



بحران در استبداد سالاری ایران

احمد سیف



بحران در استبداد سالاری ایران

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

بحران در استبداد سالاری ایران

تبرستان

www.tabarestan.info

احمد سیف



کتاب‌آمه

سرشناسه	: سیف احمد، ۱۳۲۴ -
عنوان و نام پدیدآور	: بحران در استبدادسالاری ایران / احمد سیف
مشخصات نشر	: تهران: کتاب آمه، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۴ ص.
شابک	: ۹۷۸۶۰۰۵۷۵۷۰۱۷۰
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.	
موضوع	: آدمیت، فریدون، ۱۲۹۹-۱۳۸۷، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران - نقد و تفسیر.
موضوع	: آدمیت، فریدون، ۱۲۹۹-۱۳۸۷، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت - نقد و تفسیر.
موضوع	: عقب‌ماندگی - ایران - علل
موضوع	: استبداد - ایران - علل
موضوع	: ایران - تاریخ - انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴-۱۳۲۷ ق. - علل و منشأ
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ س ۸۸/۶۷۰/۲۱۸ NH
رده‌بندی دیوبی	: ۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۶۹۰۰۵۵



کتاب آمه

بحران در استبدادسالاری ایران

احمد سیف

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ اول: ۱۳۹۰

شماره نشر: ۴۲

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: بهمن

بلوار کشاورز - نبش کارگر - پلاک ۳۸ تلفن: ۶۶۴۸۰۴۳۵ - تلفن پخش: ۶۶۴۸۳۰۷۴

Email: amehpub@yahoo.com

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۵۷-۱۷-۰

کلیه حقوق محفوظ است i.seyf@hotmail.com

بها: ۶۵۰۰ تومان

فهرست مطالب

۹	۱. به جای مقدمه: توسعه و عقب ماندگی ما
۲۵	۲. زمینه تاریخی بحران
۵۵	۳. پیامدهای بحران
۵۹	۴. بحران همه جانبه: زمینه ساز نهضت مشروطه خواهی
۹۹	۵. نهضت مشروطه چه نبود!
۱۱۷	۶. مشروطه و افراطیون
۱۶۵	۷. روایت اغتشاش آفرینی ها
۱۹۹	۸. بحران آزادی یا بحران؟
۲۲۵	۹. به توپ بستن مجلس و برآمدن استبداد صغیر
۲۴۱	۱۰. به جای نتیجه گیری
۲۵۵	کتاب شناسی
۲۵۹	نمایه

تبرستان
www.tabarestan.info

به مزدک و نیما

به نشانه سپاس از آرامشی که به زندگی من می دهند

To **Mazdak** and **Nima**,

my natural and effective tranquilizers...

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

به جای مقدمه

توسعه و عقب ماندگی ما

بدون مقدمه، از اینجا آغاز می‌کنم که توسعه‌نیافتگی و عقب‌ماندگی - هرطور که می‌خواهید این مفاهیم را تعریف کنید - مقوله‌ای تاریخی است. یعنی در مقطعی از تاریخ، این تفاوتی که در حال حاضر در بین جوامع گوناگون با آن روبه‌رو هستیم، وجود نداشت. پس از همین ابتدا، با چند سؤال روبه‌رو می‌شویم:

- به چه دلیل این شکاف به وجود آمد؟

- آیا این شکاف در حال حاضر به همان اندازه‌ای است که در زمان ظهور آن بود یا اندازه آن در گذر زمان تغییر کرده است؟

- اگر اندازه‌اش تغییر کرده، در چه جهت تغییر کرده، و به چه دلیلی؟ و پیامدهایش چیست؟

در پاسخ به این سؤال‌ها، ما در ایران با چند دیدگاه روبه‌رو می‌شویم.

۱. یک دیدگاه وجود دارد که تقریباً همه گناه را به گردن دیگران می‌اندازد (دیدگاه زنده‌یاد آل احمد). در حال حاضر کسانی از جمله آقای دکتر رواسائی حامل این نظر هستند). البته این دیدگاه مختص به ایران نیست. در بیرون از ایران هم در قالب مکاتب گوناگون وابستگی ارائه داده شده با اساتیدی همچون گوندر فرانک، پل باران و پره بیش. البته دیدگاه وابستگی اندکی پیچیده‌تر از دیدگاه دوستان ایرانی ماست. در آن از طبقات صحبت می‌شود و این دیدگاه یک بعد اجتماعی هم دارد. در

مکتب وابستگی فرانک نظام سرمایه‌داری نه راه‌حل، که علت اصلی عقب‌ماندگی است.

۲. دیدگاه دیگری هم هست که می‌گوید هیچ‌کس ما را «ما» نکرده غیر از خودمان. آقای دکتر زیباکلام کتاب حجیمی هم تحت این عنوان نوشته‌اند. البته این را هم بگویم که با وجود ادعای دوستان ایرانی ما، این نظر هم تازه و بدیع نیست. به یک معنا روستو، بونه و بسیاری دیگر در ۴۰ یا ۵۰ سال پیش در این باره و به همین روال قلم زده بودند.

من البته بگویم و بگذرم که با هیچ‌کدام از این دیدگاه‌ها به این صورت موافق نیستم، یا به عبارت بهتر، با هر دو نگرش فقط تا حدودی موافقم. اگر دیدگاه اول به این معنا باشد که بدون بررسی طبقات نمی‌شود رمز و راز جامعه را فهمید، من با آن موافقم؛ همچنین اگر منظورش این باشد که دسترسی مردم به حداقلی از امکانات زندگی در قلمرو توسعه مهم است، خوب نظر من هم همین است. ولی اگر بخواهیم با انکار نقش خودمان همه مشکلات را ناشی از توطئه این و آن بینیم، نه، من با این دیدگاه موافق نیستم.

با دیدگاه دوم نیز اگر منظورش این باشد که ما نباید از زیر بار مسئولیت خودمان شانه خالی کنیم، موافقم. و این را هم قبول دارم که علت اولیه‌ی پیدایش شکاف، عوامل داخلی یا درون‌ساختاری بوده است. ولی اگر همین را تا بدان حد کش بدهیم که واقعیت‌های تاریخی هم پیچ و تاب بخورد، خوب، من این جایش را دیگر قبول ندارم.

همان‌گونه که گفتم، با هیچ‌کدام از این دیدگاه‌ها به‌طور کل موافق نیستم. چون، به نظر من، در تحلیل نهایی، هر دو مبلّغ نوعی مسئولیت‌گریزی هستند و به گمان من چنین کاری در ایران بسیار خطرناک است.

در دیدگاه اول مسئولیت خودمان ماست مالی می‌شود و در دیدگاه دوم هم، مسئولیت دیگران در تعمیق مشکلات ما. وقتی می‌گوییم مسئولیت دیگران، همین‌جا باید توضیح بدهم که ما در ایران گرفتار نوعی برخورد

«پاندولی» هستیم. یعنی در برخورد به بسیاری از مسائل و مشکلات، برخورد ما شبیه به شیوه حرکت پاندول است، یعنی از افراط به تفریط می‌رسیم و به همین نحو، از تفریط سر از افراط در می‌آوریم. یک سوی دیدگاه افراطی ما در ایران این است که «همه چیز زیر سر انگلیسی‌هاست» و از آن طرف، وقتی می‌خواهیم با این دیدگاه خطاآمیز مبارزه کنیم آن قدر پس‌پسکی می‌رویم که از آن ور یام می‌افتیم و می‌آییم تاریخ را بازنویسی می‌کنیم. «بدل» این دیدگاه به این صورت در می‌آید که برای نمونه، آقای زیباکلام ادعا می‌کند:

آیا قبل از اینکه استعمار وارد ایران شود، در ایران کسانی سرگرم تحصیل و تحقیق در فیزیک و شیمی، هندسه، علوم سیاسی، اقتصاد، پزشکی، تاریخ و جغرافیا و... بودند اما پس از آن که استعمار وارد شد همه این اساتید و دانشمندان را نابود کرد و دیگر اجازه نداد کسی گرد علوم و دانش‌های جدید بگردد؛ آیا قبل از آنکه استعمار به ایران پای بگذارد در کشور ما ده‌ها کالج و دانشگاه و مدارس جدید دایر بودند لکن استعمار به محض ورود همه آنها را تعطیل نمود و اعلام کرد وای بر حال کسی که از امروز دیگر به فکر ایجاد مدرسه و اشاعه علوم جدید بیافتد؟^۱

وقتی کسی از نقش عوامل بیرونی صحبت می‌کند اصلاً ادعا این نیست که آنها آمده‌اند و «اساتید و دانشمندان» ما را نابود کردند. یا دانشگاه‌های متعدد ما را به نابودی کشاندند. این شیوه تحلیل، به واقع نشانه حرف ناپسند در دهان دیگران گذاشتن است که رد آن، به قدر خود این کار بی‌ارزش و بی‌فایده است. ولی اگر آدم ریگی به کفش نداشته باشد در اسناد تاریخی دیده است - یا باید دیده باشد - که برای مثال در قرن نوزدهم بین ایران و روسیه تزاری قراردادی امضا شد که یکی از موادش این بود که ایران تا ده سال دیگر نباید به فکر ساختن راه آهن باشد و اگر

۱. صادق زیباکلام. (۱۳۷۵). ما، چگونه ما شدیم؛ ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران. تهران، نشر روزنه. ص ۴۱۷.

هم خواست این کار را بکند، فقط باید از شرکت‌های روسی کمک بخواهد. یا این نکته را خود کنسول‌های انگلیسی در مورد کارگاه‌ها و کارخانه‌ها گزارش کرده‌اند که در موارد مکرر، پارچه دست‌باف یزد و کاشان و جاهای دیگر را به منچستر می‌فرستادند تا از روی طرحشان کپی‌برداری بشود و بعد همان طرح‌ها را به ایران صادر می‌کردند و بسیار ارزان‌تر از محصول ایرانی می‌فروختند. البته از جمله نتایج این امر ورشکستگی واحدهای کوچک داخلی بود. بنابراین نه انکار این رویدادها کارگشاست و نه اینکه آدم ایرانی بیاید و عملاً مفهوم خدا را از ذهنش بردارد و به جایش «انگلیسی» یا چیز دیگری بگذارد. در اینکه در این دنیا توطئه هست تردیدی نیست؛ در اینکه در تاریخ ما مواردی بوده که خارجی‌ها توطئه کرده‌اند هم نمی‌توان شک کرد. اینکه خودمان هم هزار و یک عیب و کمبود داریم اظهر من الشمس است. ولی علت غایی بدبختی ما ترکیبی از عوامل داخلی و خارجی است که ضمن تأثیرپذیری از یکدیگر، پیامدهای ناپسند هر کدام در نتیجه این مناسبات متقابل تشدید می‌شود.

اما، در بررسی تاریخ تکامل اجتماعی و به‌خصوص در مقوله وارسیدن تحولات تاریخی جامعه ایرانی، می‌توان از چند نگرش یاد کرد.

۱. دیدگاهی که تاریخ را بازگفتن و روایت حوادث و رویدادها می‌داند و طبقاتی بودن جامعه را یا قبول ندارد یا آن را برای وارسیدن جامعه مفید نمی‌داند. تا آنجا که من می‌دانم، در نوشته‌های تاریخی ما، این دیدگاه وجه غالب را دارد.

۲. دیدگاهی که می‌کوشد تا با بررسی تضاد طبقاتی سیر و روند حوادث را توضیح بدهد. این دیدگاه به مقدار زیادی تحت تأثیر «مارکسیسم روسی»، به‌خصوص آنچه اندیشمندان روسی از زمان استالین به این سو نوشته‌اند، قرار دارد و همواره کوشیده است و می‌کوشد تا همان مرحله‌بندی تکامل تاریخی را که در اروپا وجود

داشت به ایران نیز تسری دهد. و لذا بر این باور است که همان مراحل پنج‌گانه^۱ برای بررسی تحولات تاریخی ایران نیز مفید و کارسازند. اندیشمندان چپ ایران، به‌طور غالب حامل این دیدگاه هستند.

۳. دیدگاه دیگری نیز هست که اگرچه هنوز به صورت مدون تنظیم نشده است - گفتن دارد که شماری در این زمینه کارهای بسیار باارزشی ارائه نموده‌اند - ولی نه تاریخ را بازگویی حوادث و رویدادها می‌داند و نه کاربرد مراحل پنج‌گانه را در مورد ایران کارساز و مفید می‌بیند. اگرچه ممکن است بین اندیشمندان این گروه در اینجا و آنجا اختلاف نظرهایی نیز باشد، ولی احتمالاً درست است اگر گفته شود که این گروه، به‌طور کلی، معتقد به برنهاد «شیوه تولید آسیایی» یا «استبداد شرقی» هستند. به گمانم اگرچه نزدیک به ۴۰ سال از این نوع بحث و جدل‌ها در ایران می‌گذرد، تا همین اواخر این دیدگاه مورد بی‌مهری اندیشمندان ایرانی قرار داشت. به‌غیر از کسانی که در این راه می‌کوشیدند، چپ‌اندیشان وابسته به گروه قبل، با انگ «بورژوایی» این دست بررسی‌ها را نفی می‌کردند و حاکمیت ایران نیز، به‌ویژه در دوره سلطنت، راه را بر هر نوع بحث جدی دربارهٔ تحولات تاریخی ایران می‌بست. شواهد موجود نشان می‌دهد که رفته رفته شماری از اندیشمندان ما، احتمالاً پس از بی‌اعتباری آنچه من «مارکسیسم روسی» نامیده‌ام، به جدی گرفتن این احتمال علاقه‌مند شده‌اند. مشکل اساسی این دیدگاه این است که از ۱۹۳۱ به این سو، یعنی پس از کنفرانس لنین‌گرا، نه فقط حکومت‌ها که اندیشمندان چپ (مدافع شوروی) نیز آن را مورد بی‌مهری و انکار قرار دادند. من خودم را در این دسته سوم می‌گذارم.

۱. منظورم از مراحل پنج‌گانه، تقسیم سیر تحول تاریخ به مراحل کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و سرانجام سوسیالیسم است.

با این مقدمه اجازه بدهید برگردم و به مقوله عقب‌ماندگی در ایران بپردازم.

در طول ۱۵۰ سال گذشته در بسیاری از عرصه‌ها و زمینه‌ها ما گرفتار درگیری‌هایی بین سنت و تجدد در ایران بودیم که این مسئله خود را به شکل‌های مختلف نشان داد. بدون اینکه بخواهم از ابعاد این درگیری حرف بزنم، معتقدم که این و بسیاری از مسائل و مشکلات دیگر ما به واقع مربوط می‌شود به اینکه ما شاهد شکل‌گیری مناسبات سرمایه‌داری در ایران نبوده‌ایم. به‌نظم وقتی که ساختار اقتصادی ماقبل‌مدرن باشد، وجوه دیگر زندگی نیز ماقبل‌مدرن باقی می‌ماند و از مدرنیته و تجدد در آنها خبری نیست (یا حداقل از کوشش جدی برای تجدد و مدرنیته جدی و ریشه‌دار خبری نیست). و اما، به‌گمان من، پرسش اساسی از خودمان باید این باشد که چرا مناسبات سرمایه‌داری در ایران شکل نگرفت. به نظر من، پاسخ‌گویی شایسته به این پرسش ممکن است برای درک بسیاری از مشکلات کنونی ما هم بسیار راهگشا باشد.

به‌عنوان پیش‌زمینه‌ای در این راستا، از انباشت آغازین سرمایه شروع می‌کنم. از منظری که من به دنیا و به اقتصاد می‌نگرم، پیدایش سرمایه‌سالاری ابتدا به ساکن دو شرط دارد:

۱. انباشت سرمایه پولی در دست بخشی از افراد یک جامعه.
۲. رها شدن نیروی کار از وابستگی‌های پیشا سرمایه‌داری (فتودالی یا هر نظام پیشا سرمایه‌داری دیگر).

صاحبان سرمایه پولی نیروی کار رها شده از وابستگی را به کار می‌گیرند و تولید - نه برای مصرف خویش، بلکه برای فروش در بازار - را آغاز می‌کنند. نیروی کار یا زارعان فراری از روستا، بخشی از ساعات روزانه خود را به صاحب سرمایه پولی می‌فروشند و در ازایش مزد دریافت می‌کنند و آنچه تولید می‌شود به صاحبان سرمایه تعلق دارد که آن را در بازار به فروش می‌رسانند و مازاد تولید هم نصیب صاحب سرمایه

می شود. این چکیده‌ای از فرایند انباشت آغازین سرمایه است، ولی پیش-شرط‌های رسیدن یک اقتصاد به این مرحله عبارتند از:

(الف) تقسیم کار در جامعه باید به میزان مشخصی رسیده باشد که براساس آن تولید برای بازار به جای تولید برای مصرف شخصی موضوعیت پیدا بکند.

(ب) تقسیم کار بین شهر و روستا

(ج) تقسیم کار بین کشاورزی و صنعت

(د) تقسیم کار بین تولید و تجارت

یکی از عوامل بسیار مهم دیگر، انباشت سرمایه پولی در دست عده‌ای از افراد جامعه است که لازمه آن وجود امنیت جانی و مالی در آن جامعه است.

با این همه، من فکر می‌کنم که دو شرط پیش‌گفته به اندازه کافی قابلیت تطبیق با شرایط ایران را دارد (شرط دوم نه ضرورتاً رها شدن دهقان از زمین فئودالی، بلکه فراهم آمدن نیروی کار است؛ یعنی کسانی که غیر از نیروی کارشان چیز دیگری برای فروش ندارند).

حال با توجه به این نکات، اوضاع ایران را در نظر می‌گیریم.

● اولاً اگر این فرضیه را قبول داشته باشیم که ما در ایران فئودالیسم نداشتیم، در نتیجه باید مشخص کنیم که ما در ایران با چه ساختاری روبه‌رو بوده‌ایم و چگونه ممکن بوده آن ساختار به سرمایه‌داری برسد و نرسید.

با این وصف، به چند موردی که در بالا به آن اشاره کردم باید اضافه کنم:

● در ایران تقسیم کار بین شهر و روستا رخ نداد.

اینکه چرا این‌گونه بود، دلیلش روشن است. در ایران شهرها عمدتاً خصلت انگلی داشتند و فعالیت‌های تولیدی در آنها کم بود. جمعیت پایتخت و مرکز ایالات، که محل سکونت اعضای دستگاه بوروکراسی

بود، با بود یا نبود مستبد اعظم - شاه یا حاکم ایالت - بالا و پایین می‌رفت. - در ایران وحدت صنایع دستی و کشاورزی را هم داشتیم یعنی بسیاری از زارعان در کنار کار کشاورزی پارچه یا قالی و گلیم می‌بافتند و در بسیاری از موارد پارچه‌ای که می‌بافتند برای فروش نبود و خود مصرف می‌کردند، و برای برآوردن نیازهای خویش دیگر به بازار نیاز نداشتند و نمی‌رفتند. یعنی از همان دور دست تاریخ رابطه بین شهر و روستا و بین صنعت و کشاورزی در ایران اندکی مبهم و تعریف نشده است.

در مورد تقسیم‌بندی آخر، یعنی تقسیم کار بین صنعت و تجارت، نیز باید بگویم که حتی امروزه هم چنین تقسیم کاری در ایران وجود ندارد چه رسد به دوران قدیم. حتی اگر در عرصه‌هایی این تقسیم کار اتفاق افتاده باشد، توزیع‌کننده نه تاجر به معنای عرفی آن، بلکه محترک و رانت‌خواری بود که اگرچه ممکن بود مقداری ثروت انباشت کند، اما این ثروت را نه فقط به زیان مصرف‌کننده بلکه به زیان تولیدکننده به دست می‌آورد. این خصیصه حتی در سال‌های قرن بیستم هم در ایران سابقه داشت. اگرچه مصرف‌کننده برای آنچه مصرف می‌کند بهای زیادی می‌پردازد ولی این پول‌ها به جیب تولیدکننده نمی‌رود. بلکه دلالتان - تا مدت‌ها و احتمالاً هنوز هم واسطه‌های بازار - ثروتمند می‌شوند. یعنی همواره با شرایطی روبه‌رو هستیم و بوده‌ایم که هم مصرف‌کننده زیان می‌بیند و هم تولیدکننده؛ و به همین دلیل تولیدکننده انگیزه کافی برای افزایش تولید ندارد. خوب، نظر من این است که تا زمانی که به این نظام غارتی پایان ندهیم، اقتصاد مولد - حالا به هر اسم و عنوانی - نخواهیم داشت.

علاوه بر اینها، تا سال ۱۹۰۶ م. / ۱۲۸۵ ش. در ایران هیچ‌گونه قانونی در دفاع از مالکیت خصوصی وجود نداشت. بعد از آن هم که وجود داشت، هرگاه لازم می‌شد، مستبدان حاکم ن را زیر پا می‌گذاشتند. به عنوان مثال، قانون ارث - به خصوص وقتی که فرد صاحب مالی می‌مرد -

در ایران رعایت نمی‌شد. حرف شاه قانون بود. موزنی، سیاح فرنگی، که به زمان ناصرالدین شاه در ایران بود، گزارش کرد که شخصی مشیرالملک نام، در اطراف تهران برای خویش قصری می‌ساخت. هنوز ساخت این بنا تمام نشده بود که روزی شاه از آن حوالی گذر کرد و از اطرافیان پرسید که چه کسی دارد این قصر را می‌سازد و برای کی؟ مشیرالملک هم که منظور شاهانه را خوب فهمیده بود، برای حفظ جان خویش پاسخ داد که من این بنا را برای قبله عالم ساخته‌ام اگر بر من منت گذاشته این پیش‌کش را قبول بفرمایند. بقیه داستان دیگر روشن است. موزنی ادامه می‌دهد که اشتباه مشیر در این بود که اصل اساسی زندگی در ایران را نادیده گرفته بود. «یک ایرانی برای حفظ مال و قدرت خویش، باید هردو را از دیده‌ها پنهان کند.» خوب، وقتی جو زندگی در جامعه‌ای این چنین باشد - البته نمونه زیاد است - بدیهی است که سرمایه‌گذاری‌های تولیدی و اصولاً فعالیت تولیدی زیادی در اقتصاد صورت نمی‌گیرد.

البته شاخه دیگر قدرت هم محاضر روحانیون بود که اگرچه ممکن بود در اینجا و آنجا به داد کسی برسند و مال و اموالشان را از دست حاکم نجات بدهند ولی گاه اتفاق می‌افتاد که خودشان به همان اموال علاقه‌مند می‌شدند. در آن موقع، مال‌باخته حتی جرئت نداشت به حاکم شکایت بکند.

با این مختصر در خصوص مالکیت، به مقوله انباشت سرمایه پولی می‌رسیم. به نظر من دو عامل، کار انباشت سرمایه پولی را در ایران خراب می‌کرد:

۱. استبداد و خودکامگی و رعایت نکردن امنیت مالکیت که در عمل به صورت باج‌خواهی‌های مکرر درمی‌آمد.
۲. وقتی به قرن نوزدهم می‌رسیم مسئله تحمیل سیاست نفوذ در بازار یا تجارت آزاد یک‌طرفه هم عامل اضافه‌ای شد برای کاستن از امکاناتی که در اختیار تجار ایرانی قرار داشت.

بعضی از دوستان که این روزها در درون و بیرون از ایران به راه راست هدایت گردیده و عاشق «تجارت آزاد» شده‌اند در نظر نمی‌گیرند که آنچه مثلاً در نتیجه قرارداد ترکمانچای با روسیه و قرارداد ۱۸۴۱ با انگلیس مورد توافق قرار می‌گیرد، قرار تجارت آزاد نیست.^۱ در هر دو این موارد دول روس و انگلیس هر کاری که خودشان دوست دارند می‌کنند ولی دولت ایران اجازه ندارد که غیر از تعیین ۵ درصد تعرفه هیچ کار دیگری بکند. به سخن دیگر، در نتیجه این قراردادها تولیدکننده یا صادرکننده ایرانی نه فقط آزادی، بلکه حق و حقوق برابر هم ندارد. درواقع هدف اساسی از انعقاد این قراردادها این بود که بخش بیشتری از بازارهای نه چندان قابل توجه ایران در اختیار شهروندان دولت‌های استعماری قرار بگیرد. همه اسناد و مدارکش هم در آرشیو وزارت امور خارجه انگلیس موجود است. در گذشته‌های دور، مشکل ما در ایران فقط مقوله استبداد بود ولی در قرن نوزدهم - به عنوان مثال - به پیامدهای مخرب استبداد، مسئله مداخلات و نفوذ روزافزون سفارت‌های خارجی به نیابت از تجار خارجی را هم باید اضافه کرد. من در جایی محاسبه کردم که اگر قند از روسیه وارد تبریز و از آنجا به تهران ارسال می‌شد بسته به اینکه یک تاجر ایرانی این

۱. این را هم همین‌جا معترضه بگویم که دیدگاه این دوستان درباره سازمان تجارت جهانی هم درست نیست. یعنی این سازمان هم با همه‌ی د و بیضایش مدافع تجارت آزاد در جهان نیست بلکه می‌خواهد بازارهای بسته را در جهان پیرامونی باز کند. یعنی اگر فکر می‌کنید که اتحادیه اروپا از صورت یک قلعه تجارتی در می‌آید و درهایش را به روی صادرات ایران یا جوامع غیر عضو دیگر باز می‌کند، خوب، اشتباه می‌کنید. به همین نحو، وقتی امریکا لازم دارد برای حمایت از صنایع فولاد تعرفه بگذارد سازمان تجارت جهانی حتی غرولند هم نمی‌کند ولی وقتی دولت بولیوی تحت فشار مردم مجبور می‌شود خصوصی کردن سازمان آب را پس بگیرد، که غیر از افزایش قیمت نتیجه دیگری نداشت، دولت بولیوی محکوم می‌شود به شرکت خارجی غرامت بپردازد. یا وقتی در مکزیک ساکنان یکی از شهرها می‌خواهند جلوی دفن زباله‌های آلوده را در نزدیکی محل زندگی‌شان بگیرند با سازمان (به اصطلاح مستقل) تجارت جهانی روبه‌رو می‌شوند. خلاصه منظور من این است که، این دوستان گرامی که به واقع دارند در چشم مردم ایران خاک می‌پاشند باید بدانند که نادانی و ندانستن دلیل موجه و محکمه‌پسندی نیست. باید کوشید تصویری هرچه نزدیک‌تر به واقعیت‌ها از دنیای کنونی به دست داد.

کار را بکند یا یک تاجر فرنگی، تفاوت قیمت در تهران حدود ۲۰ درصد بود. آدم لازم نیست اقتصاد خوانده باشد تا نتیجه این کار را بداند! نتیجه اینکه در اواخر قرن، بخش عمده تجارت داخلی ما هم در دست تجار یا تجارت‌خانه‌های غیرایرانی است. بدیهی است در آن صورت سرمایه پولی قابل توجهی هم در دست تجار داخلی انباشت نمی‌شود.

به همین دلیل بود که از نیمه دوم قرن نوزدهم که دهقانان از زمین‌کنده می‌شوند به جای آنکه سرریز بشوند به شهرهای ایران - که البته در آنجاها هم عمدتاً خبری نبود - هزار هزار به مناطق جنوبی روسیه، به مصر، هندوستان و حتی به ترکیه امروز (در استانبول) می‌رفتند. این انتقال نیروی کار برای اقتصاد ایران حداقل از دو جهت بسیار مخرب بود.

۱. در نبود ماشین‌آلات در تولید، از دست دادن نیروی کار یعنی کمتر شدن توان تولید در اقتصاد.

۲. این نیروی کار به در رفته، توانایی خود در تولید ارزش مازاد را هم از اقتصاد ایران به در می‌برد. به اصطلاح معروف، با انتقال این نیروی کار و در نبود ماشین‌آلات، آن کیک ملی ما - یا به تعبیر امروزی تولید ناخالص داخلی - همچنان کوچک باقی می‌ماند.

البته بگویم و بگذرم که نیروی کار بریده از وابستگی به زمین در ایران کم نبود. ولی در شهرها سرمایه پولی انباشت شده وجود نداشت یا اگر به هر میزانی وجود داشت به دلیل روبنای سیاسی خودکامه و فقدان امنیت سراسری، جرئت نمی‌کرد خودش را آفتابی کند. در نتیجه، اداره اقتصاد ایران به صورت خاصی درآمده بود که مشخصه‌اش تولیدگریزی بود و ما از جمله برای تخفیف پیامدهای اقتصادی که از نظر تولیدی تنبلی بود و متأسفانه هنوز هم چنان است، در وجوه عمده روی این مقوله تمرکز می‌کردیم و هنوز می‌کنیم که برای تأمین مالی واردات فکری باید کرد. در یک مقطع از تاریخ مدرن ما صدور طلا و نقره عمده می‌شود، بعد ابریشم خام، مدت کوتاهی پنبه، بعد تریاک و در سال‌های آخر قرن نوزدهم قالی و در قرن بیستم هم که اقتصاد ما به تمام نفتی می‌شود.

گذشته از این‌ها، تحولات دیگری هم هست.

از همان اوایل قرن نوزدهم بعضی از قدرتمندان در ایران درک می‌کنند که به قول معروف این تو بمیری دیگر از آن تو بمیری‌ها نیست. یعنی با همه پرتی از اوضاع زمانه، این جماعت هم متوجه می‌شوند که باید فکری کرد. عباس میرزا دست به دامان روس‌ها می‌شود. اعزام دانشجو به فرانسه و انگلیس آغاز می‌شود و از اروپا نیز متخصص می‌آورند. ولی متحول کردن اقتصاد و جامعه به این سادگی‌ها نبود. در این مقطع، ایران نه فقط از دنیا عقب مانده است بلکه در دو قرن هفدهم و هجدهم به معنای کامل کلمه با یک انجماد فرهنگی هم روبه‌رو بوده است. شما در این دوره نه شاعر بزرگی دارید نه فیلسوفی و نه اندیشمند برجسته‌ای. از طرف دیگر، شماری از تجددطلبان هم در واقع دُشمنان به منافع استعماری اروپا بسته است - اینکه این روزها بعضی از مورخان با ساده‌اندیشی دارند تاریخ را برای ما بازسازی می‌کنند، خود تاریخ را تغییر نمی‌دهد.

نتیجه این می‌شود که سنت‌طلبان که هر روزه زیر پای خود را خالی می‌بینند، می‌کوشند تا آن جایی که امکان دارد جلوی تغییر و تحول را بگیرند. وابستگی شماری از تحول‌طلبان را بهانه می‌کنند تا زمینه را برای خفه کردن قائم‌مقام‌ها و رگ زدن امیرکبیرها آماده کنند. (آیا هیچ وقت این سؤال برایتان پیش نیامده که قائم‌مقام در مقایسه با میرزای بزرگ یا امیرکبیر در مقایسه با آقاخان نوری... مگر چه کرده بودند یا چه می‌خواستند بکنند که باید اعدام می‌شدند؟)

به نظر من به این دلیل است که از همان اواسط قرن نوزدهم، مخالفت با «غرب» و ظواهر زندگی غربی در ایران جا می‌افتد. البته مورخان پسمادران برای جا انداختن دیدگاه‌های خودشان این تاریخ را نیز بازنویسی می‌کنند و غرب‌ستیزی بدوی ما را به حساب مارکسیسم می‌گذارند، که اگرچه راهگشا نیست، بلکه موجب آشفتگی بیشتر ذهن ما هم می‌شود.

در همین جا باید اشاره کنم که دو مقوله در اینجا با هم خلط می شود: یکی، تمایلات ضد امپریالیستی است که با سلطه خارجی مخالفت می کند؛ دیگری، تمایلات به اصطلاح غرب ستیزانه سنت طلبان، که در عمل به صورت تجددستیزی در می آید.

نتیجه چنین وضعیتی این می شود که، از سویی، ما در ایران نوعی تجدد قلابی و وابسته داریم که فقط به ظواهر می چسبد و زمین و زمان را با هم مخلوط می کند تا جهان بینی خودش را جا بیندازد. همین تجددخواهی قلابی و وابسته است که در پوشش مخالفت با غرب ستیزی، در واقع، به جنگ تمایلات ضد امپریالیستی در ایران می رود و دوغ و دوشاب را قاطی می کند تا از آب گل آلود ماهی بگیرد. از سوی دیگر، سنت طلبانی که زیر پایشان هر روزه بیشتر و بیشتر خالی می شود، در پوشش حمایت از «هویت ملی» - که معمولاً یا تعریف نمی شود یا بد تعریف می شود - می کوشند بر تجددستیزی خویش عباى ضد امپریالیستی بپوشانند و با هرگونه نوآوری در عرصه اندیشه ورزی نیز مخالفت می کنند. نتیجه اینکه، مای ایرانی در این میان نمی دانیم یک ماست چند من کره دارد. همین جا به اشاره بگویم که در سال های اخیر، در برخورد با این مشکلات اقتصادی و اجتماعی، یک نگرش تازه ای هم شکل گرفته که به واقع ملغمه عجیب و غریبی است. ادعای پسامدرنیته دارد ولی همچنان به گوهر عهد دقیانوسی است. نه به سند و مدرک کار دارد و نه به شیوه تحقیق و پژوهش، و حتی در بیان آنچه می گوید به اندازه کافی احساس مسئولیت نمی کند. به گمان من، بیشتر دوست دارد سوار موج شود.

من این جماعت را الکی خوش های پسامدرن می نامم که نه تاریخ ایران را می شناسند و نه به واقع تاریخ هیچ جای دیگر را. ولی تمایلات راست رویانه خودشان را گریم می کنند و همه کاسه کوزه ها را سر مارکسیسم در ایران می شکنند و با پررویی طوری رفتار می کنند که انگار

گوسفندی قربانی یافته‌اند که در عزا و عروسی می‌توان گردنش را زد. بدون ارائه سند و مدرکی ادعا می‌کنند که مشکلات ما از زمانی شروع شد که مارکسیسم پایش به ایران رسید، که با همه کش و قوس‌ها، ورودش به زحمت به صد سال می‌رسد. اگر قرار است که همه چیز در همین صد سال و با همین یک عامل قابل توضیح باشد، پس معلوم نیست که علت بدبختی‌های ما در قرن هجدهم یا نوزدهم چه بوده‌است؟ یکی دیگر از این دوستان، حتی ادعا کرده است که ما خشونت را هم مدیون مارکسیست - لنینیست‌ها هستیم! آدم حیران می‌ماند که این جماعت نادان‌اند یا مردم فریب... یا ترکیبی از این دو. چون با این حساب، اگر گناه همه چیز با رسیدن مارکسیسم به ایران باشد، پس، ما به زمان ناصرالدین شاه قاجار که مارکسیسم نبود یا هنوز به ایران نرسیده بود نباید مسئله و مشکلی می‌داشتیم! خوب، این نوع نگاه به تاریخ، گمراه‌کننده است.

چرا چنین می‌گوییم؟

متأسفانه تاریخ ایران سرشار از خشونت کلامی و فیزیکی است. هر خصلت ناپسند دیگر را اگر بتوان با تبرئه خویش به حساب دیگران نوشت، با مقوله خشونت - به اشکال مختلف - نمی‌توان این کار را کرد. یعنی می‌خواهم بگویم که برای مقابله با اندیشه‌ای که در واقعیت زندگی به صورت خشونت کلامی و فیزیکی در می‌آید، کلی کار روی دست‌های ما مانده است و خیلی کارها باید کرد.

به عنوان معترضه می‌گویم، وقتی شاه عباس مرد، نوه‌اش به این دلیل جانشین او شد چون شاه همه پسرهای خودش را کشته بود. شاه اسماعیل صفوی که ادعای دین‌داری هم داشت در استخوان جمجمه سر انسان شراب می‌نوشت. از این نمونه‌ها در تاریخ ما آن قدر زیاد است که جایی برای این نوع تحریف‌ها باقی نمی‌گذارد.

باری، برگردم به عرایض خودم. وقتی اشاره می‌کنم به درگیری سنت و «تجدد» در ایران قرن نوزدهم، به دو نمونه می‌توانم اشاره کنم: یکی به هم

خوردن قرارداد رویتراست و دیگری لغو قرارداد رژی (و هردوی این‌ها قبل از رسیدن مارکسیسم به ایران است - برای اطلاع دوستانی که تاریخ را بازنویسی می‌کنند). این تنش در اوایل قرن بیستم در نهضت مشروطیت هم فراوان است. واریسی گوشه‌هایی از این مجموعه مسائل، موضوع اصلی بررسی‌هایی است که در این کتاب ارائه کرده‌ام.

در یک جمع‌بندی کلی درباره علل توسعه‌نیافتگی ایران می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. به شکل طبیعی باقی ماندن تولید در ایران. یعنی به غیر از قنات که از نظر تکنیکی بسیار پیچیده است تا اواسط قرن بیستم در کشاورزی ایران که بخش اصلی اقتصاد است، هیچ تحولی اتفاق نمی‌افتد. نه در عرصه مالکیت و نه در عرصه‌های تکنیکی تولید.

۲. در بخش صنایع هم، تا قبل از اکتشاف نفت، در ایران با آنچه من «سرزدن صنعتی» می‌نامم روبه‌رو هستیم. البته بعضی از محققان خاورمیانه از «صنعت‌زدایی» سخن می‌گویند ولی من با کاربرد این واژه درباره ایران و حتی خاورمیانه موافق نیستم.^۱ من بر این گمانم که در این منطقه صنعتی وجود نداشت تا «زدایی» شود بلکه، مجموعه‌ای از عوامل داخلی و خارجی اجازه ندادند تا صنعت در این منطقه و مشخصاً در ایران به وجود آید و رشد کند.

۳. بعد از پیدایش نفت، در وجه عمده به دلیل استفاده ناشایست از درآمدهای نفتی مصیبت اقتصادی ما مزمن می‌شود. چون اکثریت قریب به اتفاق ما بر این گمان اشتباه هستیم که با همین یک گنجشک دلارهای نفتی که در بهترین سال‌ها هیچ وقت از ۲۵ میلیارد دلار بیشتر نبوده - البته در یکی دو سال اخیر با افزایش چشمگیر بهای نفت درآمدهای ما هم

۱. شماری از پژوهشگران از "deindustrialisation" در ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه سخن می‌گویند. من با این بررسی موافق نیستم. آنچه به نظر من اتفاق افتاد، "industrial decapitation" بود که من آن را به سرزدن صنعت برمی‌گردانم. یعنی جوانه‌های صنعت را سرزدند نه اینکه صنعت زدایی کرده باشند.

بسی بیشتر شده است، ولی بنگرید به وضعیت اقتصادی مان در این سال‌ها - می‌توانیم بدون اینکه اقتصاد مولّدی داشته باشیم برای این جمعیتی که یکی از بالاترین نرخ‌های افزایش را در جهان دارد، هم غذا تهیه کنیم و هم شغل و هم مسکن.^۱

۴. ذهنیت اقتصادی ما، هم در قرن نوزدهم و حتی امروزه، هنوز از اقتصاد ماقبل اسمیت - از مرکانتلیسم، یعنی دلّالی و عمل در حوزه توزیع - جلوتر نیامده است. ممکن است یک اقلیتی بارشان را ببندند ولی با فراگیری این ذهنیت اقتصادی، اقتصاد مولد نمی‌شود.

۵. حتی مشروطیت هم در این راستا موفق نمی‌شود. یعنی قبل از مشروطه قانون نداشتیم و بعد از آن هم به قانون عمل نمی‌کنیم. ما انگار هنوز نفهمیدیم که خودکامگی بد و خوب ندارد. همه نوعش - چپ، راست، سلطنتی و مذهبی - بد است. وقتی از این دیدگاه به زمانه رضا شاه نگاه می‌کنید برای من روشن نیست که تفاوت رضاشاه - از نظر اداره مملکت - با ناصرالدین شاه یا حتی از آن مشخص‌تر، با شاه‌عباس در چیست؟ شاه‌عباس به‌زور از سر زنان چادر برنگرفت و برای مردان کلاه پهلوی را اجباری نکرد، ولی هم راه ساخت و هم کاروانسرا و هم خیلی چیزهای دیگر، ولی از بطن یک نظام سیاسی قلدرسالار، که در آن حق و حقوق افراد انکار می‌شود، یک جامعه مدنی انسانی و یک اقتصاد مولد پایدار بیرون نیامد و قرار هم نبود بیاید. من حرفم این است که این سرگذشت، توضیح لازم دارد... همین.

1. [http://money.cnn.com/magazines/fortune/fortune500/full_list/]

در این آدرس اینترنتی خواهید دید که درآمد شرکت اکسون در سال ۲۰۰۶، اندکی کمتر از ۳۴۰ میلیارد دلار بود که بیش از ۳۶ میلیارد دلار آن سود شرکت بود یا شرکت وال مارت هم با درآمدی بیش از ۳۱۵ میلیارد دلار، بیش از ۱۱ میلیارد دلار سود داشته است. یعنی این دو شرکت خصوصی چندین برابر درآمد ایران ۷۰ میلیونی از نفت درآمد دارند.

زمینه تاریخی بحران

جامعه ایرانی اگرچه به کندی ولی در گذر زمان تغییر کرد و به خصوص از قرن‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی که در ارتباط نزدیک‌تری با اروپا قرار گرفت این فراگشت تحول اگرچه هنوز کند، ولی سریع‌تر از گذشته ادامه یافت. از زمان صفویه سوداگران اروپایی نیز به دریا می‌زنند و اگر در جایی به دنبال طلا می‌گردند، در جای دیگر ممکن است به دنبال بازار مصرف باشند. گسیختگی فرایند تحول در جوامع مختلف که تا این مرحله اساساً در نتیجه عوامل داخلی اتفاق می‌افتد، در نتیجه عوامل برون ساختاری - مداخلات مستقیم و غیرمستقیم اروپاییان در امور کشورهایی چون ایران - تشدید می‌شود.^۱ عهدنامه‌ها و قرارنامه‌های زیادی امضا می‌شوند که در پوشش توسعه و تکامل اقتصادی، به واقع، راهگشای مداخلات بیشتر این سوداگران در امور داخلی جوامعی چون ایران اند. در نتیجه تحولات دوران‌ساز در اروپا و ایستایی نسبی تاریخی در جوامعی چون ایران، زمینه برای باز شدن بیشتر درها و دروازه‌های کشور به روی کالاها و فراورده‌های فرنگی فراهم می‌شود. مشکل اصلی از آنجا پیش می‌آید که این کالاها و فراورده‌ها با شیوه‌های تازه‌تری تولید می‌شوند و اگرچه ممکن است کیفیت زربفت یا پارچه دست‌باف ایران یا هندوستان از

۱. بنگرید به: احمد سیف، (۱۳۸۰)، استبداد و مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران، تهران: نشر رسانش. همچنین: قرن گمشده: اقتصاد و جامعه ایران در قرن نوزدهم، نشر نی، ۱۳۸۷.

کیفیت فلان زریفت یا پارچه بافته شده در کارخانه تازه پا گرفته منچستر بهتر بوده باشد - که اغلب این چنین بود - ولی همان پارچه با کیفیت پایین تر نشان از شیوه تولیدی تازه ای داشت که پرتوان تر بود و قابلیت بیشتری برای انهدام همه ساختارهای پیش از خود را داشت.^۱

در قرن های هجدهم و نوزدهم این ارتباطات بسیار بیشتر می شود. از سویی تحولات کند درون ساختاری و از سوی دیگر این مناسبات گسترده رفته رفته زیربنای اقتصادی جوامعی چون ایران را دگرگون می سازند. اگر بررسی خود را به اوضاع ایران محدود نماییم، باید بگویم که اقتصاد طبیعی ایران در نتیجه این عوامل، اگرچه به کندی، دستخوش تحول و دگرگونی می شود. با همه این تغییرات، اما شیوه حاکمیت سیاسی دست نخورده می ماند. به عنوان مثال، ساختار سیاسی حاکمیت ایران در زمان ناصرالدین شاه در مقایسه با زمان شاه عباس - با فاصله ای نزدیک به سه قرن - تفاوت چشمگیری ندارد. ولی این حاکمیت مشابه بر جامعه و اقتصادی متفاوت حکم می راند. از آن مهم تر، شرایط تاریخی کاملاً دگرگون شده است. به زمانه ناصرالدین شاه، سرمایه سالاری تازه نفس اروپا را داریم که هر روز بیشتر از روز پیش به «انقلاب صنعتی» خود سامان می دهد و به طور منظم و با برنامه به دنبال بازار بیشتر و گسترده تر است. کارخانه های رشدیابنده اش به مواد اولیه بیشتری نیازمندند. در این مرحله «جهانگردی» اروپاییان نه از روی کنجکاوی و نه بی برنامه است. طبیعی است که در این دوره، دیگر آن پرده های حمایتی روزگاران گذشته وجود ندارد. اگر هم حمایتی باشد، حمایتی ناشی از به دور ماندن از این فراگشت ارتباطات گسترش یابنده است. اگرچه ابداعات دوران ساز هنوز ظهور نیافته است، چهره جهان و منطق و امکانات زیرساخت اقتصادی به قدر کفایت دگرگون شده است. به همین دلیل، پیامدهای دست نخورده

۱. بنگرید به احمد سیف:

"Free Trade, Competition, and Industrial Decline: The case of Iran in the nineteenth Century", in, *Middle Eastern Studies*, Vol. 40, No. 3, May 2004

ماندن حاکمیت سیاسی در کشورهایی چون ایران در قرن نوزدهم در مقایسه با قرن پانزدهم بسیار جدی و مهم می شود.

اولین و مهم ترین پیامد این تحولات، دو صورت پیدا کردن حاکمیت سیاسی است. صورتی که ریشه در گذشته تاریخی این جوامع دارد و خارا صفت است و پایدار به نظر می آید، و صورتی که شیشه را می ماند و به اندک ضربه ای - اگر که نشکند - ترک برمی دارد. نگاهی مختصر به رویدادهای قرن نوزدهم این دوچهرگی را به خوبی نشان می دهد. اگرچه گردانندگان این ساختار سیاسی در برابر مردم، خدا را هم بنده نیستند، در برابر قدرت های خارجی به هر خفت و ذلتی تن می دهند. از سوی دیگر، خودکامگان حکومتگر ایران اگر چه اینجا و آنجا ژست تحول طلبی هم می گیرند ولی همچنان با هرگونه تغییر و تحول ریشه دار و جدی مخالف اند. می خواهم بر این نکته دست بگذارم که همه امکانات نظام حاکم بر ایران برای مقابله با جریان و اندیشه ای که خواهان این دگرگونی و تغییر باشد وحدت کرده در برابرش می ایستند. نمونه فراوان است. به عنوان مثال، تصادفی نبود که در برخورد با میرزا شفیعی ها و آقاخان نوری ها، که مدافعان سنتی نظام حاکم بودند، تنها به خلع مقام بسنده کردند ولی وقتی کار به تصفیه حساب با قائم مقام و امیرکبیر می رسد، که به شیوه سنتی رفتار نمی کردند، تا خفه کردن قائم مقام و گردن زدن امیرکبیر پیش رفتند. مسئله تنها این نبود که مادر ناصرالدین شاه با امیرکبیر «چپ» افتاده بود، نکته این است که اغلب قدرتمندان زمانه ناصرالدین شاه نیز با آنچه از رفتار و کردارشان می دانیم با امیرکبیر جمع شدنی نبودند. روایتی که صد سال بعد به زمانه دکتر مصدق هم تکرار می شود.^۱

۱. غرض اصلاً و ابداً نادیده گرفتن نقش عوامل برون ساختاری نیست که به ویژه در سرنگون کردن مصدق نقش مؤثری ایفا کرد. بلکه می خواهم توجه به این نکته جلب شود که بررسی نقش عوامل خارجی نباید به صورتی در آید که عوامل مرتجع داخلی از نقش خیانت باری که ایفا نمودند، تبرئه شوند.

پس، برگردیم به قرن نوزدهم و زمینه‌ای به دست بدهیم از آنچه در سال‌های اولیه قرن بیستم به صورت نهضت مشروطه‌خواهی در آمد. به گمان من، نهضت مشروطه‌طلبی نقطه اوج بحران استبدادسالاری حاکم بر ایران بود ولی این بحران تاریخچه‌ای درازدامن‌تر داشت.

پیش از آنکه به وجوه دیگری از زمینه‌های بحران بپردازم باید بگویم و بگذرم که مختصات کلی ساختار اقتصاد و حکومت ایران را در دوره‌ای که درباره آن سخن می‌گویم می‌توان به صورت سه اداره یا سه شاخه به هم پیوسته توصیف کرد:

۱. اداره «غارت در داخل»، شامل اداره مالیه و مستوفیان و جمع‌کنندگان مالیات‌ها.

۲. اداره «غارت در داخل و خارج»، شامل سربازان منظم و غیرمنظم که از یک طرف با لشکرکشی به سرزمین‌های دیگر به غارت می‌پرداختند یا در داخل، در صورت بروز کوچک‌ترین نشانه تعارض، در پوشش «فرو نشاندن شورش...» به آن مناطق اعزام شده، ضمن سرکوب هر صدای ناسازگار، از غارت و چپاول نیز غفلت نمی‌کردند. اگر مشکلی در پرداخت بهره زمین یا مالیات پیش می‌آمد، بخشی از همین اداره به کار می‌افتاد.

۳. اداره «منافع عمومی» یا «اداره مدیریت تولید و بازتولید». اگرچه وظیفه عمده این اداره در جوامع خشک و کم‌آب تهیه و تدارک آب برای آبیاری و زندگی اسکان یافته بود، در جوامع پر باران، به خصوص سرزمین‌هایی که باران‌های موسمی فراوان دارند، کنترل سیل و سیلاب مهم می‌شد. گذشته از آبیاری، تهیه و تدارک راه و کاروانسرا و مهمان‌خانه‌های بین راه و غیره نیز در حیطه مسئولیت‌های این اداره قرار داشت.

در هر دوره‌ای که ارتباطی معقول و منطقی بین این سه اداره وجود داشت، اقتصاد کشور از یک رونق نسبی برخوردار بود. یعنی، اگر اداره غارت در داخل یا غارت در خارج، که وظیفه‌شان انباشت مازاد تولید بود، در همراهی با اداره منافع عمومی، بخشی از این مازاد را صرف

راه و سد و قنات سازی یا حفظ و لایروبی قنات ها و غیره می کرد، اقتصاد رونق داشت [برای نمونه، ایران عصر شاه عباس صفوی] ولی در هر دوره ای که این چنین نبود، [ایران در قرن نوزدهم]، اقتصاد به یک مسیر فقهقارایی می افتاد.

مشکل اساسی نظام خودکامه حاکم بر ایران، حتی در دوره های رونق نسبی، این بود که یک ساز و کار پویای درونی برای دگرگون کردن اساس اجزای خود در اختیار نداشت. به همین خاطر، آنچه در ظاهر امر به صورت فروپاشی نظام خودکامه متمرکز در ایران جلوه گر می شد، نه سر برآوردن گروه و طبقه ای تازه و بدیع یا شیوه حکومت و تولیدی نو، بلکه به واقع نوعی فروپاشی از بالا بود و به همین خاطر، مدتی به صورت نمونه های کوچک تر تکرار می شد. یعنی شماری از مستبدان ریز و درشت محلی و منطقه ای بودند که اگرچه همه مختصات حاکمیت خودکامه متمرکز را حفظ کرده بودند ولی متمرکز نبودند. اغلب هم کار و زندگی شان به جنگ و گریز داخلی می گذشت [یعنی، در این دوره فروپاشی، ساختار نمونه وار آسیایی تنها دو شاخه دارد: شاخه های فعال حکومتی اداره غارت در داخل و غارت در خارج، و به این ترتیب به اداره منافع عمومی بی توجهی می شد]. البته وقتی یکی از این جوجه خودکامگان محلی بر دیگران فایق می آمد، نظام خودکامه متمرکز برقرار می شد و تحولات بعدی به این بستگی داشت که خودکامه اعظم مازاد اخذ شده از تولیدکنندگان را چگونه هزینه کند.

تا زمانی که جهان بیرون از ما، همچون خود ما، با همان شیوه های قدیمی و طبیعی می زیست، مسئله ای پیش نمی آمد، ولی شوربختی تاریخی ما از آنجا تشدید شد که از تحولات سرنوشت سازی که از نیمه دوم قرن هجدهم در جهان در جریان بود بی خبر ماندیم. بعد از مرگ کریم خان زند و از میان جنگ و گریزهای بیست و چند ساله، سرانجام آغامحمدخان قاجار موفق شد حاکمیت خودکامه خود را بنا کند. از

جزئیات آن دوره می‌گذرم، ولی از آغامحمدخان نقل است که:

رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضابط افتد... این گروه فرومایه را باید به خود مشغول کردن که از رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند و الا کار زراعت و فلاحیت نقصان یابد و توفیر در غله و حاصل ضعیف شود و قحط پدیدار آید و لشکری از کار بیفتد و فسادهای عظیم روی دهد. ارباب زراعت و فلاحیت باید چنان باشند که هر ده خانه را یک دیگ نباشد تا بجهت طبخ آش یک روز به عطلت و انتظار بسر برند و الا رعیتی نکنند و نقصان در ملک روی دهد.

ناگفته روشن است که اگر «رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضابطه افتد» پس به یک معنا «منطق» این نوع حاکمیت سیاسی حکم می‌کند که «رعیت» آسوده نباشد تا به فکر عزل رئیس و ضابط نیفتد. البته بگویم و بگذرم که تنها آغا محمدخان نبود که حامل چنین نگرشی بود. دیگران نیز، اگرچه ممکن است به این وضوح سخن نگفته باشند، به همین شیوه رفتار کردند. پیامد این نگرش، به گمان من این بود که در ایران هرگز بین فرد و حکومت یک قرارداد نانوشته وجود نداشت؛ آنچه مدتی بعد، در نتیجه وابستگی بیشتر اقتصاد به دلارهای نفتی و استقلال مالی نسبی دولت از مردم، به صورت گسیختگی چشمگیر بین دولت و مردم در آمد. باری، به سخن دیگر، آنچه در ایران قرن نوزدهم پدیدار می‌شود یک حاکمیت آسیایی ولی حرام‌زاده است که اگرچه همه مصایب آن نوع حاکمیت را داراست ولی «منافع» احتمالی آن را ندارد. یعنی آن کس که با چنین نگرشی بر ایران حکومت می‌کند، از سه اداره لازم برای حکومت کردن، تنها اداره مالیات و مالیه (غارت در داخل) و اداره جنگ (غارت در داخل و خارج) را در کف کفایت خویش می‌گیرد و اداره سوم و احتمالاً عمده‌ترین اداره حکومتی، یعنی اداره رفاه عامه را بی‌سرپرست رها می‌کند. لازم به یادآوری است که در استفاده از اداره

غارث در داخل و خارج - برای نمونه - در جنگ‌های ایران و روس در نیمه اول قرن نوزدهم و همچنین در جریان واقعه هرات با شکست کامل روبه‌رو گشتند؛ یعنی نه تنها غارتی نکردند بلکه مناطق حاصلخیزی را از دست دادند. بی‌خاصیت شدن این شاخه حکومتی در بحران‌افزایی برای آن بی‌تأثیر نبود.

البته در این میان گاه و بی‌گاه جرقه‌هایی از امید خود را نشان می‌دهد ولی ساختار سیاسی و اقتصادی خودکامه طوری بود که در برابر هرگونه تغییر مقاومت می‌ورزید و به‌نوبه خود می‌کوشید تا علل یا عواملی را که موجب «عدم تعادل» در نظام خودکامه حاکم می‌شوند را از میان بردارد. به گمان من، هم سرانجام میرزا تقی‌خان امیرکبیر، صدراعظم ایران‌دوست عصر ناصرالدین شاه، در این چهارچوب قابل توضیح است؛ عاقبت سایر صدراعظم‌هایی که تمایلات اصلاح‌طلبانه داشتند، و سرانجام انقلاب ناکام مشروطه و حتی توطئه خیانت‌باری که در سال‌های میانی قرن بیستم به سرنگونی حکومت دکتر مصدق منجر شد^۱ نیز، همه، به اعتقاد من در این چهارچوب است که قابل درک می‌شود.

برای نمونه، صدراعظم شدن میرزا تقی‌خان دقیقاً نشانه آن است که در ایران اشرافیت استخوان‌دار و جاافتاده نداریم. ترکیب طبقاتی جامعه سیال است، یعنی، حتی آشپزاده‌ای چون میرزا تقی‌خان هم می‌تواند از مخروط طبقاتی بالا رود و حتی صدراعظم هم بشود. اما، در عین حال، پیش شرط‌های لازم برای سقوط نیز فراهم است. در این فرایند نه فقط مال و منال که جان هم به خطر می‌افتد، چون در فرهنگ برآمده در چنین ساختاری به‌غیر از مستبد اعظم «کسی» که کسی باشد وجود ندارد تا حق و حقوقی داشته باشد. این بی‌حقوقی ملی شده و سراسری از اجزای اجتناب‌ناپذیر یک ساختار خودکامه آسیایی است. اگرچه سیال بودن از

۱. در این تردیدی نیست که نیروهای برون ساختاری نیز در این توطئه نقش داشتند. قصد من در اینجا ولی، تأکید بر عوامل ایرانی این توطئه است.

وجوه مثبت این نظام است، در ضمن، بی‌حقی عمومی پاشنه آشیل آن است. برای اینکه سیال بودن به‌راستی یک وجه مثبت باشد، لازم است که امور با ضابطه بگذرند؛ یعنی ضوابطی در کار باشد تا بر آن اساس هرکس که اندک قابلیت دارد جایگاه شایسته‌اش را در این نظام اشغال کند. همین وجه مثبت، اما به دو دلیل به صورت یکی از وجوه منفی این نظام درمی‌آید:

● از سویی امور مملکتی ضابطه‌مند نیستند و رابطه و رابطه‌سالاری نقش و جایگاه ویژه‌ای در اداره امور می‌یابد. در شرایطی که رابطه‌سالاری حاکم می‌شود، بازار کاسه‌لیسان و متملقان رونق می‌گیرد. «دلیش هم روشن است. برای حرکت کردن در شرایطی که ناامنی سراسری و همه جایی است، حداقلی از «آشنایی» لازم است. این حداقل «آشنایی» در عمل به صورتی درمی‌آید که برای هر تصمیم در این نظام خودکامه، دیگران به خودی و غیرخودی تقسیم می‌شوند.

● از سوی دیگر و از آن مهم‌تر، در این نظام، مستبد مطلق نیز هست که بر فراز نظام ایستاده است و در واقع، «ضوابط» جامعه با روابط مستبد مطلق با دیگران تعیین می‌شود. نبود ضابطه و وجود مستبد مطلق، ترس و واهمه را در این نظام نهادی و همگانی می‌کند. نتیجه این ترس نهادی شده، شکنندگی این نظام است که به‌ظاهر قدرتمند می‌نماید. از سوی دیگر، ترس و واهمه نهادی شده هیزم خشکی می‌شود که تنور رابطه‌سالاری را گدازان خواهد کرد. وقتی چنین می‌شود، حداقلی از آشنایی زمینه‌ای برای مسئولیت بخشیدن به دیگری می‌شود، زیرا هرکس از یک آشنا کمتر احساس خطر می‌کند تا کسی که غریبه و ناشناخته است. سپردن کار به آشنایان صرفاً به‌خاطر آشنایی و نه ضرورتاً قابلیت‌هایشان یعنی بد عمل کردن هر چیز و همه چیز در این ساختار. اگر نمونه می‌خواهید به تاریخ خود ما بنگرید تا به همین امروز.

از سوی دیگر، ترکیب مستبد مطلق و نظامی شکننده، گسترده‌گی سرکوب است و سرکوب وسیله‌ای می‌شود برای کتمان شکنندگی نظام.

چون شکنندگی در ذات چنین نظامی است، سرکوب نیز تنها تا مدتی می‌تواند کارساز باشد. به محض آنکه گُند شدن ساطور سرکوب شروع می‌شود، فرایند به پایان رسیدن یک دوره آغاز می‌شود. کند شدن ساطور سرکوب همان‌هایی را که در این نظام به حساب نمی‌آمدند دلیر می‌کند و به آنها رشادت غیرقابل باوری می‌بخشد. ساختار اقتصادی در چنین نظامی همانند ساختار سیاسی‌اش شکننده است و شکننده باقی می‌ماند. دلیلش هم روشن است:

- مازاد به دلایل گوناگون کم و ناچیز است.
 - این مازاد عمدتاً در دست دولت متمرکز می‌شود.
 - مال‌داران بخش خصوصی یا مازاد کافی ندارند یا اگر هم داشته باشند، در شرایطی که خصلت‌نمای آن نبود ضابطه، به خصوص فقدان قوانین مدون در دفاع از مالکیت و حق و حقوق فردی و به‌ویژه عدم امنیت مال و جان است، ترجیح می‌دهند که آن مازاد را تا سرحد امکان بروز ندهند یا از کل نظام اقتصادی به در ببرند.
- یعنی می‌خواهم بگویم که از دیدگاه تاریخی فرایند تولید در چنین جامعه‌ای «طبیعی» باقی می‌ماند. در فرایند طبیعی تولید، هزینه تولید محصولات و فراورده‌ها به نسبت بالاست. البته، جامعه‌ای بی‌خبر از بیرون، مسئله را این‌گونه نمی‌بیند چرا که تا دنیا دنیا بوده، کار به همین روال گذشته است. ولی وقتی پای رقابت و مقایسه با دیگران به میان می‌آید - برای نمونه وضعیت ما از قرن نوزدهم به بعد - این نظام طبیعی توان رقابت ندارد و رفته رفته بازی را به رقیب می‌بازد.

اما پیامد این باختن در ایران چیست؟

بخش اعظم جمعیت در اقتصاد ایران این دوره، در بخش کشاورزی شاغل بود. اما شیوه‌های تولید و ابزار مورد استفاده در این بخش همان‌هایی بود که به زمان صفویان و حتی پیش‌تر مورد استفاده قرار می‌گرفت. نه ابزار تازه‌ای به کار گرفته شد و نه شیوهٔ زراعت، کشت و برداشت متحول شد و نه نظام مالیات‌بندی در مقایسه با گذشته بسیار دور

خود تفاوت یافت. نه فقط زندگی سیاسی که زندگی اجتماعی، فرهنگی و حتی اقتصادی نیز با یک مخروط خودکامگی اداره می شد. هیچ لایه‌ای در این مخروط در برابر لایه بالاتر حق و حقوقی نداشت و همگان در برابر مستبد اعظم، یعنی شاه، بی حق و حقوق بودند. مالکیت خصوصی وجود داشت، ولی نه قانونی برای دفاع از آن بود و نه محکمه‌ای برای تظلم طلبی. هر جوجه مستبدی به مال و جان دیگران تجاوز می کرد. پیامد اقتصادی این ساختار سیاسی - فرهنگی به راستی فاجعه آمیز از کار در آمد.

● ذهنیت اقتصادی ایرانی‌ها به تباهی کشیده شد. وقتی به بهره‌مندی از ثمرات سرمایه‌گذاری و تولید اطمینانی نباشد، فعالیت در عرصه توزیع - دلالی و دلال مسلکی - عمده می شود.

● زندگی در حال و مباهات به گذشته و بی‌خیالی و غفلت درباره آینده‌ای که به آن اطمینانی نبود، زیربنای فکری و عقیدتی ملی ما شد.

در مقطعی دلمان به صدور ابریشم خام خوش بود.^۱ بعد، دوره‌ای بسیار کوتاه صادرکننده پنبه و سپس تریاک شدیم^۲ و بعد به صدور قالی و شال رسیدیم^۳ تا اینکه، در سال‌های اول قرن بیستم، نفت به صورت عمده‌ترین پشتوانه این زیربنای اندیشه‌ورزی اقتصادی ما در آمد. اگر به ساده کردن یک ساختار پیچیده مجاز باشیم، باید بگویم: نظام اقتصادی ما در قرن نوزدهم و حتی در صد سال گذشته ساختاری بوده است گریزان از تولید، ولی مصرف طلب، ظاهربین و فاقد دوراندیشی.

با این همه، اولین ضربه‌ای که به استبدادسالاری حاکم وارد آمد، پس از اهدای امتیازنامه رویتز در قرن نوزدهم بود. ادعای مورخان درباره منافع احتمالی این قرارداد هرچه باشد - در این نوشتار به نادرستی چنین

1. A. Seyf: "Silk Production and Trade in Iran in the Nineteenth Century", in, *Iranian Studies*, Vol 16, No. 1-2, 1883.

2. A. Seyf: "Commercialisation of Agriculture: Production and trade of Opium in Persia", in *Int. J. of Middle East Studies*, Vol 16, 1984.

3. A. Seyf: "Carpet Trade and the Economy of Iran, 1870-1906" in, *Iran, The British Institute of Persian Studies*, 1992.

ادعاهایی نخواهم پرداخت - واقعیت این است که شاه مستبد قاجار نه فقط ناچار به عزل میرزا حسین خان سپهسالار - مبتکر این امتیازنامه - می شود، بلکه مدتی بعد به کمک همان سپهسالار و عمدتاً با بهانه جویی، آن امتیازنامه را لغو می کند. این همه در شرایطی اتفاق می افتد که اندکی پیش تر، شاه بی خبر قاجار بر این ادعا بود که آن قرارنامه راه آهن، «بسیار خوب و بقاعده بود» و «به طور وضوح هیچ عیب و نقصی ندارد بلکه همه محسنات است»^۱ و به علاوه، «منفعت این کار را درست فهمیده ام. سفارت روس هر قدر می خواهد دلخور باشد بشود چه حقی دارد. البته قدرت این کمپانی از کنار بحر خزر و رشت الی دریای فارس بهیچوجه خوبی برای روس ندارد اما برای ایران انشالله خوب است و خوب باشد». چیزی نمی گذرد که ناصرالدین شاه از میرزا حسین خان می خواهد که به وزیرمختار روس اطلاع بدهد که «در فقره راه آهن که در پترزبورگ گفت و گو شد و بشما وعده دادم که قرارنامه را با کمپانی امتداد نمی دهم بوعده خود وفا کرده به علاوه آن در صدد ابطال آن هستم»^۲. حالا بماند که لرد کرزن معروف برخلاف سیاست پردازان بی قابلیت ایران و شماری از مفسران امروزی این قرارداد استعماری، از آن ارزیابی کاملاً متفاوتی داشت و معتقد بود که «قرارنامه رویترا از لحظه تولد محکوم به شکست بود» و عمده ترین عامل شکست آن هم این بود که شامل «تسلیم کامل موجودیت یک ملت به نفع سفته بازان و سوداگران خارجی» بود و چنین مجموعه ای قابلیت اجرایی نداشت. با این حساب، «از دیدگاه منافع ایران، لغو آن نمی تواند موجب تأسف باشد»^۳.

این ضربه مدتی امتیازطلبان را از تهران فراری می دهد ولی «با فشارهای دوستانه حکومت بریتانیا» - به قول کرزن - امتیازاتی چون

۱. به نقل از: ابراهیم تیموری. (۱۳۳۲). «حاشیه نویسی ناصرالدین شاه بر نامه سپهسالار»، عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات در ایران. ص ۱۰۸.

۲. پیشین. صص ۱۱۴ و ۱۲۲.

۳. لرد کرزن. ایران و قضیه ایران، لندن ۱۸۹۲. چاپ تازه ۱۹۶۶. ج اول. صص ۸۳-۴۸۲.

امتیاز کشتیرانی رود کارون و از آن مهم‌تر امتیاز بانک شاهنشاهی اعطا می‌شود و وقتی که شاه از آخرین سفرش به اروپا بازمی‌گردد، امتیاز طلبان هم «مثل هجوم ملخ» به تهران سرازیر می‌شوند.^۱ و درست در بحبوه همین بذل و بخشش‌هاست که ضربه دوم و مهم‌تر وارد می‌آید. شاه مستبد قاجار که به همراه سیاست‌مداران کیسه گشادش امتیاز انحصاری تنباکو را به تالbot بخشیده بود برای مقابله با یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های مقاومت منفی امتیاز را لغو می‌کند و به‌خاطر همین کار، ۵۰۰ هزار لیره غرامت به کمپانی می‌پردازد.^۲

در طول قرن نوزدهم، ادغام هرچه بیشتر اقتصاد ایران در اقتصاد سرمایه‌سالار جهانی مصیبت اضافه‌ای شد بر دیگر مصیبت‌های ما. با آن ذهنیت دلال‌مسلک و انگل‌دوست قوام‌یافته در گذر تاریخ، خود را در وضعیتی یافتیم که می‌بایستی با محصولات تولید شده در کارخانه‌های مدرن جوامع سرمایه‌سالار رقابت هم بکنیم. بدیهی است که از عهده چنین کاری بر نمی‌آمدیم. مضافاً اینکه محدودیت‌های قراردادهای اسارت‌بار را داشتیم که حتی اگر می‌خواستیم - که قدرتمندان خودپرست حاکم بر ایران نمی‌خواستند - هم احتمالاً نمی‌توانستیم برای حمایت از صنایع دستی‌مان سیاست‌های لازم را در پیش بگیریم. رفته رفته که صنایع دستی ما آب رفت^۳، اقتصاد ایران به واردات این محصولات از اروپا و روسیه تزاری و هندوستان وابسته‌تر شد. به منظور رفع کسری تراز پرداخت‌ها، «ایران‌فروشی» آغاز گشت و برای رفع بحران مالی دولت - شاه - به «خصوصی‌سازی بدوی» رو کردند و زمین‌های خالصه را به

۱. همان، ص ۴۸۳.

۲. برای بحث مبسوطی درباره رژی بنگرید به: خسرو معتضد. (۱۳۶۶). حاج امین‌الضرب: تاریخ تجارت و سرمایه‌گذاری صنعتی در ایران، تهران. انتشارات جانزاده. فصل هفدهم.

۳. برای مثال بنگرید به این مقاله من: "Iranian Textile handicrafts in the Nineteenth Century", in, *Middle Eastern Studies*, vol 37, No. 3, July 2001.

ثروتمندان و اشراف فروختند. فروش مشاغل و عناوین سرعت بیشتری گرفت و تتمه اخلاق اقتصادی جامعه را به تباهی کشاند. در سال‌های پایانی قرن نوزدهم، تلاش‌هایی شد که مثمر ثمر نگشت. از سویی، ما همچنان در عرصه دانش و دانشوری کمبود داشتیم و از سوی دیگر، نفع خود طلبی‌های حقیرانه و تصفیه حساب کردن‌های مکرر، احتمال موفقیت این کوشش‌ها را به حداقل رساند و تعجبی ندارد که راه به جایی نبرد. البته در پوشش «احداث کارخانه» امتیازات بی شماری به خودی و بیگانه بخشیدند که اگرچه برای ایران کارخانه نشد، برای صاحبان بومی این امتیازات که وطن دوستی شان از کوره راه جیب‌های گشادشان می‌گذشت، منبع درآمدهای «ارزی» گشت که در بانک‌های فرنگ برای روز مبادا به امانت گذاشتند. اگرچه صاحبان خارجی این امتیازنامه‌ها بانک شاهنشاهی و بانک استقراضی را تأسیس کردند، ولی نه یک کیلومتر راه ساخته شد و نه کارخانه و کارگاهی بنا گشت که حداقل پارچه کفن مردگان ما وارداتی نباشد.

در ۵۰ سال حکومت خودکامه ناصرالدین شاه قاجار بر ایران، بیش از ۸۰ قرارداد با خارجی‌ان به امضا رسید که اگرچه از این قراردادها نفعی به اقتصاد ایران نرسید ولی امضاکنندگان و شاه و وزرای کیسه‌گشادش به درجات مختلف به آب و نان رسیدند و رشوه ستانند.

خصوصی سازی بدوی از سویی نشانه تضعیف بیشتر حاکمیت خودکامه شاه بود و، از سوی دیگر، نمودار سر برآوردن طبقه‌ای که گرچه تازه و بدیع نبود، در یک مورد بسیار مهم دستخوش تحولی بسیار اساسی گشته بود. یعنی، برای اولین بار در تاریخ درازدامن ایران، زمین دارانی پیدا شدند که زمین داریشان نتیجه «هدیه و صلّه» مستبد اعظم نبود بلکه ملک را، گرچه به قیمتی ارزان، از مستبد اعظم «خریده» بودند. البته از این رهگذر زندگی روستاییان اسفناک تر شد و شاید به همین خاطر است که در سال‌های پایانی قرن نوزدهم شاهد حرکت چشمگیر جمعیت به مناطق جنوبی روسیه تزاری هستیم. کارگرانی که نه فقط خودشان، که مازاد

کارشان را نیز از اقتصاد ایران به در برده بودند. در عرصه تکنولوژیک هم شاهد تحولات چشمگیر نبودیم.^۱ نه ماشین آلات تازه‌ای به کار گرفته شد و نه شیوه‌های نوینی برای اداره و سازمان‌دهی تولید. حتی، همان نظامات قدیمی ولی بسیار مؤثر و مفید - نظام آبیاری با قنات - نیز حفظ و مرمت نشدند. به همین خاطر نیز بود که در سال‌های اول قرن بیستم، اوضاع اقتصادی ایران به راستی مغشوش و مایوس‌کننده بود.

مختصات کلی ساختار حکومت در یک جامعه آسیایی، مانند ایران در قرن نوزدهم، هرچه باشد، به نظر می‌رسد که از زمان روی کار آمدن سلسله قاجاریه در ایران تغییراتی در این عرصه صورت پذیرفته باشد. برای نمونه، در گذشته و طی دو قرن حکومت سلاطین صفوی، شاه به عنوان نماد شخصی شده خودکامگی همه‌جانبه‌ای که بر جامعه حاکم بود علاوه بر در اختیار داشتن ریاست اداره «غارت در داخل» و «غارت در داخل و خارج» برای خویش در فراهم آوردن پیش شرط‌های لازم برای تولید و بازتولید - اداره سوم یک نظام نمونه‌وار حکومت آسیایی - یعنی اداره منافع عمومی هم مسئولیتی به رسمیت می‌شناخت.^۲ به همین منظور، اگرچه بخش عمده مازاد جمع‌آوری شده از تولیدکنندگان مستقیم به دست شاه و وابستگان بوروکراسی حاکم حیف و میل می‌شد، بخشی هم صرف راه‌سازی، ساختن کاروانسرا و مهمان‌سراهای بین راه و حتی ترمیم نظامات آبیاری می‌شد. از همین رو، برای مثال در دوره حکومت شاه عباس که از نظر خودکامگی با دیگر شاهان تفاوتی نداشت، با رونق نسبی اقتصاد روبه‌رو هستیم.^۳

۱. برای مثال بنگرید به این مقاله من:

"Technical Changes of Iranian Agriculture", 1800-1906, *Middle Eastern Studies*, Vol 20, No 4, 1984.

۲. برای اطلاع بیشتر بنگرید به: احمد سیف. (۱۳۸۰). *استبداد مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران*. تهران: نشر رسانش.

۳. اغلب سیاحانی که در آن سال‌ها به ایران مسافرت کرده بودند، از رونق اقتصادی ایران سخن گفتند و حتی در عصر و زمانه خود ما نیز هنوز بقایای راه‌ها و کاروانسراهای «شاه

ولی پیشاپیش به دونکته دیگر باید اشاره کنیم:

● همان‌گونه که کمی بعد در قرن نوزدهم مشاهده می‌کنیم، اداره جنگ (غارت در داخل و خارج) به دلایل گوناگون کارآیی اش را به‌ویژه در خصوص غارت در خارج از دست می‌دهد - یعنی هربار که سلاطین قاجار می‌کوشند از آن بهره بگیرند، نتیجه این می‌شود که ولایاتی را از دست می‌دهند یا حتی ناچار به پرداخت غرامت می‌شوند. گذشته از تأثیرات کلی، مهم‌ترین پیامد این ناکارآمدی این است که این اداره و اداره مالیات و مالیه (غارت در داخل) با هدف مشترک غارت داخلی‌ها، در وهله اول غارت دهقانان و روستاییان، به‌نوعی در یکدیگر ادغام می‌شوند. این امر زمینه‌ساز شکل‌گیری نوعی فرهنگ غارتی می‌شود که به‌تدریج در ایران ریشه می‌دواند.

● نکته دوم این است که غفلت و مسئولیت‌گریزی نه فقط شامل اداره رفاه عامه، که شامل خود عامه می‌شود. بین عوام و اداره رفاه عامه ارتباطی دوگانه وجود داشت، یعنی نه فقط حفظ و رسیدن به اداره رفاه عامه برای عوام مهم بود، بلکه بدون عوام آن اداره قابل اداره نبود. مسئله تنها این نبود که راه‌سازی و حفر قنات و لایروبی قنات موجود به نفع عوام بود، بلکه در دوره مورد نظر، با جمعیت ناکافی، این کارها قابلیت اجرا نداشت. یعنی می‌خواهم بر این نکته تأکید کرده باشم که نظام اقتصادی حاکم بر ایران نه فقط از بی‌توجهی خودکامگان به اداره منافع عامه گرفتار تزلزل و بی‌ثباتی می‌شد، بلکه تغییرات ناگهانی در جمعیت - بروز قحطی یا بیماری‌های واگیر - نیز می‌توانست برای اقتصادی چون اقتصاد ایران پیامدهای بسیار ناگواری داشته باشد. واقعیت این است که در آن دوره هنوز کار بشر - در کنار طبیعت - عمده‌ترین عامل تولید است و ماشین، به‌ویژه ماشین‌هایی که بتوان جایگزین نیروی کار بشر در فرایند تولید کرد یا هنوز اختراع نشده‌اند یا اگر شده‌اند به ایران نرسیده‌اند.

در قرن هجدهم و نوزدهم، ما با چنین وضعیتی در ایران روبه‌رو هستیم؛ یعنی غفلت خودکامگان حاکم باطمینانی که به جمعیت ایران وارد می‌شود و در کنار عوامل برون‌ساختاری - مداخلات دائمی نیروهای استعمارطلب - مجموعه‌ای می‌شود که عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی و سیاسی ما را از جهانی که در حال شکل‌گیری است تعمیق می‌کند.

برای اینکه حرف بی‌سند نزده باشم، به اختصار به دو تجربه تاریخی اشاره می‌کنم تا شاید درک بهتری از زمینه‌های بحران داشته باشیم:

چند سالی پس از سقوط صفویه در قرن هجدهم و پس از چندین سال جنگ داخلی، نادرقلی نامی به نام نادرشاه به سلطنت می‌رسد و یکی از خون‌بارترین ماشین‌های سرکوب آن زمان را در ایران به کار می‌اندازد. برای سادگی مطلب مجعول‌نامه‌های رسمی را که به نام تاریخ به خورد ما داده شد را نادیده می‌گیریم. اشکال این مجعول‌نامه‌ها در این است که در هیچ‌یک از آنها زمینه سقوط حکومت‌های خودکامه متمرکز در ایران به دست داده نمی‌شود (به گمان من، همین نگرش زمینه‌ساز باور بسیار گسترده ما ایرانی‌ها به توطئه و توطئه‌پنداریست. در ذهنیت ما، سقوط همیشه ناگهانی اتفاق می‌افتد و به همین دلیل، به توطئه پیوند می‌خورد). و ما همیشه این مصیبت تاریخی را داشته‌ایم که می‌بایست زمینه سقوط را از آنچه پس از سقوط نوشته می‌شود، کشف کنیم. خود این کار مخاطره‌آمیز است چون تازه آمده‌ها درباره گذشتگان و رفتگان بخشی از حقیقت را با دنیایی دروغ در هم می‌آمیزند و تفکیک این دو همیشه ساده و آسان نیست. نتیجه اینکه ما اغلب با یک اختلاف فاز تاریخی مسائل را درک می‌کنیم. و چون در اغلب رویدادها و حوادث نیز رد پای توطئه می‌بینیم، در آن موقع است که از «مفعول تاریخ بودن» احساس ناخوشایندی به ما دست می‌دهد. باری، از نادرشاه می‌گفتیم که «فرزند شمشیر»ش هم خوانده‌اند. از کشورگشایی‌هایش آنچه نصیب ایران می‌شود خرابی و انهدام توأم با فشار و سرکوب است. برای لشکرکشی به قندهار در ۱۷۳۶ بر اهالی کرمان

چنان ستم روا می‌دارد که تا ۸۷ سال بعد از آن، ایالت گرفتار قحطی می‌شود. و دو سال بعد، چون حیوانات بارکش به قدر کفایت نیست، «زنان و مردان» کرمان را و می‌دارد که برای لشکریانش در قندهار، از کرمان بارکشی کنند.^۱ اگرچه برای بهبود و افزایش تولید کاری نمی‌کند و اداره رفاه عامه را به امان خدا رها می‌نماید، در عوض تا آنجا که می‌تواند از مردم عوارض و مالیات می‌ستاند. سیاح فرانسوی اوتر در ۱۷۴۳ به دهقانی برمی‌خورد که می‌کوشد دختر سه ساله‌اش را به سه تومان به او بفروشد و علت را جویا می‌شود:

شما نادر شاه را نمی‌شناسید... آیا مجبور نیستیم همه چیزمان را بفروشیم تا برای او پول تهیه کنیم، برای اینکه در زیر شکنجه و کتک نمیریم؟ آنها الان از من سه تومان دیگر هم می‌خواهند و من نمی‌دانم از کجا می‌توانم چنین پولی را بپردازم. گاوها، گوسفندان، همه چیز مرا مأموران مالیاتی شاه برده‌اند. برای من دو یا سه گوسفند مانده است که از شیرشان من و این دختر فلک زده‌ام زندگی می‌کنیم. من با خوشحالی حاضرم دخترکم را حتی به یک خارجی بفروشم، مشروط بر اینکه پولی را که اینها از من طلب می‌کنند، درازایش دریافت کنم. زندگی دخترکم از این بدتر که نمی‌شود! به‌ویژه اگر وضعی پیش بیاید که من دیگر نباشم. وضعی که اگر نتوانم این پول را بپردازم، بی‌گمان پیش خواهد آمد.^۲

در قزوین، تاجری به هَنوی، سیاح و تاجر انگلیسی، داستان مشابهی می‌گوید:

چه نیک‌بختی‌ای می‌توانیم انتظار داشته باشیم؟ من اکنون سالی ۵۰۰۰ کرون به شاه عوارض می‌دهم و او ۵۰۰۰ کرون دیگر هم هزینه معیشت می‌خواهد. زندگی من چگونه باید بگذرد، معلوم نیست! مطمئن هستم که تجارت من از عهده چنین مخارجی بر نمی‌آید. اگر شاه یک سال دیگر

۱. به نقل از لمبتون: مالک و زارع در ایران [انگلیسی] ص ۱۳۲.

۲. به نقل از هَنوی: گزارش تاریخی از تجارت بریتانیا در بحر خزر. لندن. ۱۷۵۴. ج ۱. زیرنویس ص ۱۴۱.

به همین روال ادامه بدهد ما باید از چوب سکه بسازیم چون طلا و نقره به غیر از خزانه شاه، در جای دیگری باقی نمانده است.^۱

به روایت هنوی، در قزوین چون مردان را برای لشکرکشی برده‌اند، پیرزنان مغازه‌داری می‌کنند.^۲ التون که در ۱۷۳۹ در ایران سیاحت می‌کرد نوشت: «کسانی که اخیراً از اصفهان می‌آیند می‌گویند اصفهان دارد خالی از سکنه می‌شود.»^۳ و اوتر که در ۱۷۳۷ از بغداد به اصفهان سفر کرد، توصیف مشابهی به دست داد و وقتی در ۱۷۳۹ به بغداد باز می‌گشت از خرابی بیشتری سخن گفت.^۴ در همین سال‌ها یک سیاح روسی نوشت: «از تبریز به همدان حتی یک ده وجود ندارد که خالی از سکنه نشده باشد.»^۵

وقتی کارد به استخوان رسید در ۱۷۴۷ شبانه بر سر نادر ریختند و او را کشتند.

مورد دوم و مشابه، وضع ایران در پایان قرن هجدهم است که به شاه شدن آقا محمدخان قاجار ختم می‌شود. او «موفقیت‌های» نادرشاه را در کشورگشایی نداشت ولی بیش و کم همانند نادر رفتار کرد و به همان سرنوشت نیز دچار شد.

اما این شیوه اداره حکومت بیش از هرچیز تولید را مختل می‌کند. مازاد تولید ناچیز است و تازه همین مازاد ناچیز در اقتصاد به جریان نمی‌افتد. هیچ‌کس به فردایش امید ندارد و وقتی به فردا امیدی نباشد، دوراندیشی و برنامه‌ریزی هم نیست. همان مازاد ناچیز تولید به صورت «کالاهای سرمایه‌ای» برای افزودن بر تولید به جریان نمی‌افتد و برآیند بیرون کشیدن مازاد تولید از فرایند تولید، فقرآفرینی و گسترده‌گی فقر و ناداری است.

۱. همان جا ص ۱۵۷-۱۵۸. ۲. همان، ص ۱۵۸.

۳. اسپیلمن: شرح مسافرت... ص ۳۸.

۴. به نقل از لمبتون: مالک و زارع در ایران، ص ۱۳۲.

۵. به نقل از فشاهی: تحولات فکری... ص ۱۸۸.

در قرن نوزدهم نیز، حکومتگران با همین منطق یک‌سویه بر ایران فرمان راندند و نتیجه این منطق یک‌سویه در عمل جز آنچه شد نمی‌توانست باشد. تردیدی نیست که عوامل برون‌ساختاری، حداقل در تداوم آنچه وجود داشت، نقش خود را ایفا کرده بودند ولی برای رهاشدن از آن وضع، تحول و انقلابی اساسی در عوامل درون‌ساختاری، یعنی در خودمان و دیدگاه‌هایمان، لازم بود، که این‌گونه نشد. همچنان این منطق یک‌سویه در ایران وجود داشت که «شهروندان» – حالا بماند که رعیت به حساب می‌آمدیم تا شهروند – به درجات گوناگون در برابر حاکمیت مسئولیت داشتند ولی در برابر همان حاکمیت دارای حق و حقوق نبودند. به همین نحو، اگرچه حاکمیت سیاسی برای خویش در برابر «شهروندان» حق و حقوق نامحدود قائل بود، در برابرشان مسئولیتی به گردن نمی‌گرفت. نه راهی ساخته می‌شد و نه امنیتی تأمین بود. قانون مملکت، بی‌قانونی بود. معاملات و قراردادهای در محاضر شرعی حل و فصل می‌شدند. روحانیت اگرچه رسماً جزئی از حکومت نبود، در عمل در بسیاری از موارد عملکرد دولتی داشت. شماری از روحانیون نیز برای نزدیک شدن به شاه و حاکم می‌کوشیدند ولی در اغلب موارد، بخش غالب روحانیت می‌کوشید فاصله‌ای معقول با حکومت را حفظ کند. با این همه، کار عمده روحانیت شکل بخشیدن به ایدئولوژی مستبدانه حاکم بود.

به یک تعبیر، گرچه حاکمیت به همه کار مردم کار داشت ولی در عین حال به نیازهای روزمره مردم کار نداشت. فقط نگران مازادی بود که باید به شیوه‌های گوناگون و با ترفندهای مختلف از همان مردم اخذ نماید. وقتی می‌گویم به همه کار مردم کار داشت، سخنی به گزاف نمی‌گویم. به عنوان مثال، در ایران این شوربختی تاریخی را داشته‌ایم که از زمان کورش و داریوش، در بطن جامعه بودند کسانی که کار و حرفه‌شان استراق سمع و در زمانه‌ای نزدیک به روزگار خود ما، «خواندن نامه دیگران» بوده

است! در عین حال، بهداشت، آموزش، امنیت و آسایش همین کسان به دولت مربوط نبود؟ در قرن نوزدهم نیز، هم شبکه خبرچینان میرزاتقی‌خان را داشتیم و هم بساط سانسور اعتمادالسلطنه را، ولی مدرسه و بیمارستان و بهداشت عمومی و راه و راه‌آهن وجود نداشت. به شاه بی‌خبر قاجار، ناصرالدین شاه، خبر می‌رسد که «بواتال نمونه کوچکی از راه‌آهن آورده بود»، و شاه می‌گوید: «که خورده بود، شتر و قاطر و خر صد هزار مرتبه از راه‌آهن بهتر است. حالا چهل پنجاه نفر فرنگی طهران هستند ما عاجزیم، اگر راه‌آهن ساخته شود هزار نفر بیایند چه خواهیم کرد؟»^۱ در مورد دیگر، به همو خبر می‌رسد که شخصی آقا حسن نام به لندن رفته است، امریه‌ای صادر کرده و به وزیر مختارش در لندن می‌نویسد: «آقا حسن بی‌اجازه رفته است. نمی‌دانم از شما اجازه گرفته رفته است یا نه؟ در هر صورت او را باید به ایران مراجعت بدهند. خیلی خیلی بد است پای ایرانی این جور به فرنگستان باز بشود. اگر جلوگیری نشود بعد از این البته ده هزار ده هزار به فرنگستان برای دیدن خواهند رفت و خیلی خیلی اثر بد خواهد داشت.»^۲ در مورد دیگر، اصناف کاشان نوشتند که از دست حاکم، مهام‌السلطنه، چه‌ها که نکشیدیم. حالا که «از قرار مذکور... خیال تغییر حکومت در خاطر امنای دولت راه یافته، موجب شکرگزاری است». شاه خودکامه قاجار فرمان داد، «جواب بنویسید، فضولی موقوف کنند، تعیین حکومت به میل رعیت نیست». و حتی وقتی اهالی اشرف مازندران اعلام داشتند که از سرپرستی عباسقلی‌خان رضامندی داریم، باز شاه در حاشیه نوشت، «فضولی است».^۳

اگر در زمان‌های دور می‌شد به دور خویش پرده ساتری کشید و از گزند «اغیار» در امان ماند و با این شیوه‌های عهد دقیانوسی مملکت‌داری

۱. به نقل از اعتمادالسلطنه: روزنامه خاطرات... تهران ۱۳۵۰، ص ۴۶۲.

۲. نقل از ابراهیم تیموری: عصر بی‌خبری یا تاریخ امتیازات در ایران. (۱۳۳۲). تهران. ص ۷۶.

۳. آدمیت - ناطق. (۱۳۵۶). افکار اقتصادی و اجتماعی... تهران. ص ۳۷۸.

کرد، در یکی دو سده گذشته چنین دیواره حفاظتی وجود نداشت. این البته درست است که داد و ستد فرهنگی و اقتصادی ما با دنیای پیشرفته و متکامل از بسی پیش تر آغاز شده بود ولی این مناسبات در آن دوردست تاریخی با آنچه در قرون نوزدهم و بیستم می گذشت یک تفاوت اساسی و کیفی داشت. در قرن نوزدهم ایران (یا سرزمین های مشابه) برای اروپایی ها صرفاً یک کنجکاو آغشته به افسانه نبود و توجه به ایران به داستان های هزارویک شب هم مربوط نمی شد. تحولات اقتصادی و فرهنگی اروپا دادوستد و مبادله با جهان بیرون از آن را به یک ضرورت دگرسان کرده بود و از این ضرورت گزیری نبود، نه برای اروپاییان و نه برای ما. این البته درست است که قرن بیستم، قرن اختراعات و پیشبرد و پیشرفت هراس آور علم و تکنولوژی است، ولی احتمالاً این نیز راست است که زمینه ها و زیرساخت ها در قرن نوزدهم و حتی قرون پیش تر پی ریزی شده بودند. نه فقط اختراعات دوران ساز چهره جهان را دگرگون کرد، بلکه در عرصه اندیشه و اندیشه ورزی و حکمت و سیاست نیز شاهد تحولات بسیار مهمی بوده ایم. ولی در ایران، متأسفانه، وضع بدون تغییر به همان شیوه هزار سال پیش تر می گذشت. نه شیوه حکومت متحول شد و نه دیدگاه حکومتگران و صاحبان قدرت، و این همه در حالی بود که از همه سو، شواهد انکارناپذیر بحران همه جانبه سر برآورده بودند.

مسائل و مشکلات نوسازی ساختار سیاسی در ایران فقط منتج از بی دانشی نبود. من بر آن سرم که دولتمردان - اگرچه به خطا ولی - با «آگاهی» و مشخصاً برای دفاع از منافع طبقاتی خویش سد راه دگرگونی می شدند. به ویژه وقتی به اواخر قرن نوزدهم می رسیم، شمار فرنگ رفته ها نیز کم نیست. یعنی، ایرانیانی که شیوه زندگی دیگری را نیز دیده اند و دیگر به «مرکز کائنات بودن ایران» اعتقاد ندارند و حتی کسانی چون عباس میرزا برای رفع کمبودهای موجود دست به دامن فرنگی ها

شده بودند تا کمبودهای موجود را بر طرف کنند، که البته به آن صورت و بدون یک دگرگونی اساسی غیرممکن بود.

یکی از «اصلاح طلبان» قرن نوزدهم فرخ خان امین الدوله بود که چند سالی پس از قتل ناجوانمردانه امیرکبیر، «حسب‌الفرمایش اعلیحضرت همایونی» کتابچه‌ای در «باب انتظام لشکر و مجلس تنظیمات» نوشت که بسیار خواندنی است.^۱ تناقض بین آنچه باید انجام می‌گرفت، و آنچه «رفرم خواهان» قرن نوزدهمی از جمله فرخ خان پیشنهاد می‌کردند، به واقع، نشان‌دهنده این امر بود که مشکلات ایران در درون نظام حاکم راه حل نداشت. باید از آن فراتر می‌رفتند، که نرفته بودند.

پیش‌تر در زمانه امیرکبیر شاهد بودیم که او نیز کوشید به همین شیوه — یعنی بدون دست زدن به قدرت نامحدود شاه و حتی با افزودن بر قدرت وی — مسائل و مشکلات ایران را چاره کند و همین «قدرت نامحدود شاه» در نهایت، پاشنه آشیل اقدامات امیر شد.

فرخ خان در کتابچه پیش‌گفته بسیار خوب آغاز می‌کند که «در دستگاه هر دولت، گردش امور بنحوی منوط به همدیگر است که انتظام جزو آن ممکن نیست مگر به انتظام اجزای دیگر» و به درستی می‌گوید که ندیدن این کلیت و این نیاز، علت اصلی ناکامی جمیع اهتمامات دولت ایران در اخذ رسوم ترقی بود. و اگرچه از کسی نام نمی‌برد ولی وقتی به شکست‌های ایران از روسیه و اقدامات پس از آن اشاره می‌کند که «وزرای ما فی‌الغور بنای ترتیب افواج نظام را گذاشتند» اما هیچ نپرسیدند که «این یک جزو دستگاه فرنگ چه نوع اجزای دیگر لازم دارد»، معلوم است که به اقدامات عباس میرزا نظر دارد. و بعد بسیار صریح می‌شود و درست می‌گوید که «در حالتی که هنوز ترکیب دستگاه دیوان و کل مراسم حکمرانی را از آیین جمشید و از بربری‌های سلاطین تاتار اخذ می‌کردند

۱. متن کامل این کتابچه در مجموعه اسناد و مدارک فرخ خان امین الدوله. به کوشش کریم اصفهانیان. (۱۳۵۰) ج سوم. انتشارات دانشگاه تهران. ص ۳۳۴-۳۵۰. همه آنچه در این مورد نقل می‌کنم از این منبع است.

متوقع بودند که لشکر ایران به پایه عساکر فرنگ برسانند» که معلوم بود چنین نخواهد شد. «مالیات را مثل چنگیز می گرفتند» ولی افواج را «می خواستند مثل ناپلئون مشق بدهند.» «هنوز اسم پول کاغذ را نشنیده بودند» ولی می خواهند «قورخانه داشته باشند» و «غافل از این بودند که قدرت عساکر فرنگ حاصل هزارنوع دستگاه دیگر است».

اشارات بجای دیگری نیز دارد که از آن می گذرم ولی نتیجه گیری اش درست است که «بدون اخذ اصول مملکت داری فرنگ، نه تنها مثل فرنگی لشکر نخواهیم داشت بلکه محال خواهد بود که بتوانیم مثل فرنگی آهنگر داشته باشیم»^۱. «اولیای دولت» ولی بر این اعتقاد هستند که «اجزای دولت را می توان جدا جدا ترقی داد» که البته نمی شود و «امان از خرابی های این اعتقاد باطل و بعد امان از جهالت آن وزرا که می خواهند بدون دیوان خانه فرنگی قورخانه فرنگی داشته باشند»، و دست می گذارد روی کمی مقدار مالیات دریافتی و معتقد است که «اول باید در فکر مزید استعداد مالیه باشیم». و داستان فیلقوس پدر اسکندر را روایت می کند که از وزیرش پرسید که به جهت فلان جنگ چه لازم داریم. جواب داد سه چیز، «اول پول، دوم پول، سوم پول» و ادامه داد «حالا می بینیم بجهت انتظام لشکر ایران من باید همان جواب را بگویم» و به گره گاه اصلی کار می پردازد که «اگر شاهنشاه ایران بخواهند» و اگر امور منظم بشود «دو سال طول نخواهد کشید که مالیات این ملک بدون هیچ ظلم، بدون هیچ خلاف شرعی، بدون هیچ اشکال و بدون هیچ ضرر به چهل کرور خواهد رسید». ولی لازمه این کار این است که مردم را «آسوده بگذارند» و دلیلش هم این است که «انسان ترقی پذیر است» و «به اقتضای فطرت خود روز به روز ترقی می کند» و اگر این فرایند متوقف نشود، این ترقی به حدی خواهد بود که «به مرور ایام میان فرد اول و فرد آخر هیچ نسبتی باقی

۱. همان، ص ۳۳۴. از این پس تا منبع بعدی به شماره صفحات این کتاب ارجاع خواهد داد.

نمی‌ماند» و از «فرانسه امروز و فرانسه هزار سال قبل» مثال می‌زند (۳۳۶). و سپس این پرسش دشوار را پیش می‌کشد که اگر «جنس انسان ترقی است» و اگر آنچه تاکنون گفته شد راست است، «پس چرا بیست کروار آدم که در یکی از بهترین قطعات کره زمین سکنی دارند در مدت دو هزار سال نتوانسته‌اند یک دینار بر اموال خود بیفزایند؟» یا باید قبول کرد که ترقی‌پذیر بودن انسان انگاره قابل اعتمادی نیست یا اینکه «یک مانع بزرگ این قانون کلیه طبیعت را در ایران برهم زده است».

فرضیه اول را به‌طور قاطع رد می‌کند، و صحبت را می‌کشانند به وجود «مانع بزرگ» در ایران. پس لازمه ترقی، کنار زدن این مانع است. ولی این مانع چیست؟ (۳۳۷) به گفته فرخ‌خان، اگر از عقلای ایران جواب این پرسش را بخواهید، هر کدام «یکی از فروعات مسئله را شرح خواهد داد». یکی خواهد گفت که مشکل در «اغراض و زراست»، دیگری از «تعدی حکام» سخن خواهد گفت و باز یکی دیگر به «رشوه‌خواری عمال» اشاره خواهد کرد. ولی «مانع اصلی، مانع مطلق، مانع واحد ترقی ایران در نقص ترکیب دولت است» و این جان‌مایه حرف‌های فرخ‌خان است. او در این باره استعاره‌های زیبایی به کار می‌گیرد. دولت را به کارخانه‌ای تشبیه می‌کند که در وسط تهران ساخته شده و «دست و پای بیست کروار خلق ایران را بسته‌ایم به چرخ‌های این کارخانه» به طوری که حرکت و زندگی این بیست کروار خلق به گردش این کارخانه وابسته است. تا اینجا، بحثی نیست ولی اشکال کار در این است که:

گردش این کارخانه بسته است به میل چند نفر عامل به قید و بی‌وقوف. چرخ‌های کارخانه اغلب شکسته و کلاً پوسیده است و مباشرین این دستگاه بی آنکه در بند احتیاج مردم و در فکر تعمیر کارخانه باشند این چرخ‌های پوسیده را هرطور می‌خواهند می‌گردانند و هر وقت می‌خواهند می‌خوابانند.

و نتیجه می‌گیرد که وقتی یک چرخ این کارخانه خراب باشد، ضررهای

ناشی از آن فقط به همان چرخ محدود نمی‌شود و مثال می‌زند «آن مستوفی که مهر برات را محول به فردا می‌کند هیچ نمی‌تواند تصور نماید که بواسطه همین عمل جزئی اقلأ صد هزار تومان به دولت ضرر می‌رساند». و اما، چاره کار کدام است؟ (۳۳۷-۸).

این بار نیز در مقدمه‌ای جالب می‌گوید که دو «طریقه حکمرانی» وجود دارد: «اختیاری» و «قانونی»؛ و این جمله دلنشین را دارد که «اداره اختیاری آن است که عمال دیوان در طریقه اجرای حکم دولت مختار هستند و اداره قانونی آن است که عمال دولت در طریقه اجرای حکم دولت اصلاً اختیار ندارند». اما حکومت و حکمرانی در ایران «اختیاری» است، و همین عمده‌ترین عامل بدبختی و گرفتاری ماست. وقتی پادشاه یک حکمی می‌کند، عمال دیوان مختارند که حکم پادشاه را به هر قسمی که می‌خواهند مجری بدارند. یا حکم می‌شود که به فلان نوکر پانصد تومان انعام داده شود. نویسنده برات مختار است که برات را هر وقت و هر جا که می‌خواهد بنویسد. هرگاه رأیش قرار بگیرد فی الفور می‌نویسد. هرگاه میل نداشته باشد تا شش ماه «کسالت و تشخص» تحویل می‌دهد و «بیچاره صاحب برات باید گاهی در عقب مستوفی به حمام برود و گاهی به فاتحه‌خوانی برود، غلام و کنیز آقا را واسطه قرار بدهد تا پس از هزار قسم معطلی و ضرر، آخر برات را در مسجد یا در یک مجلس مهمانی و یا بر سر سواری مهر بفرمایند». وقتی وضع در یک بخش این‌گونه اختیاری بشود، در دیگر حوزه‌ها نیز، وضع به همین صورت، اختیاری می‌شود. «فلان وزیر فرمان مرا که هر وقت می‌خواهد مهر می‌کند، من هم سرتیپ هستم سربازهای فوج را به‌طوری که می‌خواهم تغییر می‌دهم». او در بخشی دیگر بر نکات افتراق حکمرانی «اختیاری» و «قانونی» دست می‌گذارد (۳۳۹). در حکمرانی قانونی، «جمع عمال دیوان مثل چرخ‌های ساعت بر حکم دولت بی‌اختیار حرکت می‌کنند» ولی در اداره اختیاری، چون «شقوق دستگاه دولت را کلاً در هم مخلوط کرده‌اند جمع صدماتی

که بر عهده دولت است از شخص پادشاه توقع دارند». در حکمرانی قانونی، حکم باید اجرا بشود و می شود و اجرای حکم وظیفه صادرکننده حکم نیست ولی در حکمرانی اختیاری، «با اینکه سلاطین نهایت اختیار دارند احکام ایشان در کلیه امور هرگز بیش از ثلث معنی مجری نمی شود بلکه اغلب اوقات اجرای حکم بواسطه اختیار عمال به طوری تغییر می نماید که از معنی اصلی حکم هیچ چیز باقی نمی ماند».

سپس صحبت را می کشاند به اوضاع در ایران. در حکمرانی قانونی وقتی هر «ادنی حاکم» حکم می کند از اجرای آن مطمئن می خوابد ولی در ایران که هیچ ذی نفس در روی زمین به قدر شاهنشاه ایران قدرت اختیاری ندارد، «روزی صد حکم صادر می فرمایند که هیچ کدامش در معنی به عمل نمی آید» (۳۴۰). پس، خلاصه کنیم. اداره قانونی یعنی «معجزات ترقی فرنگ» و اداره اختیاری، یعنی «عظمت خرابی های آسیا» و چاره کار نیز این است که «اداره اختیاری را باید مبدل کرد به اداره قانونی» (۳۴۱). دریغ انگیز است که با ارائه این مباحث جان دار، وقتی به چه باید کردن ها و به جزئیات کار می رسیم، پیشنهاد های فرخ خان بسیار سست و بی فایده می شود. البته چاره کار را تشکیل «مجلس تنظیمات» می داند و درباره مختصاتش به نکات جالبی اشاره می کند. به درستی خواهان تفکیک قوا در ایران است. برای آن دوره، احتمالاً پذیرفتنی است که اعضای مجلس تنظیمات از سوی پادشاه منصوب شوند و کارشان «منحصر به نوشتن قانون و مواظبت اجرای قانون» باشد. جان کلام فرخ خان این است که راه برون رفت این است که «اداره اختیاری را باید مبدل کرد به اداره قانونی» و این نکته سنجی را هم دارد که مجلس تنظیمات به هیچ وجه در عمل دیوان مداخله نخواهد کرد. به طور کلی جدا کردن اختیار اجرا از اختیار قانون سر منشأ نظم دولت است.

او در این باره کمی به جزئیات می پردازد. اول کاری که می کند تعیین قواعد مشورت است. به برابری اعضای مجلس تأکید می کند و البته

بدیهی است که هر مجلسی باید رئیسی نیز داشته باشد که به واقع اداره کننده آن مجلس خواهد بود. سستی برنامه از آنجا مشخص می شود که اعضای مجلس، به گفته فرخ خان، هر قانونی را که مصلحت بدانند، اول باید طرح آن را به اطلاع شاهنشاه برسانند و از زبان شاه می نویسد که «هر طرحی که پسند خاطر ما باشد ممضی خواهیم داشت و هر کدام را نپسندیدیم یا رد خواهیم کرد و یا موافق مصلحت تغییر و تبدیل خواهیم داد». علاوه بر آن، هر چه که به امضای شاه برسد، «طرح قانون» است که برای هیچ کس لازم الاجرا نخواهد بود و از آن سست تر این پیشنهاد بود که «اغلب تصور می کنند که آنچه مجلس تنظیمات قرار داد باید همانطور بشود. نخیر چنین نیست»، مجلس تنظیمات از پیش خود نه رأی دارد و نه حکم (۳۴۳-۴) و کار این مجلس «فقط در این است که هر چه پادشاه می خواهد اسباب اجرای آن را فراهم بیاورد و مواظب اجرای حکم پادشاه باشد». بالاخره، «وضع مجلس تنظیمات بجهت مزید قدرت پادشاه است نه بجهت تحدید تسلط سلطنت»^۱. اگر چه می نویسد «آنچه وزرای ما تصور می کنند این مجلس دیگر است آن مجلس را مجلس وکلا و پارلمنت و مجلس ملی می گویند و هیچ مناسبتی به مجلس تنظیمات ندارد» (۳۴۵). آنچه از جمع این دیدگاه های متناقض روشن می شود این است که فرخ خان می خواست بدون این که قدرت نامحدود شاه تحت هیچ گونه کنترلی قرار بگیرد، اوضاع مملکت بهبود یابد که البته، همان طور که خود در موارد مکرر در برخورد به اهتمام های دیگران اشاره کرده بود، چنین کاری هیچ ضمانت اجرایی نداشت. یعنی پس از آن همه مباحث جان دار و پرمایه در خصوص تفکیک شیوه های حکومت و ضرورت قانونی کردن شیوه اداره امور در ایران، تفکیک قوا، به ناگهان خواننده به همان نقطه اول باز می گردد. به عبارت دیگر، با آن همه مباحث جان دار و

۱. در اصل «تحدید سلطنت» به صورت «تجدید سلطنت» آمده است که بی گمان نادرست است. نگاه کنید به یادداشت آقای اصفهانیان در ذیل صفحه ۳۴۵.

درست، فرخ‌خان ریش و قیچی مجلس تنظیمات را همچنان به دست شاه می‌سپارد. و اما اگر چنین کاری حلال مشکلات بود، که بدون مجلس تنظیمات نیز می‌توانست باشد.

هرچه پیش‌تر می‌رویم، سستی راه‌حل‌های فرخ‌خان عیان‌تر می‌شود. برای محکم کردن چفت و بست حاکمیت اختیاری، این عبارت نیز در این کتابچه خواندنی است که نه فقط نمایندگان مجلس تنظیمات هیچ‌گونه مصونیت قانونی نداشتند بلکه «هریک از اجراء مجلس که از احکام این دستخط تخلف نماید رئیس مجلس از جانب خود اختیار مطلق دارد که او را از نوکری دولت اخراج نماید». با این حساب روشن شد که مجلس تنظیمات اگر با این مختصات تشکیل می‌شد، در عمل به صورت مجمعی از بله‌قربان‌گویان در می‌آمد که نمی‌توانست حلال هیچ مشکلی باشد. مستبد اعظم، همچنان بر آن مجمع قدرت نامحدود داشت و بدیهی است هرکسی که قدرت نامحدود داشته باشد، از آن استفاده نیز خواهد کرد.

در بررسی مفهوم و محتوای این کتابچه نکته جالب این است که فرخ‌خان از کجا آغاز می‌کند و سرانجام به کجا می‌رسد. البته وقتی به مشروطه می‌رسیم، به جد کوشش می‌شود که قدرت مستبد اعظم محدود شود ولی در دوره تجددطلبی قلابی رضاشاه و محمدرضا شاه، که قدرتشان بر روی کاغذ محدود و در واقعیت زندگی نامحدود بود، نتیجه این شیوه نگریستن به مجلس و اداره امور روشن‌تر از آن است که توضیح زیادی بطلبد. وقتی این چنین می‌شود، بدیهی است مجلسی که بر چنین بنیان‌های لغزانی استوار باشد، در صد سال بعدش به صورت همان مجالس فرمایشی درمی‌آید که مختصاتش را می‌شناسیم و عملکردش هم عیان‌تر از آن است که نیاز به تفسیر داشته باشد.

باری، کتابچه فرخ‌خان با ارائه فهرستی از نمایندگان احتمالی چنین مجلسی ادامه می‌یابد و در دو صفحه آخر، آرزوها و امیدها به صورت نتایج احتمالی تشکیل چنین مجلسی جمع‌بندی می‌شود که بی‌گمان

نمی‌تواند درست باشد. اگرچه سخن فرخ‌خان درست بود که «اداره قانونی» موجب رفاه خواهد شد ولی «اداره قانونی» با «مزید تسلط پادشاه» جمع‌شدنی نبود و در نتیجه، بعید است که پیامد چنین تغییری، «انتظام کل دیوان، ازدیاد مالیات، قدرت عسکریه» بوده باشد. (۳۴۶-۹).

نمونه‌های دیگری نیز بود که متأسفانه ره به جایی نبرد و باید به انتظار نهضت مشروطه می‌نشستیم که با همه کمبودها، کوششی اساس برای تغییر اوضاع در ایران و احتمالاً حرکت ایران در مسیری بود که به قول فرخ‌خان شیوه حکمرانی اش «قانونی» باشد و نه «اختیاری». افسوس که به قوانین همان نهضت نیز تا زمان سقوط سلطنت در ایران عمل نشد. برای آن دوره نیز، حکومت ایران بر روی کاغذ «حکومتی قانونی» و در واقعیت زندگی، «حکومتی اختیاری» باقی ماند.

تبرستان
www.tabarestan.info

پیامدهای بحران

شکست حکومت خودکامه در مسائل داخلی - یعنی فسخ قرارداد رویتز و مدتی بعد قرارداد رژی - پیامدهای متعددی داشت. از سویی، دوره جدیدی در حیات اقتصادی کشور، یعنی دوره وام و استقراض از فرنگیان، آغاز شد و، از سوی دیگر، این نکته در ذهنیت ایرانیان که همیشه با خودکامگی حکومت و اعوان و انصارش روبه‌رو بودند نقش می‌بندد که پس می‌شود «قبله عالم» و «ظل الله» را نیز به عقب‌نشینی واداشت. چند سالی پس از مقاومت منفی علیه قرارداد تنباکو - رژی - است که شاه مستبد قاجار به دست میرزا رضا کرمانی به قتل می‌رسد و به قول احتشام السلطنه «بچه لوس و نر شصت ساله»ی او مظفرالدین شاه به سلطنت می‌رسد.^۱ در ساختاری قانونمند و حساب و کتاب دار، نقش شخصیت نمی‌تواند تعیین‌کننده یا حتی مهم باشد. ولی در نظام استبداد آسیایی ایران که مستبد اعظم عملاً همه کاره این ساختار سیاسی بود، مسئله به صورت دیگری درمی‌آید و نقش شخصیتی که بر تارک این ساختار نشسته است با اهمیت می‌شود. در شرایطی که اقتصاد و جامعه گرفتار بحران، و حاکمیت سیاسی همچنان قائم به شخص است و این شخص به قول خواهرش این‌گونه بر مملکت فرمان می‌راند:

۱. به نقل از: خلیلی، محسن. (۱۳۷۸). «پادشاهی ناتوان و پیروزی انقلاب مشروطیت. نگاهی به شخص مظفرالدین شاه»، نهضت مشروطیت ایران. ج اول. مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران. ص ۶۸.

صدراعظمی و وزارت در دوره سلطنت برادر عزیز من خیلی شبیه تعزیه شده بود که دقیقه به دقیقه تعزیه خوان رفته، لباس عوض کرده، بر می‌گردد. هیچ مطمئن نبود کسی از صدارت یا وزارت یا حکومت. این برادر عزیز من، به حرف یک بچه دو ساله، یک صدراعظمی را فوری معزول و به حرف یک مقلدی، یک وزیری را سرنگون می‌کرد. از جمله قوام‌الدوله بدبخت را سوار الاغ وارونه کرده، از شهر به شمیران بردند. برای اینکه اتابک با او بد بود و میل داشت او را معزول کند از وزارت مالیه. وزیر مالیه که سوار خر وارونه بشود و از شهر به شمیران برود، خوب مقیاسی است برای وضع امورات و برای فهم ترتیبات دربار هرج [و] مرج، بی قانونی.^۱

از آن مهم‌تر تاج السلطنه ادعا می‌کند که «هرکس مسخره بود، بیشتر طرف توجه بود. هرکس رذل‌تر بود، بیشتر مورد التفات بود. تمام امور مملکتی در دست یک مشت اراذل و اوباش هرزه رذل. مال مردم، جان مردم، ناموس مردم تمام در معرض خطر و تلف. تمام اشخاص بزرگ عالی عاقل خانه‌نشین، تمام مردم مفسد بی سواد نانجیب، مصدر کارهای عمده بزرگ»^۲ به روایت سفر شاه خودکامه به فرنگ خواهم پرداخت ولی سوغات سفر به فرنگ، به غیر از قرض و گروگذاری مملکت، اسباب‌بازی است: [مظفرالدین شاه] «یک گردی از فرنگستان با خود آورده که به قدر بال مگسی اگر در بدن کسی یا رختخواب کسی می‌ریختند، تا صبح نمی‌خوابید و مجبور بود [به‌طور] اتصال بدن خودش را بخاراند. دو من از این گرد را آورده، اتصال در رختخواب عملاً خلوت می‌ریخت. آنها به حرکت آمده، حرکات مضحک می‌کردند و او می‌خندید.»^۳

البته باید بدون تأمل افزود که اگرچه نقش شخصیت در ساختار سیاسی استبداد آسیایی مهم است، نباید درباره این نقش و اهمیت آن

۱. منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان (به کوشش). (۱۳۶۱). *خاطرات تاج السلطنه*. نشر تاریخ ایران. ص ۸۸.
۲. همان، ص ۸۸. ۳. ۳۹ همان، ص ۹۳.

اغراق کرد. برای نمونه، شماری در بررسی اوضاع ایران در این دوره ادعا کرده‌اند که اگر ناصرالدین شاه را نکشته بودند در ایران نهضت مشروطیت نمی‌داشتیم. این ادعا از دیدگاه تاریخی حرف نادرستی است که ریشه در واقعیت ایران ندارد. محمدعلی شاه پس از آنکه شکست سختی به نهضت مشروطه‌خواهی وارد آورد و علاوه بر به توپ بستن مجلس و کشتار شماری از بهترین مبارزان مشروطیت کوشید همچون پدربزرگ خویش رفتار کند، ولی در نهایت، به پناه‌جویی در سفارت روسیه تزاری وادار شد. از سوی دیگر، برخلاف آنچه مظفرالدین شاه در فرمان مشروطیت ادعا می‌کند حتی او هم به جان کوشید تا با مشروطه‌طلبی مقابله نماید که به گوشه‌هایی از آن خواهم پرداخت. ولی واقعیت این است که جامعه ایران گرفتار بحران همه‌جانبه‌ای بود و این بحران در درون نظام خودکامه راه‌حل نداشت. پس در صفحات بعد به واری و جوهی از این بحران خواهم پرداخت.

تبرستان
www.tabarestan.info

بحران همه‌جانبه: زمینه‌ساز نهضت مشروطه‌خواهی

«اینجاها الحمدالله ارزانی و فراوانی است، اگر مرغ و میر نباشد یک لقمه نان رعیتی داریم می‌خوریم، می‌پلکیم، مستبد هم میانمان کم است، همه‌مان مشروطه‌ایم.»^۱

برای بررسی زمینه‌های بحران همه‌جانبه‌ای که زمینه‌ساز انقلاب مشروطه شد باید ابتدا یک چهارچوب کلی از اقتصاد و جامعه ایران به دست داد. به اعتقاد من، نهضت مشروطه‌طلبی نشانه بارزی از بحران عمیقی بود که استبدادسالاری حاکم بر ایران با آن روبه‌رو شده بود. این بحران هم اقتصادی بود و هم سیاسی، هم فرهنگی بود و هم اجتماعی. مشکلات عدیده‌ای که حکومت کردن بر جامعه خواب‌زده ایران - که در سال‌های پایانی قرن نوزدهم در حال خواب و نیمه‌بیدار بود - را دشوار و حتی غیرممکن کرده بود، به همان روال همیشگی قابل رفع نبودند. از سوی دیگر، این مشکلات ریشه‌دارتر و دامن‌گسترده‌تر از آن بودند که با برکناری این یا آن صاحب‌مقام بدنام رفع‌شدنی باشند. هیچ زمینه اجتماعی و اقتصادی و حتی سیاسی نبود که سر تا پایش بحران‌زده نباشد. بر بستری از خمودگی دو قرنی در عرصه‌های هنری و فرهنگی، اقتصاد ایران نیز در طول قرن نوزدهم به واقع زمین‌گیر شد. و البته دستاوردهای علمی و هنری ما نیز در طول همین قرن بسیار ناچیز بود. بر این باورم که

۱. علی‌اکبر دهخدا: مکتوب از یزد، صور اسرافیل، شماره ۲۳.

عمده‌ترین عامل بازدارنده تحول در ایران، عقب‌ماندگی کلی اقتصاد ایران بود که ریشه در تحولات سال‌های بسیار دور داشت. این عقب‌ماندگی اقتصادی نه یک شبه پیش آمده بود و نه به سادگی قابل توضیح و تبیین است. خودکامگی ساختار سیاسی و فرهنگی ایران و قانون‌گریزی و بی‌حقوقی عمومی، مهم‌ترین عوامل مزمن شدن این عقب‌ماندگی‌اند.

از سوی دیگر، بدون اینکه این ساختار دستخوش دگرگونی و تحول شود، اقتصاد و جامعه ایران از اواسط قرن هجدهم و به‌ویژه در طول قرن نوزدهم در ارتباط روزافزون با اقتصادهای بسیار پیشرفته‌تر قرار گرفت. ترکیبی از این دو - یعنی عوامل درون‌ساختاری عقب‌ماندگی و عوامل برون‌ساختاری - باعث شد که این ساختار عقب‌مانده به‌صورتی دگرسان شود که در برابر تغییر سرسختی بیشتری نشان می‌داد. یکی از دلایل اصلی این سرسختی بیشتر آن است که اقتصاد ایران رفته رفته به صورت اقتصادی تک‌بخشی - کشاورزی - در آمد و همان‌طور که خواهیم دید صنایع دستی به تدریج از بین رفتند و در مسیر تحول اقتصاد نقشی ایفا نکردند. در ایران، انهدام ادامه‌دار بخش غیرکشاورزی پیامدهای بسیار مهمی برای تحول اقتصاد در کلیت آن داشت:

۱. صنعتی وجود نداشت و در طول قرن نوزدهم نیز صنعتی شکل نگرفت تا ماشین‌آلات و ابزار متکامل‌تر تولید کند و در اختیار بخش کشاورزی قرار دهد.

۲. بازدهی کار در تولید نه فقط به تجربه کارگر بلکه به تکامل ابزار کار او نیز بستگی تمام دارد. وقتی در کشاورزی ایران ابزارهای مورد استفاده به همان صورتی باقی ماندند که در هزار سال پیش بود، بدیهی است که بازدهی کار نیز افزایش نمی‌یابد یا این افزایش بازدهی در حدی نیست که زمینه‌ساز تحولی جدی در این عرصه باشد.

۳. نبود بخش صنعت گذشته از تأثیری که بر عرضه ماشین‌آلات و ابزار متکامل‌تر تولید داشت، به دهقانان فراری از روستا نیز نیازی نداشت و

برایشان در خارج از روستا اشتغال کارآمد و مولدی وجود نداشت. در مقایسه با فرایند تکامل در جوامعی که همچون ایران رفتار دیالکتیک عقب‌ماندگی نبوده‌اند، از سویی، بر بخش کشاورزی - در شرایط بدوی بودن و بدوی باقی ماندن تکنولوژی تولید - برای افزودن بر بازدهی کار فشاری نمی‌آمد و از سوی دیگر، دهقانان فراری از روستا در مراکز در حال گسترش و مولد صنعتی به کار گمارده می‌شدند. ولی، همین فرایند در اقتصاد ایران به این صورت در آمد که دهقانان فراری از روستا به بیرون از اقتصاد ایران - به حاشیه جنوبی روسیه، ترکیه عثمانی و حتی مصر - پرتاب می‌شدند. و ناگفته روشن است که مازاد کار آنها، یعنی قابلیت‌هایشان برای تولید ارزش و ارزش افزوده نیز به همراه‌شان از اقتصاد ایران به در برده شد.

۴. انهدام تدریجی صنایع دستی در شهرها و روستاهای ایران، این پیامد اضافی را نیز داشت که درآمد پولی کسانی که در این رشته‌ها شاغل بوده‌اند، کاهش یافت. به عبارت دیگر، فقر سراسری و تقریباً همگانی شد. بعید نمی‌دانم که برخلاف فرایندی که در دیگر کشورها شاهد بوده‌ایم، در ایران، به‌ویژه در نتیجه این تحولات، فشار بیشتری بر بخش کشاورزی وارد آمده باشد. آن هم در شرایطی که برای بهبود بازدهی این بخش، هیچ کاری صورت نگرفته بود.

در کنار این عوامل، از بررسی عوامل مشخصاً درون‌ساختاری نیز نباید غفلت کرد. به‌اختصار به چند عامل اشاره می‌کنم.

۱. کشت‌کاران و اجاره‌داران زمین سرمایه لازم برای سرمایه‌گذاری و بهبود بازدهی را در اختیار نداشتند. خودسرانه بودن نظام مالیاتی، مازاد قابل توجهی در اختیار تولیدکنندگان باقی نمی‌گذاشت. برای نمونه، قطعه زیر که از گزارش کنسول استیونز در ۱۸۵۱ برگزیده‌ام در این خصوص بسیار گویاست. ناگفته روشن است که این توصیف نه فقط درباره سال‌های اواسط قرن نوزدهم که در سال‌های پایانی آن نیز صادق بود، استیونز می‌گوید:

اگر ۵۴۰۰۰۰ تومان که اکنون از آذربایجان اخذ می‌شود را بر مالیات‌های غیرمستقیم اضافه کنیم، برای نمونه ۱۰ درصد به حاکم، ۱۰ درصد سهم محصل‌ها، ۲ درصد سهم مستوفیان، ۲ درصد سهم تحویلداران، پیش‌کش‌های نوروزی، جریمه‌های خودسرانه و مالیات‌های مشابه، روشن خواهد شد که از دهقانان بیش از دو برابر آنچه ادعا می‌شود، اخذ می‌شود.^۱

فراگیر بودن این نظام غارت و چپاول در همه اسناد و شواهد قرن نوزدهم مشاهده می‌شود. کنسول ابوت [برادر کیث ابوت] در ۱۸۸۸ در گزارشی از تبریز نوشت «بسیاری از بدبختی‌هایی که زارعان دارند، ریشه‌شان بیشتر در توزیع نابرابر و نسنجیده سنگینی بار مالیاتی است تا در بهره‌کشی منظم توسط اربابان».^۲ علت بدبختی‌ها، چه توزیع نسنجیده و نابرابر سنگینی بار مالیاتی بوده باشد و چه بهره‌کشی منظم، به قول دوراند، سفیر انگلستان، «آذربایجان که بزرگ‌ترین و پر جمعیت‌ترین ایالت ایران است، به طرز خطرناکی بد اداره می‌شود»^۳ و ده سال بعد، کنسول بریتانیا در تبریز در ۱۹۰۵ گزارش کرد که «تردیدی نیست که جمعیت روز به روز فقیرتر و مستمندتر می‌شوند و پول کمتری دارند که صرف خرید کالاهای واردتی بکنند».^۴ همین کنسول افزود که این وضعیت در مورد شهر تبریز بسیار چشمگیر است. فقر به طور روزانه افزایش می‌یابد و بسیاری از ساکنان را مجبور به مهاجرت به دیگر نقاط ایران کرده است، به مناطقی که هزینه زندگی در آنجا احتمالاً کمتر است.^۵ حتی برای زمین‌داران و اجاره‌دارانی که تتمه مازادی داشتند،

۱. استیونز: تاریخ گزارش ۷ فوریه ۱۸۵۱ در اسناد وزارت امور خارجه، سری ۶۰، ج ۱۶۶.

۲. ویلیام ابوت: گزارش کنسولی «منابع کشاورزی آذربایجان» در اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۸۸۸ ج ۱۰۲.

۳. دوراند: گزارشی درباره اوضاع ایران، اسناد محرمانه، شماره ۶۷۰۴، ص ۲.

۴. راتیسلا، گزارش کنسولی «تجارت آذربایجان»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۹۰۶ ج ۱۲۷.

به دلیل همین خودکامگی و خودسرانگی و به‌طور کلی بی‌حقوقی سراسری، انگیزه‌ای برای سرمایه‌گذاری وجود نداشت. چون از پیش می‌دانستند که «میزان اجاره افزایش می‌یابد و یا قراردادشان فسخ می‌شود. تعداد اخاذی‌های خودسرانه آن‌قدر زیاد است که انباشت سرمایه را غیرممکن ساخته است»^۱. به سخن دیگر، احتمال بهره‌مند شدن از سرمایه‌گذاری بسیار کم و ناچیز بود. ایستویک در قطعه زیر، به همین نکته اشاره دارد. «باید اضافه کنم که یک پیش شرط اساسی برای افزودن بر سرمایه، یعنی احساس امنیت کردن، در ایران وجود ندارد. در نتیجه، ایرانی‌ها که به بهره‌مند شدن از امساک خود مطمئن نیستند، در تمایل مؤثر برای انباشت، کمبودهای جدی دارند.»^۲ تقریباً دو دهه بعد، کنسول راس نیز به مقوله مشابهی اشاره کرد. او نوشت: «فقدان نظم در نظام اداره مملکت، نبود هم‌دردی بین حکام و حکومت‌شوندگان و دیگر مسائلی که وجود دارد، موجب شد که توسعه منابع این مملکت با موانع جدی روبه‌رو شود. صنایع در ناامیدی به امان خدا رها می‌شوند، زمین، شاید به این خاطر که کدخدا می‌ترسد توجه به قابلیت‌های منطقه او جلب شود، کشت نشده باقی می‌ماند.»^۳ به عبارت دیگر، همان‌طور که مونزی به اشاره گفته است، «یک ایرانی اگر می‌خواهد قدرت یا مال خود را حفظ کند، باید هردو را پنهان نماید»^۴. تردیدی نیست که در چنین فضایی سرمایه‌گذاری انجام نخواهد گرفت یا به‌اندازه کافی نخواهد بود.

۳. علاوه بر موانع پیش گفته، این نیز گفتن دارد که امکانات حمل و نقل در ایران بسیار ناچیز بود و این نیز روشن است که وقتی شرایط برای توزیع مازاد فراهم نباشد، تولیدکنندگان انگیزه‌ای برای تولید مازاد نخواهند داشت. تا دهه‌های اول قرن بیستم، در ایران راه‌آهن وجود

۱. ایستویک: گزارش کنسولی «تجارت ایران» در اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۸۶۲، ج ۵۸.

۲. همان جا.

۳. راس: گزارش کنسولی «خلیج فارس» در اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۸۸۰، ج ۷۲.

۴. مونزی: مسافرت از طریق قفقاز... لندن، ۱۸۷۲، ص ۲۸۶.

نداشت. رودخانه‌ها، به غیر از بخشی از کارون، غیر قابل کشتی رانی بودند. اوضاع کلی راه‌ها نیز برای حمل و نقل مقدار زیاد محصولات مناسب نبود. پیش از آنکه شواهدی از دست‌وپاگیر بودن گرانی هزینه حمل و نقل به دست بدهم به اشاره بگویم و بگذرم که در کنار هزار و یک عامل درونی، رقابت روس و انگلیس نیز از جمله عواملی بود که موجب تداوم این وضع به ویژه در پیوند با راه‌آهن گشت.

با این همه، مقایسهٔ این ارقام بسیار جالبه است. در ۱۸۹۹، هزینه حمل یک پود [حدوداً ۱۶ کیلوگرم] از مسکو به مشهد^۱ قران بود در حالی که اگر همین محموله قرار بود از بندرعباس به مشهد حمل شود، هزینه حمل آن ۱۹ قران و از تبریز نیز ۱۶/۵ قران بود.^۱ در واقع، در سرتاسر مملکت وضع به همین صورت بود. تردیدی نیست که علت اولیه توسعه نیافتگی امکانات حمل و نقل در ایران، رشد ناکافی نیروهای مولده بود؛ یعنی وقتی تولید و تولید مازاد کم باشد، طبیعتاً به این امکانات نیز نیازی نیست. ولی این هم گفتنی است که این امکانات ناکافی به نوبه خود انگیزه افزودن بر تولید را از تولیدکنندگان می‌گیرد. به علاوه، پیامد دیگر کمبود مبادلات داخلی در اقتصاد ایران، توسعه و تکامل نیافتن تقسیم کار، و تخصص یافتن منطقه‌ای بود.

کنسول ایستویک در گزارش کنسولی خویش دربارهٔ خراسان که در سال‌های اولیه ۱۸۶۰ تهیه کرد به روشنی از تأثیرات کمبود امکانات حمل و نقل بر کشاورزی خراسان سخن گفت و نوشت که نه فقط خاک این ایالت بسیار حاصلخیز است بلکه تقاضای فراوانی برای پنبه در اروپا وجود دارد، با این همه، در اطراف نیشابور و سبزوار «صدها هزار جریب زمین حاصلخیز عاطل و بلااستفاده مانده» است. در این منطقه، «آب فراوانی نیز وجود دارد». با این همه، «چرا در این زمین‌ها، پنبه کشت نمی‌شود؟» و خودش پاسخ می‌دهد، «واقعیت ساده این است که شمار

۱. وایت: گزارش کنسولی «خراسان»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۹۰۰ ج ۹۵.

محدودی شتر و قاطر برای حمل و نقل وجود دارد و اگر در این زمین‌ها پنبه تولید شود، حملشان به یک بندر [برای صدور به اروپا] غیرممکن است.^۱ جالب است که او برای حل این مشکل، هزینه ساخت راه‌آهن از سبزوار به بندر گز در دریای خزر را ۲۴۰۰۰ لیره تخمین می‌زند. ولی می‌دانیم که این طرح پا نگرفت.

چند سال بعد، در ۱۸۸۲ کنسول دیکسون در گزارشش نوشت که چند عدل بزرگ از لندن برای مصرف در بازارهای ایران، پس از ۶ هفته به بغداد رسید. هزینه حمل از لندن به بغداد برای این محموله‌ها تنها ۲۰ لیره بود ولی «به‌خاطر نبودن جاده، این عدل‌ها برای ۵ ماه در بغداد معطل ماندند تا اینکه چارواداری حاضر شد که آنها را به تهران حمل کند. هزینه حمل این عدل‌ها به تهران، ۹۰ لیره استرلینگ شد».^۲ مسافت بین لندن و بغداد بیش از ۶۳۳۰ کیلومتر و فاصله تهران تا بغداد کمتر از ۸۰۰ کیلومتر بود. به سخن دیگر، هزینه حمل و نقل به ازای هر کیلومتر، از بغداد به تهران تقریباً ۳۶ برابر هزینه حمل و نقل از لندن به بغداد بود. دیگر ناظران قرن نوزدهم نیز به همین مسئله اشاره کرده و درباره‌اش نوشته‌اند. برای نمونه، کنسول رابینو که درباره تولید غلات در کرمانشاه گزارش می‌داد در ۱۹۰۳ نوشت: «معمولاً صدور غلات مازاد از کرمانشاه به داخل ایران تقریباً غیرممکن است. هزینه حمل و نقل به حدی بالاست که صدور گندم صرفه اقتصادی ندارد».^۳ برای اینکه این نکته روشن شود، بد نیست در نظر بگیریم که در زمان گزارش رابینو، قیمت یک خروار گندم در کرمانشاه بین ده تا هیجده قران بود ولی جدول زیر هزینه حمل و نقل یک خروار گندم را نشان می‌دهد.

۱. ایستویک: گزارش کنسولی «خراسان»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۸۶۳ ج ۷۰.
 ۲. دیکسون: گزارش کنسولی «تجارت ایران»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۸۸۲ ج ۶۹.
 ۳. رابینو: گزارش کنسولی «کرمانشاه»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۹۰۳ ج ۷۸.

هزینه حمل یک خروار گندم از کرمانشاه در ۱۹۰۳ به قران.^۱

مقصد	حداقل	حداکثر
رشت	۱۱۰	۱۸۰
قزوین	۱۰۰	۱۷۰
اصفهان	۱۰۰	۱۵۰
قم	۷۰	۱۰۰
تهران	۱۴۰	۲۰۰
کاشان	۷۰	۱۰۰
بغداد [۱۹۰۲]	متوسط ۴۰	
تبریز [۱۹۰۲]	متوسط ۱۲۰	

علاوه بر هزینه‌های بالای حمل و نقل، رابینو متذکر شد که «در دهات مقدار زیادی گندم در حال پوسیدن است و مشاهده کسی که صدها بلکه هزارها خروار غله دارد ولی در عین حال، برای گذران هزینه‌های روزمره زندگی پول ندارد، غیر معمول نیست».^۲

به این ترتیب، وقتی شرایط برای فروش و نقد کردن مازاد آماده نباشد، روشن است که انگیزه‌ای برای تولید مازاد و افزودن بر تولید باقی نمی‌ماند. ناگفته روشن است که تولید مازاد در درازمدت، ضرورت ایجاد شبکه‌های حمل و نقل و بهبود راه و راه‌آهن را به دنبال می‌داشت، ولی باتوجه به وضعیتی که در ایران وجود داشت، لجام‌گسیختگی استبداد و خودکامگی به حدی بود که کسی به فردایش امید و اطمینانی نداشت. ترس و واهمه دائمی که نتیجه ناگزیر چنین نظامی است، روزمرگی و کوشش برای بقا در زمان حال را به جای برنامه‌ریزی ثمربخش برای آینده می‌نشانند، و ایران از این قاعده کلی مستثنا نبود.

۱. براساس اطلاعات آمده در رابینو: گزارش کنسولی «کرمانشاه»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۹۰۳ ج ۷۶ و ۷۸.
۲. رابینو، همان جا، ج ۷۸.

۴. آخرین و نه کم‌اهمیت‌ترین عامل، همان‌طور که خواهیم دید، انهدام صنایع دستی و عدم توجه و رسیدگی به امکانات آبیاری [قنوت] بود که موجب شد نسبت زمین به کار در کشاورزی ایران برای ابداع و نوآوری‌های تکنیکی مناسب نباشد. محتمل است که انهدام صنایع دستی عرضه کار را در کشاورزی ایران افزایش داده باشد. از سوی دیگر، از بین رفتن امکانات آبیاری موجب شد که مقدار زمین زیرکشت یا قابل کشت، نه فقط به راحتی قابل افزایش نباشد، بلکه احتمالاً، حتی کاهش نیز یافته باشد. احتمال به واقع نزدیک‌ترش این است که نیروی کار بیشتر در بخش کشاورزی به کشت در زمین‌های نامرغوب‌تر وادار شده باشد با کاهش امکانات آبیاری و کاهش اشتغال در بخش غیرکشاورزی، ضرورتی به ارائه ماشین‌های کارگریز در تولید کشاورزی نبود و به آن نیاز اقتصادی نیز وجود نداشت. به این ترتیب، در کنار دیگر عواملی که برشمردیم، تکنولوژی تولید در کشاورزی ایران دست‌نخورده باقی ماند.^۱

به عنوان جمع‌بندی از این مباحثات، از سه عامل اساسی بازدارنده تحول تکنولوژیک در اقتصاد و کشاورزی ایران سخن گفتیم:

۱. خودسرانگی نظام مالیاتی.

۲. عدم کفایت و نامناسب بودن شبکه حمل و نقل.

۳. پیامد اقتصادی استبداد و خودکامگی که به صورت ناامن بودن مالکیت درآمد بود.

وقتی به سال‌های پایانی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم می‌رسیم، دو عامل اول همچنان وجود دارند ولی مشاهده می‌کنیم که کوشش‌هایی، اگرچه بسیار ناچیز و بطنی، برای بهبود تکنولوژی تولید در کشاورزی صورت می‌گیرد. به گمان من، علت اساسی چنین کوشش‌هایی در بخش کشاورزی آن است که در نتیجه بحران مالی، دولت از دهه‌های پایانی قرن

۱. بنگرید به: احمد سیف، (۱۳۸۷). قرن گمشده... تهران: نشر نی.

نوزدهم به نوعی «خصوصی سازی بدوی» رو می کند^۱ و زمین های خالصه و دیوانی را به متقاضیان می فروشد و برای اولین بار در تاریخ درازدامن ایران، زمین دارانی پیدا می شوند که زمین را از دولت [شاه] خریداری کرده و مالک آن شده اند. دلایل فرعی این واگذاری هرچه بوده باشد، تردیدی نیست که علت اصلی چنین اقدامی بحران مالی دولت و نیاز مبرمش به پول بود. به علاوه:

۱. شیوه اداره و مدیریت زمین های خالصه بسیار نامطلوب بود.
۲. به دلایل گوناگون، مالیات قابل توجهی از این زمین ها به خزانه دولت نمی رسید.

با این همه، همان طور که پریس در ۱۸۹۹ گزارش کرد در ابتدا انتقال این زمین ها به زمین داران خصوصی، به ویژه در عرصه توزیع گندم مشکلاتی ایجاد کرد. برای نمونه، در گزارش پریس می خوانیم که با وجود فراوانی محصول، قیمت گندم در اصفهان دو برابر معمول بود. البته بالا رفتن بهای گندم به معنای بهبود وضعیت اقتصادی دهقانان نبود. چون به غیر از انتقال مالکیت، در زمینه های دیگر تحولی رخ نداد. شواهدی در دست است که نشان می دهد وضعیت دهقانان حتی بسی نامساعدتر نیز شد. «به جای اینکه یک ارباب نه چندان سختگیر، به صورت دولت داشته باشند، اکنون زمین داران خصوصی تا اخذ آخرین صنار از دهقانان، رهایشان نمی کنند».^۲ این در حالی بود که کسانی که این زمین ها را خریده اند، «اشراف، ثروتمندان و علما» توانسته اند «غله را انبار کرده و حتی با خرید مازاد گندم دهقانان، قیمت گندم را به دلخواه تعیین نمایند».

۱. شاید بهتر باشد از «برنامه بدوی تعدیل ساختاری» سخن بگوییم! چون اندکی بعد به زعامت امین السلطان، افزودن بر بدهی خارجی ایران نیز در دستور کار دولت قرار گرفت و سیاست مداران بی خبر و مسئولیت گریز ایران با شرایط اسفبار وام ستاندند و وجوهات صرف خوش گذرانی در اروپا شد. البته «اسباب بازی» هم کم نخریده بودند!

۲. پریس: گزارش کنسولی «اصفهان و یزد»، اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۸۹۹ ج ۱۰۱.

او افزود، «در نتیجه، دهقانان پولی برای مصرف در بازار ندارند و به همین خاطر، همهٔ تجارت کشور لطمه می‌خورد. پول با همان آزادی گذشته در اقتصاد به جریان نمی‌افتد»^۱. البته ظل‌السلطان نیز که با واگذاری زمین‌های خالصه موافق نبود، به همین نکته اشاره دارد. اعتراض او، ولی جان‌دارتر است. او اگرچه آن را «یک بلای عظیم» خواند ولی نوشت: «البته ده‌هزار پارچه ده به اسم خالصه دولت دست رعیت جزء بود، شاید بیست کرور رعیت از این راه نان می‌خوردند. املاک را بنای فروش گذاشتند به ثلث و نصف بها بلکه به هیچ.» و ادامه داد که «به مرور املاک مردم را هم فروخته، املاک از چنگ رعیت جزء به درآمد، به دست خوانین معتبر و رؤسای ایلات و علمای بانفوذ افتاد». اگرچه ایرادش درست است، دلسوزی حاکم سفاکی چون ظل‌السلطان نیز جالب است. «چون به گندم و حبوبات احتیاج ندارند، نگاه داشته، به قسمی که می‌خواهند می‌فروشند.» و این نکته درست را نیز دارد که «این گندم که به دست بیست کرور مخلوق بود اختیارش به دست دویست نفر صاحب نفوذ افتاد و قیمت گندم از دو یا سه تومان به ده تومان رسید»^۲. مدتی بعد، به عصر و زمانهٔ مشروطه‌خواهی، دهقانان همدان نیز دقیقاً به همین نکته اشاره داشتند.

با وجود مشکلاتی که در کوتاه مدت پیش آمد، بر این گمانم که احساس اطمینان بیشتر در میان زمین‌داران، که نتیجهٔ این خصوصی‌سازی بدوی بود، باعث شد که به تولید و چگونگی بهبود و افزایش بازدهی تولید توجه بیشتری مبذول دارند. فروش خالصجات، از سویی نشان‌دهنده قدرت گرفتن بیشتر زمین‌داران و در عین حال، نشانهٔ تضعیف حکومت استبدادی و نظام خودکامگی در ایران بود. در حقیقت، نیاز روز

۱. همان جا.

۲. به نقل از: مظفر شاهی. (پاییز ۱۳۷۶). «املاک خالصه و سیاست فروش آن در دورهٔ ناصری». تاریخ معاصر ایران، سال اول، شمارهٔ ۳، ص ۶۶.

افزون به منابع مالی بیشتر دولت را وادار کرده بود که برای تداوم این منبع «درآمد»، ثروتمندان را به خرید این املاک تشویق کند و چنین کاری با ادامه آن زورگویی و اجحاف‌ها و خودکامگی همیشگی امکان‌پذیر نبود. به سخن دیگر، دولت، شاه و وزرای او کم‌توان‌تر، محتاج‌تر و به فروش این زمین‌ها وابسته‌تر از آن بودند که بتوانند به همان شیوه همیشگی عمل نمایند. به باور من، همین دگرگونی در ساختار قدرت است که مدتی بعد، به صورت نهضت مشروطه‌خواهی در ایران در می‌آید.

پیامدهای این وضعیت ناهنجار اقتصادی خود را به شیوه‌های مختلفی در زندگی روزمره مردم نشان می‌داد. به قول سیاح فرنگی، فگراوس، حمام‌های تهران، «منجلاپی است. نه رنگ و نه طعم و نه بوی آب دارد بلکه یک نوع مبالی است منبع امراض مسریه از قبیل کچلی، چشم درد، امراض جلدی و غیره» و آب‌های مشروب تهران، «مثل آب‌های حمام‌ها از هر قبیل زباله و کثافت و مردارهای کوچه‌ها پر است». از آن گذشته، «هیچ مظلوم امید رفع ظلم ندارد. هیچ ظالم ترسی از ظلم ندارد. هیچ محاکمه نیست که در آن حکم بحقانیت طرف ضعیف و بی‌پول شود. ملاها هر چه دلشان می‌خواهد بنفع خودشان می‌کنند و حکام بایشان محض دخل خود مساعدت می‌نمایند». در چنین وضعیتی البته بدیهی است که «سائل و گدا کوچه‌ها را پر کرده، تعلیم و تربیت نیست. ضعیف و مریض پرستار ندارد... از دین خود جز اینکه جمع شده با گریه و بر سینه و سر زدن، چایی و یا نهاری بخورند چیزی نمی‌دانند»^۱. در تأیید نظر این سیاح فرنگی، گزارش‌نویس نظمیه تهران هم می‌نویسد: «همه ساله روز عید از خانه حاجی محمدحسن امین دارالضرب به فقرا به هر یک دو ذرع متقال و جزئی پول می‌دهند. به این واسطه مردم از تمام شهر به آنجا می‌روند و اجتماع زیاد می‌شود. امروز علی‌الرسوم جمعی کثیر زن و مرد

۱. به نقل از: خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت. تهران، ۱۳۴۶. صص ۵۴۷ -

در آنجا اجتماع کرده از فرط طمع روی هم ریخته یکدیگر را لگدمال نموده پنج نفر زن که یکی حامله بوده زیر دست و پای آن جمعیت به هلاکت رسیده و دو نفر هم صدمه زیاد خورده در مخاطره هستند.^۱ در گزارش دیگری می‌خوانیم که «محمدعلی نام به درب خانه [ای] رفته دیگ پلو [ی] اهل خانه را سرقت کرده می‌خواسته ببرد...»^۲ و باز در جای دیگر می‌خوانیم که «درویش سلمان نام همدانی در نزدیک شهریار یک جفت درب امام‌زاده را سرقت کرده به شهر آورده بود» یا، «... فرامرز که برای سرقت یک عدد آفتابه در اداره بود بعد از تحقیقات و تنبیه به رئیس محله دولت سپرده شد که او را از شهر خارج کند».^۳ همه این موارد، بی‌گمان بیانگر استیصال مالی و اقتصادی است. یا به قول دیگری، بزرگ‌ترین عیب ایران این است که «مال مردم را گرفته کرورها ذخیره کنند و مردم مایه تجارت و کسب نداشته باشند. روح مملکت کار و تجارت است که در ایران نیست و تجار و کارکنان ذلیل‌ترین مردمانند».^۴ با این همه، شواهدی در دست است که مستبدان بی‌اعتنا به آنچه در جامعه می‌گذشت، مسئله را همچنان به همان روال گذشته ارزیابی می‌کردند و بدشان نمی‌آمد به روال گذشته، همچنان بر خر مراد سوار باشند. برای نمونه، وقتی اعتراضات در تهران زیاد می‌شود، شاه پیغام داد، «عزل علاءالدوله را می‌خواستند عزل کردیم، ساکت شوند و مردم را امر کنند که بازارها را باز کنند».^۵ ولی در آن زمان کار از «امر کردن» گذشته بود.

از سویی نابسامانی اوضاع اقتصادی، خزانه خالی و بدهی روزافزون خارجی دست و پای حکومتگران را بسته بود. از سوی دیگر، شکست‌های سیاسی مستبدان حکومتگر در عرصه‌های داخلی [برای

۱. امینه شیخ رضایی و شهلا آذری (به کوشش). (۱۳۷۷). گزارش‌های نظامیه از محلات تهران. ج ۲. سازمان اسناد ملی. ص ۵۸۶.

۲. همان، ج اول، ص ۳۹۹. ۳. همان، ج اول، ص ۳۸۰ و ۳۸۷.

۴. به نقل از: خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت (۱۳۴۶). تهران. ص ۵۵۰.

۵. همان، ص ۵۵۷.

نمونه در جریان‌های رویت‌ر و انحصار تنباکو^۱ و سرانجام ترور ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی موجب شد تا ذهنیت منفعل ایرانیان دستخوش تحول و دگرگونی شود. سوء اداره چشمگیر امور در سال‌های پایانی حکومت ناصرالدین شاه و در دوره مظفرالدین شاه عامل دیگری بود که بحران استبدادسالاری را تشدید کرد. برخلاف دیدگاهی که گاه بعضی از محققان مطرح می‌کنند، اقتصاد ایران در تمام قرن نوزدهم، اگر به قبل از آن اشاره نکنیم، اقتصادی بیمار و گاه به شدت بیمار بوده است. علایم بیماری از همان اوایل قرن نوزدهم نمایان است و با آنچه در طول قرن می‌گذرد، بیماری عمیق‌تر و به تعبیری مزمن‌تر می‌شود. فساد سیاسی و اقتصادی هیئت حاکمه در ایران، هیزم خشکی می‌شود که تنور اقتصاد بیمار را گدازان‌تر می‌کند. شاهان مستبد یکی پس از دیگری با اعوان و انصار بی‌شمار و انگل سرشت‌شان بی‌آنکه در پی ایجاد حرکتی نو برای بهبود اوضاع باشند، همه توان خود را به کار می‌گیرند تا شرایط بدون تغییر ادامه یابد. قتل ناجوانمردانه قائم مقام و میرزا تقی خان امیرکبیر تنها بر این بستر است که قابل درک می‌شود. از آن گذشته، هر حرکت مشابهی که برای تغییر اوضاع آغاز شد، به دست نظام سیاسی حاکم بر ایران سرکوب شد. اقتصاد ایران در این دوره به درآمد نفت وابسته نیست ولی اقتصادی به تمام معنی وابسته است. در سال‌های آغازین قرن نوزدهم، شاه‌رگ حیاتی اقتصاد به صدور طلا و نقره وابسته است. کمی بعد، صادرات ابریشم خام از گیلان به صورت یک قلم عمده در می‌آید و ارزش به دست آمده از صدور ابریشم خام، به مصرف تأمین مالی واردات به ایران می‌رسد. در اواسط دهه ۶۰ قرن نوزدهم، بیماری کرم ابریشم، موجب کاهش چشمگیر تولید ابریشم می‌شود.^۱ کاهش تولید ابریشم از سویی و بحران و قحطی پنبه در بازارهای اروپا از سوی دیگر موجب می‌شود که

۱. احمد سیف. (۱۳۷۳). «تولید و تجارت ابریشم در ایران»، اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، نشر چشمه.

مدت کوتاهی تولید و صدور پنبه از ایران اهمیت یابد. طولی نمی‌کشد که با پایان گرفتن جنگ‌های داخلی امریکا و رفع بحران پنبه، تولید آن در ایران نیز کاهش می‌یابد. پس از پنبه، نوبت تولید و صدور تریاک می‌شود^۱ و به همین نحو، در سال‌های پایانی قرن، نوبت به تولید و صدور قالی از ایران می‌رسد. و این همه در حالی است که با از بین رفتن تدریجی صنایع دستی و کارگاهی، شهرهای ایران از زندگی مولد دور افتاده‌اند. اگرچه به نسبت سال‌های اولیه قرن شماری از این شهرها افزایش جمعیت داشته‌اند؛ برای نمونه تبریز، رشت و تهران. ولی، برخلاف دیدگاهی که گاه تبلیغ می‌شود، رشد شهرها در ایران نشانه رشد تولید و بالا رفتن توان تولیدی نیست. به عکس، با آنچه از ساختار اقتصادی این شهرها می‌دانیم، رشد شهرها به واقع نشانه رشد اقتصادی انگل‌سالار و انگل‌پرور است که عمده فعالیت‌اش عرضه توزیع مواد خام روستا و احتمالاً مصنوعات وارداتی است. به بیان دیگر، ثروتمندترین کسان در این شهرها ضرورتاً کسانی نیستند که با فعالیت‌های تولیدی و تولید ارزش افزوده باری از دوش اقتصاد برمی‌دارند. در اغلب موارد، عمده‌ترین‌شان در بهترین حالت توزیع‌کننده محصولات دیگرانند. البته در اینجا و آنجا عده‌ای هم دست به تلاش‌هایی می‌زنند، ولی هیچ‌یک ره به جایی نمی‌برند. خودکامگی حاکم بر ایران از یک سو و استبداد سرمایه جهانی از سوی دیگر همه این کوشش‌ها را در نطفه خفه می‌کند. اکثریت مطلق شهرنشینان در این دوره اگر از جیره‌خواران و مفت‌خواران حکومتی نباشند، که اغلب هستند، تیول‌داران و وابستگان آنها، وابستگان به دربار و بوروکراسی (خدمه و نوکر و مهتر و...) و بالأخره تاجرجماعت‌اند که از این گروه آخر، بهترین‌شان، صادرکننده مازادهای اخذ شده از روستاییان خوددند و در مقابل، واردکننده هر آنچه بتوانند. در این دوره، روستا و روستاییان به عوض آنچه به شهرها و شهرنشینان می‌دهند، چیز درخوری دریافت

۱. «تجارتی کردن کشاورزی: تولید و تجارت تریاک» اقتصاد ایران در قرن نوزدهم.

نمی‌کنند. البته، ضابطان و مباشران و مستوفیان برای اخذ مازاد به روستاها سرکشی می‌کنند. تجار دوره گرد هم بخشی از محصولات وارداتی را به روستاییان می‌رسانند. ولی نه وسیله‌ای برای بهبود کشت و کار به آنها ارائه می‌شود و نه شیوه‌های کارتری از اداره امور تجربه می‌شود. شهر در ایران قرن نوزدهم همه مختصات یک شهر نمونه‌وار آسیایی را به نمایش می‌گذارد. به دلیل زندگی انگلی خویش، شهر برای روستاییان به جان آمده از ظلم مالکان و مباشران پناهگاهی هم نیست چون چیزی برای عرضه کردن ندارد. و به همین خاطر نیز هست که در سال‌های پایانی قرن با هجوم سیل آسای ایرانیان مهاجر به بخش‌های جنوبی روسیه و حتی ترکیه روبه‌رو هستیم که داستانش را در جای دیگر باز گفته‌ایم و دیگر تکرار نمی‌کنیم.^۱ این رابطه یک‌سویه بین روستا و شهر در ایران، وقتی با قلدری و زورگویی حکومت مرکزی و حکام محلی عجین می‌شود، پیامدی جز کندتر کردن روند توسعه اقتصادی و گسترش تولید در کل اقتصاد ندارد.^۲

در طول قرن، هیچ کاری بدون رشوه انجام نمی‌گیرد. حکومت‌های ایالتی، تیول‌داران با رشوه جابه‌جا می‌شوند. اقتصاد و جامعه ایران همچون «اموالی صاحب مرده» چوب حراج می‌خورد. عهدنامه‌های ایران برباد ده با رشوه امضا می‌شوند. گاه بر سر تقسیم رشوه دعوا در می‌گیرد، ولی حلال مشکل بودن رشوه همچنان دست‌نخورده باقی می‌ماند. انگلیسی‌ها در کنار بسیاری امتیازهای دیگر، امتیاز کشتی‌رانی در کارون و «بانک شاهنشاهی» را می‌گیرند و نبض پولی اقتصاد به دست آنان است و اگر روس‌ها هم در کنار بسیاری دیگر، امتیاز شیلات و بانک استقراضی را از آن خود می‌کنند، به ازای ده هزار تومان رشوه، «حق کندن کوه و انکشاف نفایس» را به یک کمپانی فرانسوی واگذار می‌کنند.^۳ در مواردی

۱. بنگرید به سیف، احمد. (۱۳۷۳). *اقتصاد ایران در قرن نوزدهم*. نشر چشمه.
 ۲. بنگرید به پیشین و همچنین سیف، احمد. (۱۳۸۰). *استبداد، مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران*. نشر رسانش. (به خصوص بخش دوم).
 ۳. اعتمادالسلطنه. ۱۳۵۰. *روزنامه خاطرات*. تهران. ص ۱۰۴۷.

دیگر حتی برنامه داشتند که «جناگل مازندران را به دویست هزار تومان بفروشند» و دلواپسی خواجهگان سیاسی دربار ناصرالدین شاه هم این بود که اگر این چنین بشود، «زغال در طهران کمیاب بلکه نایاب می‌شود» و اعلیحضرت قدر قدرت هم فرموده بودند «بر فرض هم شد خرواری صد تومان به ما چه؟»^۱.

بررسی تاریخچه دردناک امتیازات در ایران قرن نوزدهم تردیدی باقی نمی‌گذارد که حکومتگران مستبد و فاسد ایران در این دوره نه فقط حال و آینده، بلکه گذشته ایران را نیز حراج کرده بودند و این همه در شرایطی بود که فقر روزافزون در ایران بیداد می‌کرد و به قول فیروز میرزا در بمپور «رعایا... از گرسنگی و پریشانی حالت خود تشکی می‌نمودند و علف می‌خوردند. و نه در سرکلاه و نه در پای کفش، لوت و عور مثل حیوانات» و همو اضافه می‌کند، چون از ملاحظه حالات آنها رقت دست می‌داد، تصمیم گرفت که ۲۰ تومان ۵ شاهی میانشان تقسیم کند، «گفتند پول نمی‌خواهیم، پول را نمی‌توان خورد. به ماها خوراکی چه ذرت... و چه گندم و جو بدهید که همه عیال و اطفال و خود ماها از میان می‌رویم»^۲. از سوی دیگر، حاج سیاح در خاطراتی که از خود به جا نهاده از جمله نوشته است: «انسان اگر دهات ایران را گردش کند می‌فهمد ظلم یعنی چه؟ بیچارگان سوخته و برشته در یک خانه تمام لباسشان به قیمت جُل یک اسب آقایان نیست. یک ظرف مس برای طبخ ندارند. ظرف‌ها از گل ساخته، خودشان با اینکه شب و روز در گرما و سرما در زحمت و عذاب کارند نان جو به قدر سیر خوردن ندارند. سال به سال، شش ماه به شش ماه گوشت به دهانشان نمی‌رسد. از خوف هر وقت یک سواری یا تازه لباسی به لباس آخوندی یا سیدی یا دیوانی می‌بینند، می‌لرزند که باز چه بلایی برایشان وارد شده است»^۳. اسناد و شواهد دیگر نیز تصویر مشابهی

۱. همان، ص ۱۰۲۳.

۲. فیروز میرزا: سفرنامه... تهران ۱۳۴۲، صص ۳۱-۳۲.

۳. حاج سیاح، (۱۳۴۶). خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت، تهران. ص ۱۳۷.

به دست می دهند. در دوره حکمرانی تباه شعاع السلطنه در شیراز به عصر مظفرالدین شاه، «به جای احقاق حق رعایای غارت شده [حاکم] دستور می دهد گوش و دماغ و ریش آنها را می برند»^۱. این را نیز می دانیم که سال ها پیش تر از به چوب بستن تجار قند در تهران، علمای کربلا و نجف به مظفرالدین شاه از ظلم و تعدی که «به رعایای ایران» می شود شکایت کرده و گفته بودند که ما «نمی خواهیم گمرکات سپرده بلجیک باشد» و همچنین «مردم تماما می خواهند تلگرافا شکایت از حضرت اشرف اتابک اعظم نمایند که اتابک اعظم را نمی خواهیم»^۲. با اشاره به این اسناد پراکنده می خواهیم این نکته را بگویم که برخلاف دیدگاهی که از سوی شماری از محققان مشروطه ارائه می شود، نهضت مشروطه طلبی با همه کمبودهایی که داشت نه یک شبه و ناگهانی شکل گرفته بود و نه دست پخت مداخلات سفارت انگلیس در تهران بود.^۳ پژوهش مفید و خواندنی پورعیسی اطاقوری نشان می دهد که سال ها پیش تر، اگرچه به کندی ولی اقداماتی در جهت سامان بخشیدن به نظام حکومتی در ایران آغاز شده بود. عدم پیگیری ناصرالدین شاه با آن روحیه مستبدانه ای که داشت، خرابکاری رجال و نخبگان نفع پرست باعث شد که این کوشش ها بی نتیجه بماند.^۴ با این همه، سوءاداره امور به همان صورت ادامه یافت و حتی در سال های پایانی قرن تشدید شد. نتیجه اجتناب ناپذیر شیوه اداره

۱. جهانگیر قائم مقامی. (۱۳۵۹). نهضت آزادیخواهی مردم فارس در انقلاب مشروطیت ایران، تهران. ص ۳۷.

۲. سعیدی سیرجانی؛ به کوشش: (۱۳۶۲). وقایع اتفاقیه. تهران ص ۷۰۹-۷۱۰.

۳. بنگرید به ابراهیم صفایی. (تابستان ۱۳۷۸). «نقش انگلیس در برپایی رژیم مشروطه در ایران» نهضت مشروطیت ایران. مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران. تهران ص ۱۵۴-۱۴۵. برخلاف ادعاهایی که در این مقاله می کنند آن نوشته دیگرشان درباره مشروطه: نهضت مشروطه ایران بر پایه اسناد وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۷۰، نه فقط «از معتبرترین مآخذ برای آگاهی از چگونگی این رویداد مهم تاریخ ایران» نیست [مقاله نقش انگلیس... ص ۱۴۶] بلکه اسناد ارائه شده با تحلیل تازه ایشان ناهمخوان است.

۴. بنگرید به: مهدی پورعیسی اطاقوری. (تابستان ۱۳۷۸). «دارالشورا و موانع قانونگذاری در عهد ناصری»، نهضت مشروطیت ایران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران. تهران ۳۷-۶۰.

خودکامه و خودمحور امور مملکتی، بحران همه‌جانبه و به‌خصوص بحران ریشه‌دار و مزمن اقتصادی بود.

نکته قابل توجه اینکه از سه اداره یک حاکمیت نمونه‌وار آسیایی^۱، در ایران قرن نوزدهم تنها اداره مالیه – یعنی اداره غارت در داخل کشور – فعال بود و دیگر اداره‌ها – اداره جنگ یا غارت در داخل و خارج کشور و اداره اموال عمومی و اداره تدارک برای تولید و بازتولید – به امان خدا رها شده بودند. در اوایل قرن کوشیدند از اداره جنگ استفاده نمایند ولی نتیجه این تجربه، دو شکست از روسیه تزاری بود که موجب شد تا بخش‌هایی از ایالات حاصلخیز شمالی از دست برود. از دست دادن آن ایالات حاصلخیز بر بحران مالی حکومت افزود. در زمان محمد شاه همین تجربه با حمله به هرات تکرار شد که به همان سرانجام رسید. با بی‌اثر شدن اداره جنگ و غفلت از اداره اموال عمومی، وظیفه عمده‌ای که به گردن اداره مالیه افتاده بود، سرعت بخشیدن به غارت در داخل بود که در سیر تحول منطقی خویش – وقتی از سامان دادن به پیش شرط‌های لازم برای تولید ارزش افزوده غفلت می‌شود – به صورت رانت‌خواری گسترده درآمد. از رانت‌خواری شاه و اعوان و انصارش نمونه خواهم داد، ولی سرایت این شیوه اداره اقتصاد به دیگر اقشار و طبقات جامعه ایران همه ذهنیت اقتصادی را که پیش از این هم تعریفی نداشت، به تباهی کشاند و رانت‌خواری و تولیدگریزی امری ملی و سراسری شد. زمین‌دار غله‌مازاد را احتکار می‌کرد تا به قیمت بیشتر بفروشد و در نبود یک نظام بانکی مؤثر و کارآمد، صرافش نیز نزول‌های افسانه‌ای می‌گرفت. تاجر خرده‌پایش کم‌فروشی پیشه می‌کرد و به قول دهخدا، نانوایش نانی به خورد مردم می‌داد که به زحمت نیمش آرد گندم بود. آنکه سکه همایونی را ضرب می‌کرد از عیار طلا می‌کاست و حکام شهر و ایالتش به‌خاطر ختنه‌سوران شاهزاده‌ها که تعدادشان کم هم نبود تا رفع خطر از سلطان،

۱. بنگرید به احمد سیف: پیشین، ص ۱۶. و همچنین: سیف، احمد. (۱۳۸۷). قرن گم‌شده: اقتصاد و جامعه ایران در قرن نوزدهم. تهران: نشر نی.

وقتی اسبش در شکارگاه رمیده بود، از مردم باج می‌گرفتند. و رانت‌خوار اعظم این ساختار، اعلیحضرت قدر قدرت، که دیگر جای خود داشت! همه اینها در شرایطی اتفاق می‌افتاد که نه فقط واحدهای تولید صنایع دستی ایران به‌طور مستمر منهدم می‌شدند، بلکه، در بخش کشاورزی نیز شیوه تولید تازه یا ابزار مدرن‌تری به کار گرفته نمی‌شد. از آن گذشته، حتی به تعدیل باج‌هایی که به اشکال گوناگون مستقیم از تولیدکننده می‌گرفتند نیز علاقه‌ای نداشتند تا دهقان انگیزه‌ای برای افزودن بر تولید خود داشته باشد. در کل، به گمان من، در نیمه دوم قرن نوزدهم اقتصاد ایران گرفتار یک دور تسلسل انحطاط شد.

همین‌جا به اشاره بگویم که بین نابودی واحدهای تولید دستی در ایران و نابودی واحدهای مشابه در کشورهای اروپایی یک تفاوت کیفی وجود داشت. در اروپا صنایع دستی روستایی در رقابت با صنایع در حال رشد در شهرها به نابودی کشیده شدند. نه فقط صنایع رو به رشد امکانات اشتغال بیشتری فراهم کرد بلکه پیشرفت صنعت، ابزارهای پیشرفته‌تری در اختیار بخش کشاورزی قرار داد تا بتواند با نیروی کار کم‌تر میزان تولید را افزایش بدهد. تولیدات بخش کشاورزی نیز یا به صورت مواد اولیه صنعتی بود یا مواد غذایی، که در هر دو حالت در توسعه و تکامل صنعت در اقتصاد نقش مؤثری داشت. ولی در جوامعی چون ایران، منشأ این رقابت بیرونی بود نه برآمدن کارخانه‌ها در شهرهای ایران. این محصولات کارخانه‌های پارچه‌بافی منچستر، مسکو و لیون بود که مصرف‌کنندگان ایران به‌زیان تولیدات داخلی مصرف می‌کردند.^۱ ارزهای

۱. کاری که متأسفانه هنوز می‌کنیم. با نگاه به آمارهای تجارت خارجی ایران مشاهده می‌کنید که در سال ۱۳۸۱ نزدیک به ۳۰ میلیارد دلار واردات داشتیم در حالی که کل صادرات غیرنفتی ما به زحمت به ۵ میلیارد دلار می‌رسد. یعنی برای ۲۵ میلیارد کالا و خدماتی که در اقتصاد ایران مصرف می‌شود به غیر از تعدادی دلال، شغلی در اقتصاد ایران ایجاد نمی‌شود. دلارهای بادآورده نفتی هست که هزینه شود و کمتر کسی هم به این می‌اندیشد که وقتی نفت نباشد یا کم باشد چه باید کرد؟

به دست آمده از صادرات یک تک‌محصول - در وجه عمده - صرف پرداخت این واردات روز افزون می‌شد و به همین دلیل بود که اقتصاد در کلیت خود ناتوان و بی‌رمق باقی ماند.

از اسناد قرن نوزدهم بر می‌آید که حداقل از دهه‌های اول این قرن، ناظران از انهدام بخش غیر کشاورزی ایران خبر داده‌اند. از همین اسناد این را نیز می‌دانیم که حکومتگران بی‌قابلیت ایران احتمالاً به‌استثنای میرزا تقی‌خان امیرکبیر - در این راستا قدمی برنداشتند. از سرنوشت تلخ امیرکبیر نیز خبر داریم. به عنوان مثال، در ۱۸۴۰ فلان‌دین از نابودی صنایع دستی کاشان خبر داد و مشخصاً اشاره کرد که خارجی‌ها به‌طور مصنوعی ارزان‌فروشی می‌کنند و صنعتگران بومی نه فقط از نظر مالی کم‌مایه‌ترند بلکه باید عوارض راهداری و عوارض بی‌شمار دیگر را بپردازند و به همین دلیل دوام نمی‌آورند.^۱ چهار سال بعد، ابوت که در آن موقع کنسول بریتانیا در تبریز بود از شکایت تجار آذربایجان به حاکم خبر داد که خواسته بودند تا ورود محصولات اروپایی به ایران به دلیل لطماتی که به تولیدات داخلی می‌زند ممنوع یا محدود شود و به گفته‌ی همین کنسول وقتی موضوع به تهران ارجاع شد، شاه جواب داد که آنچه برای او مهم‌تر است عوارض گمرکی است که تجارت بیشتر با اروپا نصیب او می‌کند نه هیچ چیز دیگر.^۲ سال بعد صنعتگران کاشان و اصفهان شکواییه نوشتند که بازگوش شنوایی نبود. به گفته‌ی ابوت، در زمان فتح‌علی شاه در اصفهان و حومه ۱۲۰۰۰۰ دوک ابریشم‌بافی وجود داشت ولی اکنون تعداد زیادی باقی نمانده است.^۳ مسئله تنها به حوزه تولید محدود نمی‌شد. در عرصه توزیع نیز تجار ایرانی در موقعیت ضعیف‌تری بودند. در گزارش ابوت

۱. به نقل از احمد اشرف: «موانع تاریخی رشد بورژوازی در ایران» در کوک، بررسی‌هایی در تاریخ اقتصادی خاورمیانه، لندن ۱۹۷۰ (به انگلیسی) ص ۳۲۵.

۲. ابوت، گزارش تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۸۴۴، اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا، سری ۶۰ ج ۱۰۷.

۳. ابوت، گزارش ۲۵ نوامبر ۱۸۴۵، اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا، سری ۶۰ ج ۱۰۷.

می‌خوانیم که تجار یونانی مقیم تبریز که تحت حمایت انگلیس و روس بودند، می‌توانستند محصولاتشان را بین ۱۰ تا ۲۰ درصد ارزان‌تر از تجار ایرانی بفروشند.^۱ دیگران نیز به همین صورت از خرابی و انهدام اساس تولید در ایران سخن گفته بودند. خودزکو کنسول روسیه در رشت از انهدام صنایع دستی ابریشم‌بافی در آن خطه خبر داد.^۲ در گزارش دیگری می‌خوانیم که شمار دوک‌های ابریشم‌بافی در کاشان که ۸۰۰۰ عدد بود به کمتر از ۱۰۰۰ عدد رسیده است.^۳ در اقتصادی با مختصات ایران در قرن نوزدهم پیامد نابودی صنایع دستی بسیار پیچیده بود. به‌طوری که در مناطق شهری باعث افزایش بیکاری شد که نتیجه‌اش سقوط چشمگیر سطح درآمدها بود. از ترکیب بیکاری بیشتر و کاهش فعالیت‌های صنایع دستی، مزد واقعی کارگران کاهش یافت و فقر گسترده‌تر شد. خرابی وضعیت اقتصادی در شهرها بر رفاه اقتصادی مناطق روستایی تأثیرات مخربی گذاشت و نتیجه آن مهاجرت گسترده از ایران در اواخر قرن بود. کنسول بریتانیا در اصفهان در ۱۸۹۳ گزارش کرد که «اطراف اصفهان شمار روستا بسیار زیاد است ولی اکنون اغلبشان خرابه‌اند» و اندکی بعد، افزود که میزان خرابی از آنچه تصور می‌کردم بسیار بیشتر است. و دلیلش هم این است که «بازار اصلی‌شان» از بین رفته است.^۴ از مشهد خبر داریم که از ۱۲۰۰ دوک ابریشم‌بافی در ۱۸۹۸ تنها ۲۵۰ عدد آن باقی مانده است و چند سال بعد، سایکس نوشت که در ۱۹۰۵ تعدادشان به ۱۵۰ تا ۲۰۰ عدد رسیده است.^۵

آقانور، کنسول بریتانیا در اصفهان، در ۱۹۰۵ نوشت، «بیشتر صنایع

۱. ابوت، گزارش تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۸۴۴، اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا، سری ۶۰ جلد ۱۰۷.
۲. خودزکو. (بی‌تا). ایالت گیلان. تهران. ص ۹۱.

۳. ابوت: تجارت و صنایع جنوب ایران، اسناد وزارت امور خارجه بریتانیا، سری ۶۰ ج ۱۶۵.

۴. پریس: گزارش کنسولی «اصفهان» در اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۸۹۴، ج ۸۷.

۵. تمپل: گزارش کنسولی: «خراسان» در اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۸۹۹، ج ۱۰۱ و سایکس: گزارش کنسولی: «خراسان» در اسناد و مدارک پارلمانی، سال ۱۹۰۶، ج ۱۲۷.

محلّی (یزد) در حال نابودی است چون محصولات وارداتی از تولیدات محلّی بسیار ارزان‌تر است» و جالب اینکه همو ادامه داد که «تولیدکنندگان خارجی به‌طور دائم نمونه‌های پارچه‌های ابریشمی و پنبه‌ای یزد را می‌گیرند و با تقلید طرح‌ها آنها را ارزان‌تر می‌فروشند»^۱. در کنار آنچه در عرصه اقتصاد می‌گذرد، شاه بی‌خبر قاجار هم در حالی که ضرب سکه مسکوک نقره را ممنوع می‌کند اجازه ضرب پول مسی می‌دهد و یک قران نقره که باید ۲۰ شاهی باشد، ۲۵ شاهی می‌شود. و بعد، از مالیات‌دهندگان می‌خواهند که مالیات‌ها را به قران نقره ولی به پول سیاه پردازند. نتیجه اینکه میزان مالیات، در شرایطی که وضعیت مالی مالیات‌دهندگان وخیم‌تر شده است بسیار بیشتر می‌شود. برای مثال اگر ادعای کاساکوفسکی درست باشد در اصفهان، برای هر قران نقره، مالیات‌دهندگان ۸۰ شاهی می‌پردازند و وقتی که اصفهان شلوغ شد و زن‌ها به تلگراف‌خانه ریختند و اعتراضیه نوشتند، شاه دستور داد که برای رفاه مردم، قران نقره را ۴۰ شاهی حساب کنند که تازه دو برابر آن چیزی بود که باید می‌بود.^۲

پس از ترور ناصرالدین شاه و به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه، اوضاع اقتصادی نه فقط بهبود نیافت بلکه به‌مراتب بدتر شد. از جمله دلایلی که در این باره می‌توان ذکر کرد این است که اطرافیان شاه جدید که از آذربایجان با او آمده بودند به چیزی غیر از پر کردن جیب خویش نمی‌اندیشند. از سوی دیگر، حکام ایالات نیز از ارسال مالیات خودداری کرده بودند، اگرچه از مردم به همان روال سابق و حتی بدتر مالیات می‌ستاندند. هزینه عمده دیگر برای اقتصاد بی‌رمق ایران، خلاص شدن از حرمسرای ناصرالدین شاه بود (که شاه جدید ناچار شد به بیش از هزار

۱. آقائور: گزارش کنسولی: «اصفهان و یزد» در اسناد و مدارک پارلمانی سال ۱۹۰۷، ج ۹۱.

۲. خاطرات کلنل کاساکوفسکی. (۱۳۵۵). ترجمه عباسقلی جلی. تهران. ص ۳۲.

تن کم و بیش مبلغ معتنا بهی پردازد و حتی برای عده‌ای از آنان مقرری سالیانه برقرار کند. برای بودجه ناچیز دولت ایران در آخر قرن ۱۹، این هزینه‌ها مبلغ قابل توجهی بود). از آنجا که در ساختار سیاسی ایران شاه و حکام همواره رانت‌خواری می‌کردند، در عکس‌العمل به تنگناهای مالی نیز این رانت‌خواری ملوکانه ابعاد تازه‌ای گرفت و از کنترل خارج شد. تعویض مداوم حکام به منظور کسب درآمد سیاسی رسمی حکومت شد. یا با تجدید پرداخت پیشکشی، مأموریت یک سال دیگر تمدید می‌شد یا منتظرالحکومه دیگری پیشکش چرب‌تری می‌پرداخت و به حکومت می‌رسید. ناگفته روشن است که این پرداخت‌های مکرر از منبعی که جیب‌های حقیر مردم عادی بود، تأمین می‌شد. به قول مورّخی که در عین حال نهضت مشروطه را دست پخت سفارت فخمه انگلیس می‌داند، «این روش فشار بر مردم نارضایتی بیشتر را موجب می‌شد، با ضعف دولت و فقر خزانه، ناامنی و نابسامانی در امور کشور و زندگی اجتماعی رو به گسترش بود»^۱. نابسامانی و ورشکستگی دولت چندان بود که «آشوب تمام ایران را فرا گرفته است» و این قطعه از گزارشی است که ده سال قبل از مشروطه در ۱۳۱۴ به رشته تحریر در آمد.

همان گونه که پیش‌تر گفتم، پاسخ استبداد ناصری به بحران اقتصادی، نوعی برنامه «تعدیل اقتصادی» بود که به صورت «خصوصی‌سازی بدوی» و «استقراض خارجی» جلوه‌گر شد. از یک طرف، دولت به فروش زمین‌های خالصه دست زد و از سوی دیگر امین‌السلطان که مدت طولانی همه‌کاره آن حکومت بود از هرکس که می‌توانست مبلغی قرض می‌گرفت و همین سیاست را در عصر مظفرالدین شاه نیز دنبال کرد که به آن خواهیم رسید. اینکه دقیقاً با آن منابع چه کردند به گفتار کنونی ما چندان مربوط نیست ولی این نکته بدیهی را می‌توان گفت که آن پول‌ها برای بهبود

۱. ابراهیم صفایی. (۱۳۷۰) نهضت مشروطه ایران بر پایه اسناد وزارت امور خارجه. تهران، ص ۱۳.

وضعیت اقتصادی مصرف نشد. در نتیجه «خصوصی‌سازی» زمین در عصر ناصرالدین شاه و جانشین‌اش، برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران طبقه زمین‌داری شکل گرفت که برخلاف گذشته زمین را مثل هر متاع دیگری در بازار خریده بود و مالکیت یا تصرفش بر زمین دیگر مدیون «عطایای ملوکانه» نبود. قدرت‌های استعماری هم در طول این قرن کوشیده بودند تا «سیاست‌های دروازه باز» را بر اقتصاد ایران تحمیل کنند. پیامد تداوم این سیاست نیز پدیدار شدن نوع خاصی از «بورژوازی تجاری» بود که عمدتاً به دلالتی اشتغال داشت و در توزیع فراورده‌ها فعالیت می‌کرد. مشکل اما از آنجا پیش می‌آمد که تاجر خرده پای ایرانی که درگیر گردش پولی در اقتصاد بود (پول ۱ ← کالا ← پول ۲) سرمایه پولی قابل توجهی نداشت و تاجر بزرگ هم عمدتاً زمین‌دار بودند تا تاجر، و به‌طور عمده درگیر گردش کالایی در اقتصاد بودند، یعنی: کالا ← پول ← کالا.

پیامد این شیوه گردش، انباشت سرمایه نیست چون آنچه برای انباشت سرمایه پولی لازم است گردش پولی است نه گردش کالایی. دهقانان که بخش پرشمار جمعیت بودند از هیچ‌گونه حق و حقوقی برخوردار نبودند. رانت‌خواران گوناگون، از دغانویس و ملا تا فرستاده حاکم و پاکار و مستوفی، هریک همین که به ده می‌رسیدند مثل حاکم عمل می‌کردند.

زحمت‌کشان شهری — کسانی که در واحدهای پارچه‌بافی یا شال‌بافی یا قالی‌بافی کار می‌کردند — اگر همچنان شاغل مانده باشند که از مزد بسیار ناچیز و شرایط کاری بسیار نامطلوب عذاب می‌کشیدند و اگر هم بیکار شده باشند که دیگر بدتر. پیش‌تر نمونه‌هایی از گسترده‌گی فقر ارائه دادم.

و سرانجام به تاجر و زمین‌داران می‌رسیم. تاجر در پیامد سیاست دروازه‌های باز که بر ایران تحمیل شده بود، بیشتر و بیشتر به صورت دلالان شرکت‌های خارجی درآمده بودند و نه فقط امکان انباشت سرمایه

پولی‌شان محدود بود بلکه همان‌گونه که وقایع تبریز در ۱۸۶۴ نشان داد، قادر به رقابت با تجار غیرایرانی نبودند.^۱ زمین‌داران که شماری به‌تازگی زمین‌ها را از سلطان و حاکم خریده بودند همچنان در امان نبودند و هیچ قانونی برای حفاظت از جان و مال آنها وجود نداشت و شاید به همین دلیل بود که وقتی مجلس پا می‌گیرد عملکردش آشکارا رنگ و بوی طبقاتی دارد.

باری، در سال‌های قبل از مشروطه این دو طبقه - بورژوازی تجاری و زمین‌داران خصوصی نوپا - با مشکل کوچکی روبه‌رو بودند. نظام سیاسی به همان روال گذشته ادامه داشت و در آن نظام، به تجربه تاریخ، مال و جان از تعرضات سلطان و حکام و هیچ صاحب قدرت دیگری در امان نبود و از آن مهم‌تر دادگاه و محضری هم برای تظلم‌خواهی وجود نداشت. این دو گروه یا طبقه علاقه‌مند و امیدوار بودند که به طریق صلح‌آمیز، استبداد آسیایی را که در شخص شاه تجلی می‌یافت به استبداد طبقاتی تبدیل کنند. ولی شاه و بخش قابل ملاحظه‌ای از گردانندگان بوروکراسی خودکامه نمی‌خواستند به آلت فعل «بورژوازی» یا زمین‌داران تبدیل شوند. مماشات مجلس اول به خوبی نشان می‌دهد که هم نمایندگان بورژوازی و هم زمین‌داران از چنین ترکیبی راضی بودند و به همین دلیل، همین که کوچک‌ترین اظهار همراهی از سوی شاه مستبد قاجار می‌شد، اغلب بدون توجه به سنگ‌اندازی‌های دائمی‌اش در فرایند مشروطه‌خواهی، در تمجید و تملق‌گویی از شاه با یکدیگر به رقابت می‌پرداختند. ولی استبداد لجام‌گسیخته محمد علی شاهی به این «مصالحه طبقاتی» رضایت نمی‌داد. «امیر بهادر» شمشیر حمایت از استبداد را از رو می‌بست. شیخ نوری همان شمشیر را در غلاف حمایت

۱. بنگرید به مقاله من:

"Foreign Firms and the local merchants in Iran in the nineteenth century", in, *Middle Eastern Studies*, vol 36, No. 4, October 2000.

از اسلام عرضه می‌کرد.^۱ و ناصرالملک هم با حربۀ «تجددطلبی» و با ادعای «درس خواندگی» به میدان آمد ولی عملاً طرفدار همان نظام پیشین شد. در نتیجه مشروطه، حاکمیت مطلق قانون جایگزین حاکمیت مطلقۀ شاه نشد بلکه شاه به‌عنوان نمود شخصی‌شده استبداد آسیایی با بخشی از رقبای خود به توافق رسید. با لغو تیول و پذیرش شماری از محدودیت‌های دیگر، شاه گذشته خویش را برای فروش عرضه کرد ولی رهبران نهضت مشروطه‌طلبی بر سرمنافع مردم معامله کردند و با دلالتی بورژوازی تجاری، آینده نهضت مشروطه‌خواهی را به گذشته استبداد در ایران فروختند. به این ترتیب خودشان به آب و نانی رسیدند و آنچه را که عمدتاً به زور سرنیزه از دیگران چاپیده یا به قیمت ناچیز از شاه و حاکم خریده بودند به صورت قانونی و حلال درآوردند. موقعیت شاه اگرچه کمی تضعیف شد، ولی دگرگون نشد. نیروهای خارجی به‌ویژه روس و انگلیس نیز در این ماجرا بی‌تقصیر نبوده‌اند. اینکه ادوارد گری در تلگرافی نوشت «ما بکلی برخلاف هرنوع اقدامی هستیم که شکل مداخله در امور داخلی ایران را دارا باشد» یک دروغ دیپلماتیک بیش نبود چرا که گری نمی‌توانست از سویی چنین سیاستی را تعقیب کند و از سوی دیگر با عقاید مارلینگ وزیر مختارش در تهران «موافقت تام» داشته باشد.^۲ مارلینگ بدون اینکه سخنش ابهامی داشته باشد در گزارشی به گری نوشت «بعد از ظهر به ملاقات وزیر مختار روس رفته و مدتی در خصوص اوضاع به مذاکره پرداختیم و چنین دانستیم که فعلاً نگاهداری شاه در سریر سلطنت خیلی به جا و مهم شمرده می‌شود» و کمی بعد در

۱. این سخن شیخ نوری است که:

«ما اهالی ایران شاه لازم داریم. عین‌الدوله لازم داریم. چوب و فلک و میر غضب لازم داریم. ملا و غیر ملا، سید و غیر سید باید در اطاعت حاکم و شاه باشند» (به نقل از زرگری‌نژاد، ۱۳۷۴). رسائل مشروطیت تهران، ص ۱۶. جالب است که شیخ نوری برخلاف دیگر اندیشمندان تشیع، نه فقط بین سلطنت و باورهای مذهبی خویش تناقضی نمی‌بیند بلکه به‌روشنی مبلّغ «ولایت دوگانه» است.

۲. کتاب آبی، ج اول، ص ۱۹۲.

همان گزارش افزود، «بنابراین چیزی که اکنون اهمیت خواهد داشت نگاهداری شاه است»^۱. در عین حال همتای روس او در ملاقاتی دیگر طلب کرد تا وزرای خارجه دو کشور به وزیر خارجه دولت ایران رسماً اطلاع دهند که «دولتین ملزم به برقراری سلسله حالیه بوده و در صورتی که حفظ شاه به قوه قهریه لازم آید این کار را حاضرند بکنند»^۲. پس در کنار حامیان نظام قلی، دو سفارتخانه پرنفوذ هم به حفظ شاه کمر همت بسته بودند. به دو نکته دیگر هم اشاره کنم. مجلس که به کوچک‌ترین «اظهار همراهی» شاه سر از پا نمی‌شناخت و عامه مردم نیز که «زیاده از اندازه به مشروطیت خود» اعتماد داشتند^۳. اعتمادی که اگرچه از بُعد نظری کاملاً درست و بجا بود، توجیه عملی نداشت. به اعتقاد من، وارسیدن علل شکست نهضت مشروطیت تنها با وارسیدن بی‌غرضانه این جنبه‌ها ممکن است. و این کار باید در جای خویش انجام بگیرد.

با این همه، در اغلب بررسی‌هایی که از نهضت مشروطه در دست داریم، از ساختار اقتصادی و به‌طور کلی از علل و زمینه‌های اجتماعی-اقتصادی حوادثی که بررسی می‌کنند نشانه‌ای نیست. در بیشتر موارد، روشن نیست و روشن نمی‌شود که آنچه اتفاق می‌افتد، چرا اتفاق می‌افتد؟ چه نیروهایی در درون جامعه ایران و چه عناصر و نیروهایی در بیرون از جامعه‌ی ایرانی خواهان و خواستار چنین دگرگونی‌هایی هستند و چرا؟ یا همه چیز زیر سر خارجیان است یا اینکه هر چه هست و نیست، تقصیر خود ماست.

در یک نوشته کوتاه، نمی‌توان همه این نوشته‌ها را بررسی کرد. ولی اجازه بدهید برای روشن شدن گوشه‌هایی از سوءمدیریت اقتصادی در سال‌های پیش از مشروطه نمونه دیگری به دست بدهم.

پیش‌تر به اشاره گفته بودم که براساس گزارشی که درست ده سال قبل

۲. همان، ص ۱۹۱.

۱. همان، ص ۱۴۵.

۳. همان، ص ۱۸۶.

از جریان‌ات مشروطه نوشته شده بود «آشوب تمام ایران را فراگرفته است». ولی حکومتگران همچنان در برج عاج خویش در تهران جا خوش کرده و به همان روال گذشته بر ایران حکم می‌راندند. هرچه زمان می‌گذشت، وضع وخیم‌تر می‌شد. کار به حدی خراب شد که دولت «قادر به پرداخت اندک حقوق درباریان و کارکنان دولتی و سربازان نمی‌شد».^۱ در ابتدا برای سروسامان دادن به وضع مالی خراب وام گرفتن‌ها آغاز شد سپس به دلیل مسافرت‌های شاه و درباریان به فرنگ بر سرعت وام گرفتن‌ها افزوده شد. در ۱۳۱۵، ۵۰ هزار لیسه از بانک شاهنشاهی وام گرفتند و عملاً گمرک کرمانشاه و بوشهر را به ودیعه گذاشتند. اخذ وام بعدی از بریتانیا سر نگرفت. امین‌الدوله که شروط این وام را نمی‌پذیرفت استعفا داد و پس از مدت کوتاهی امین‌السلطان مجدداً به صدارت رسید و از روسیه تزاری بیش از ۳۵۰ هزار تومان وام گرفت. طولی نکشید که مجدداً کوشیدند از انگلستان وام بگیرند که نشد. دوباره به سراغ روسیه تزاری رفتند و با دوز و کلک و دروغ‌گویی ۲ میلیون لیسه از روسیه وام ستاندند. از جمله شرایط این وام این بود که تا پایان پرداخت آن، که مدت‌ش ۷۵ سال بود، ایران «حق وام‌خواهی از هیچ دولتی ندارد» و از آن گذشته، «ایران تا ده سال حق ساختن راه‌آهن ندارد و تنها دولت روس می‌تواند با شرایط خاص در ایران راه‌آهن بسازد». نه فقط تمام درآمد گمرک ایران، به استثنای گمرک خلیج فارس در رهن این وام درآمد بلکه قرار شد ایران بدهی‌اش را به بانک شاهنشاهی بابت تنه وام خسارت رژی کارسازی نماید. مذاکرات محرمانه برای دریافت این وام ۲۲ میلیون روبلی نزدیک به یک سال طول کشید و همین که خبر موافقت روس‌ها به گوش شاه بی‌خبر قاجار رسید آن چنان از خود بی‌خود شد که در بالای گزارش ارفع‌الدوله نوشت «هزار تومان انعام عاجلاً به ارفع‌الدوله بدهید».^۲ هم

۱. صفایی. (۱۳۷۰). نهضت مشروطه ایران، تهران. ص ۲۷.

۲. صفایی، پیشین، ص ۳۳.

شاه خرسند بود و هم نخست‌وزیر و هم وزیرمختار. اگرچه وزیرمختار ایران بر این گمان باطل بود که شروط دست‌وپاگیر این وام - برای نمونه ممنوعیت ایران از اخذ وام از دیگران - موجب می‌شود که ایران «برای گشایش کارهای خود به ترقی کشور و افزایش درآمد داخلی روی آورد» ولی بنگرید که روزنامه‌های روسیه در این خصوص چه نوشته بودند. روزنامه ایسکی لیستویک که در تفلیس چاپ می‌شد در ۲۷ فوریه ۱۹۰۰ نوشت: «شروط این وام ایران را از نظر اقتصادی به کلی وابسته و محتاج روسیه نموده است.»^۱ این‌گونه وام گرفتند و چند هفته پس از آن، شاه و همراهان به مسافرت اروپا رفتند. به زیاده‌خرجی‌های معمول این‌گونه مسافرت‌ها نمی‌پردازم. زندگی اقتصادی مملکت را به گرو گذاشتند و به اروپا رفتند ولی مثل کودکان نابالغ اسباب‌بازی خریدند. بد نیست به بخشی از سیاهه خرید مظفرالدین شاه از اروپا، که کامل هم نیست، نگاهی بیندازیم:

- ماشین الکتریکی بستنی‌سازی.
- دیگ برقی غذاپزی برای طبخ حضوری.
- استخدام آشپز فرانسوی زن و مرد.
- خرید سه صندوق اسباب عکاسی. برای مثال، دوربین عکاسی رنگی که به قول شاه «دوربینی که عکس همه‌رنگ بیندازد».
- چهار دستگاه تلفن که «تا صد فرسنگ حرف بزند».
- صد شیشه اودکلن.
- ساعت طلا.
- یک صندوق تفنگ شکاری.
- کالسکه دو نفره.^۲

گذشته از این خاصه خرجی‌ها، با پادویی حکیم‌الملک با روزنامه‌های پاریسی قرارداد بستند که تا مدت‌ها پس از سفر دربارهٔ اعلیحضرت قلم‌فرسایی کنند و «یکصد و بیست هزار فرانک» بگیرند که دو هزار

فرانک نقد دادند و سر پرداخت بقیه دبه درآوردند که کار به محاکمه و درخواست احضار شاه به دادگاه کشیده شد که با پا در میانی نظر آقا، وزیر مختار ایران در پاریس، موضوع فیصله یافت.^۱ روزنامه‌ماتن نیز به سفارش سفارت ایران درباره شاه قاجار قلم فرسایی کرد و بعد دوازده هزار فرانک بستانکار شد و او نیز به دادگاه پاریس شکایت کرد که به درخواست احضار شاه به دادگاه کشید. شاه که بدهی خود را قبول داشت در حاشیه تلگراف وزیر مختارش به امین‌السلطان نوشت: «این دوازده هزار فرانک قابل نیست. بدهید و برات صادر کنید» که چنین کردند و این بدهی نیز پرداخت شد.^۲ طولی نکشید که وسوسه سفر دیگری پیش آمد. خزانه دولت خالی و ملت پریشان، راهی غیر از استقراض وجود نداشت. با مقررات دست و پاگیر وام قبلی، در اینجا روشن بود که باید از روسیه وام گرفت. قرارداد گمرگی را به سود روسیه تغییر دادند و ده میلیون روبل وام گرفتند. البته امتیازاتی دادند و گشاده‌دستی‌های دیگری نیز کردند که از آن درمی‌گذرم. دلال این وام در ابتدا نوز بود و بعد میرزا حسین خان مشیرالملک دنباله داستان را گرفت. در طول این سفر بود که برای اینکه داد امپراتوری فخریه بریتانیا درنیاید قرارداد نفت داری را امضا کردند. به شاه چقدر رشوه دادند خبر نداریم ولی می‌دانیم که به امین‌السلطان ده هزار لیره رشوه رسید و مشیرالدوله و مهندس‌الممالک هم هر کدام پنج هزار لیره توانگرتر شدند.^۳ در این سفر نیز شاه و رجال کم‌شعور ایران باز هم اسباب‌بازی خریدند. این هم گوشه‌ای از فهرست خرید ملوکانه در این سفر:

- دو هزار شمع پر نور
- جعبه سیگار طلا
- میز و مبل و کارد و چنگال
- اسباب عکاسی

● چهارصد ذرع پارچه

● چند سرویس ظرف گران قیمت بلور

● ماشین آب پاش

● یک پیانوی بزرگ رویال

کمی بعد شاه به مشیرالدوله دستور داد از ارفع الدوله بخواهد که «دو جفت از گوسفندهای مصر که شاخ ندارند، نر و ماده خریده بفرستد».^۱ پس از بازگشت از سفر دوم، مضمیقه مالی موجب شد تا این بار از بانک شاهنشاهی وام بگیرند و مسئولیت بازپرداخت آن به گردن گمرگ افتاد.^۲ همزمان با این وام‌ستانی‌ها و خوش‌گذرانی در اروپا، نه فقط در اصفهان که در تبریز نیز قحطی و کمبود شدید نان وجود داشت. در مشهد هم، بر اثر گرانی و قحطی نان و سخت‌گیری محکمران، شماری از گرسنگان تلف شده بودند. در اثر فشار حرکت‌های اعتراضی در اغلب شهرهای ایران، امین‌السلطان برکنار و عین‌الدوله صدراعظم شد. در همین دوران (۱۳۲۱ ق.) است که متن گزارشی از سرکنسول ایران در تفلیس را در دست داریم که بسیار روشنگرانه است. در این گزارش نه فقط از عظمت ستمی که بر اکثریت مردم ایران می‌رود سخن گفته می‌شود، بلکه علل و عوامل این مصیبت‌ها را هم تا حدودی روشن می‌کند. اگرچه ریشه یابی نمی‌کند ولی به درستی می‌نویسد، «مقاصد شخصیه و ملاحظات شخصیه ما به مقاصد دولتی و ملاحظات ملتی نشسته بشدت تمام حکمرانی می‌کند». به بی‌آینده بودن و زندگی در حال مردمی که در تحت این نظام زندگی می‌کنند اشاره می‌کند، «اگر مهم دولتی پیش می‌آید فوراً می‌خواهیم سرهم‌بندی کرده، امروز را بگذرانیم، ببینیم فردا چه می‌شود» و از همین روست که «امور دولت ما بی‌تعقل و بدون مشاوره و پیش‌بینی و

۱. همان، ص ۶۵.

۲. با وجود مقررات دست و پاگیر وام‌پیشین از روسیه، وام گرفتن از بانک شاهنشاهی به عنوان وام‌ستانی از یک بانک خصوصی و نه دولت بریتانیا، مشمول آن ضوابط نشد.

صرفه‌جویی گذشته و اسباب گرفتاری دولت و ملت ما می‌شود». ولی قدرتمندان در برخورد با این وضعیت چه می‌کردند؟ پیش‌تر دیدیم که با گرو گذاشتن داروندان مملکت وام می‌گرفتند و صرف عیش و نوش در اروپا می‌کردند و به این ترتیب، بدیهی است، «دولت مقروض فرنگی‌ها شده، آحاد ملت مقروض بانکها شدند». و این نکته روشن را دارد که اگر دولت و ملتی این قدر مقروض شود، برای افزودن بر عایدی و رهایی از قرض تلاش خواهد کرد ولی زعمای ایرانی «هنوز در صدد استقراض» بیشترند. سرکنسول ایران در تفلیس در این گزارش از سلطه همه‌جانبه فرنگی‌ها می‌نالد و این شکوه و شکایت نه نشانه غرب‌ستیزی که نشانه ایران‌دوستی اوست. «اختیار گمرک ما به دست فرنگی، اختیار راههای ما به دست فرنگی، اختیار پست ما، تلگراف ما، قزاق ما، سرباز ما، دخل و خرج ما دست فرنگی» و اینجا را دیگر اشتباه می‌کند که «آداب و رسوم ما فرنگی است». اگر این چنین بود که دار و ندار مملکت را این‌گونه حراج نمی‌کردند!

سپس به شیوه توزیع بار مسئولیت اجتماعی و اقتصادی افراد در ایران قبل از مشروطه می‌پردازد و این نکته‌سنجی بسیار وزین را دارد که «اغنیاء و اقویا و متمولین از همه قسم تکلیفات و بده دیوانی معاف هستند و ضعفا و فقرا و مزدوران همه قسم تکلیف دارند» و ناگفته روشن است که این نظام نظام پایداری نیست. از «بی‌قانونی» و خودسری حکام می‌نالد که به چیزی غیر از پر کردن جیب‌های گشاد خویش نمی‌اندیشند. اگرچه در یک ساختار سیاسی اختیاری و بی‌قانون، حکام «کیف مایشاء» هستند، ولی از «تکالیف مملکت‌داری و ملت‌داری و عدالت و دادرسی مظلومین و آبادی ولایت و آسایش اهالی و حفظ حقوق دولت و صیانت حدود مملکت و تأمل و تدبیر در پیدا کردن صرفه دولت و انتظامات لازمه و سد راه مفاسد به کلی خود را معاف می‌دانند». و پس از آن، نوک تیز انتقاد را به یکی از شاخه‌های دولتی یعنی اداره مالیه، یا اداره غارت در داخل کشور

نشانه می‌رود و نقش این اداره را روشن می‌کند که عمده‌ترین کارش «بردن مواجب و گرفتن مستمری‌ها به اسم‌های مختلف و همراهی با حکام در محاسبه و اخذ انواع رسومات از مردم است». برای رسیدن به این معبود، نه به «سنجیدن دخل و خرج دولت» و «جلوگیری از افراط و تفریط» کار دارند و نه برای «تسهیل وصول مالیات» و «رفع تعدی از رعیت» تأمل و تدبیر می‌کنند. و به درستی به صدراعظم جدید هشدار می‌دهد که اگر «به همان سبک سابق خودمان... باقی باشیم» و «مقاصد شخصیه در میان باشد» کار به سامان نمی‌رسد. با وجود این هشدارهای دلسوزانه، یکی از اولین کارهای عین‌الدوله، صدراعظم جدید، وام گرفتن از بانک استقراضی و پیشکش‌خواهی از همان حکامی بود که چیزی به غیر از مقاصد شخصیه را در نظر نمی‌داشتند. بدیهی است که به محل مأموریت خود نرسیده و عرق راه از تن پاک نکرده، زورگویی‌شان به مردمی که از هستی ساقط شده بودند آغاز می‌شد. با این همه، اولین وام عین‌الدوله کارساز نشد. مدتی بعد، عین‌الدوله و شاه جداگانه از بانک شاهنشاهی و استقراضی به ترتیب ۲۵۰ هزار لیره و ۷۷۰ هزار تومان قرض گرفتند. در وضعیتی که به اختصار توصیف شد، شاه و درباریان برای بار سوم به اروپا رفتند. اگرچه مسافرت سوم سرگرفت ولی برای نشان دادن وضع ناهنجار مملکت بد نیست به یک نمونه اشاره کنم: رئیس توپخانه بوشهر که ۱۶ ماه حقوق دریافت نکرده بود در کنسولگری انگلستان در بوشهر بست نشست. در برازجان، سربازان دولتی همین کار را کردند و در شیراز، مردم در اعتراض به ستمگری‌های شعاع‌السلطنه در کنسولگری انگلیس بست نشستند. اوضاع ایالت فارس با توجه به ستمگری بیش از حد توأم با بی‌کفایتی حاکم بسیار جدی شد. بست‌نشینان کنسولگری بیشتر شدند و سربازان حقوق نگرفته در محل اداره تلگرافخانه هند و اروپا بست نشستند. محوطه اطراف شاه چراغ محل تجمع معترضان شد و تخمین زده می‌شد که ۲۰ هزار نفر در آنجا جمع شده بودند. گرانی و کمبود نان

در مشهد اوضاع آن شهر را متزلزل کرده بود. و روشن شد که علت کمبود و گرانی نان توطئه بیگلربیگی با حاکم خراسان بود. بازاریان تهران در اعتراض به وزیر گمرک در صحن حضرت عبدالعظیم بست نشستند. با این شیوه مملکت‌داری، وقتی اولین موج اعتراضی شروع شد و ظل‌السلطان از اوضاع اصفهان به تهران گزارش فرستاد و پیشنهاد شدت عمل داد، شاه به صدراعظم‌اش نوشت:

کاغذ ظل‌السلطان را که به شما نوشته است از من تا به آخر ملاحظه کردم. صحیح عرض کرده است و ما خودمان در این خیال هستیم و بودیم. منتها این بود که نخواستیم به بعضی ملاحظات سخت بشویم. خواستیم قدری به ملاطفت و مرحمت با مردم راه برویم. حالا که ملاحظه می‌کنیم که این عمل ثمر ندارد ما هم به تکالیف سلطنتی خودمان انشاءالله حرکت می‌کنیم و دماغ اشخاص بی‌معنی را خواهیم مالاند که همه تکلیف خود را خوب بدانند.^۱

جریان «دماغ مالاندن» ملوکانه را می‌دانیم. از قرار به اطلاع شاه بی‌خبر قاجار رسانیدند که چه نشسته‌ای که خانه از پای بست ویران است و بهتر است به جای دماغ مالاندن، تاج و تخت خود را دریابد.

از ذکر جزئیات بیشتر در می‌گذرم ولی از میان این مجموعه عظیم ستمگری، بی‌کفایتی و قشری‌اندیشی بود که بست‌نشینان برپایی «عدالت‌خانه» را خواستار شدند. ولی دولتمردان برنامه دیگری داشتند. هم قرض گرفتن و امتیاز دادن ادامه یافت و هم سخت‌گیری بیشتر شد. وقتی طلبه‌ای به دست سربازان حکومتی کشته شد، اوضاع از کنترل خودکامگان به در رفت. بست‌نشینان گسترده مردم در مسجد جامع آغاز شد. بازارها را تعطیل کردند. عبرت‌آمیز اینکه محمدولی خان تنکابنی فرمانده توپخانه که در مرحله دوم مشروطه‌طلبی به صورت یکی از «رهبران» مشروطه در می‌آید، مأمور سرکوب مسجدنشینان شد. کار به خشونت و تیراندازی

کشید. به روایتی از ۵۸ تا ۱۱۵ تن کشته شدند و به روایت دیگر، مجموع کشته‌ها و مجروحان ۱۲۰ تن بود. دولت دستور تبعید رهبران روحانی نهضت را صادر کرد و فردای همان روز، رهبران روحانی برای عزیمت به عتبات از تهران خارج شدند. برای باز کردن بازار، دولت به خشونت دست زده، تهدید کرد که مغازه‌های بسته غارت خواهد شد. چند تن از بازرگانان در سفارت انگلیس پناه جستند. سنت بن‌نشینی با همه بد و خویش در ایران آن روز سابقه داشت. با فشارهای بیشتر دولت و گسترش ناامنی، پناه‌جویان به سفارت بیشتر شدند. کوشیدند در سفارت عثمانی هم بست بنشینند ولی به جز شمار معدودی آن هم برای چند روز، سفارت عثمانی به کس دیگری پناه نداد.

در این قیل و قال، مکاتبات بین مسئولان سفارت و مسئولان حکومت ایران بسیار روشن‌گرانه است.

سخنگوی دولت فحیمه ایران حتی در آن شرایط بحرانی هم دست از خیره‌سری و قشریت برنداشت. نه فقط شکایات را «بی اساس» خواند و مدعی شد که دولت منظوری غیر از «امنیت و آسایش آنها ندارد» بلکه این دروغ بزرگ را گفت که عدالتخانه خواستن هم ادعای بی‌ربطی است چون، «دیوانخانه عدلیه از قدیم در بلاد و ممالک محروسه ایران جاری و دایر بوده است» که البته این چنین نبود. واقعیت به گمان من این بود که مردم اگرچه درس رسمی سیاست نخوانده بودند، کاسه صبرشان از اختیاری بودن حاکمیت در ایران لبریز شده بود. وزیر امور خارجه پاسخ سفارت انگلیس را با دروغ دیگری به پایان برد و از کارمندان سفارت خواست که پناه‌جویان را به «امنیتی که همیشه [از آن] متمتع بوده‌اند» آگاه نمایند. ناگفته روشن است که این ادعا با تجربیات روزانه آحاد مردم جور در نمی‌آمد. مکاتبات ادامه می‌یابد و خواست‌ها و نگرش‌ها روشن‌تر و عیان‌تر می‌شود. پناه‌جویان سفارت انگلیس بر خواست‌های خویش پافشاری می‌کنند و خواستار خلع و تبعید «وزرای خائن» می‌شوند.

به‌علاوه، این شاه‌بیت خواست ایشان است که از تجربه زندگی شان نشئت گرفته بود که «عمده مقصود ما تحصیل امنیت و اطمینان از آینده است که از مال و جان و شرف و عرض و ناموس خودمان در امان باشیم» و صحبت را به «دایرة استبداد و دلخواه شخصی» می‌کشاند و به‌درستی قانون می‌خواهند. «تکالیف ما بدبختان ملت ایران را معلوم و محدود نمایند.» تعداد بست‌نشین‌های سفارت هر روز بیشتر می‌شود و برخلاف ادعای شماری از مورخان نه تنها سفارت مشوق بست‌نشینی نیست بلکه هر جا که بتواند بست‌نشینان را راه نمی‌دهد. برای نمونه، «چندین هزار زن ایرانی» می‌کوشند به بست‌نشینان پیوندند که از این کار ممانعت می‌شود. علت افزایش بست‌نشینان گذشته از یک سنت معمول، این بود که سفارت قادر به جلوگیری از بست‌نشینی نبود نه اینکه عمداً مشوق آن شده باشد. دولت ایران برای مقابله با این وضع، به وزیر خارجه انگلستان متوسل می‌شود تا از شر بست‌نشینی خلاص شود و با وجود حادثه شدن مستمر اوضاع، از گزارش کاردار سفارت ایران در لندن روشن است که دولت می‌کوشد به هر قیمتی که شده در برابر حرکات اعتراضی بایستد. وقتی وزیر امور خارجه انگلیس «رسم ایرانی» را به رخ کاردار می‌کشد که با وجود اینکه «بودن آنها اسباب زحمت است» ولی بست‌نشین را نباید بیرون کرد، «در این صورت ما چه می‌توانیم بکنیم؟»، کاردار پاسخ می‌دهد، عذر آنها را بخواهید که «آنچه می‌خواهند بیجا است، آنها تکلیف خود را خواهند دانست». چرا این خواست‌ها بیجاست؟ دیدگاه کاردار، که در ضمن بیانگر نظرات دولت ایران هم هست، روشن است و ابهامی ندارد. از سه شکایت سخن می‌گوید. «دو شکایت» که «مهمل است» و «در باب اجزای دیوانخانه خواهشی است که در هیچ مملکتی معمول نیست و قبول نمی‌شود». به این ترتیب، روشن می‌شود که برخلاف وعده‌های مکرر، دولت خیال برپا کردن عدالتخانه را ندارد و بعد به زبان بی‌زبانی، وزیر را تهدید می‌کند که «بهر همین است به شارژدافر

دستورالعمل داده شود که عذر حضرات را یک طوری بخواهد که ماندنشان بی نتیجه است و فقط اسباب اشکالات خواهد شد. و سرانجام برمی گردد به دیدگاه الگووار همه خودکامگان و مستبدان در طول تاریخ که «این حرفها را به آنها [بستی ها] یاد داده اند و آنها بدون اینکه بفهمند چه می گویند، تکرار می کنند» و در نهایت، کاسه و کوزه را بر سر سفارت می شکنند که «هرگاه سفارت بگذارد حضرات بمانند، اسباب تشویق و تجری مفسدین شده مشکلات و زحمت پیش خواهد آمد»^۱.

با همه تلاش هایی که سخنگویان استبداد حاکم بر ایران کردند، شمار بستی ها به ۱۲ هزار نفر رسید. طولی نکشید که این شمار از مرز ۱۴ هزار تن گذشت. نکته ای که در بررسی رویدادهای مشروطه به آن کمتر توجه می شود و برای درک دامنه حرکت اعتراضی مردم بسیار مهم است، اینکه مگر تهران در صد سال پیش چقدر جمعیت داشت که ۱۴ هزار نفر از جمعیت ذکورش در سفارت انگلیس بست نشسته باشند! وقتی ترفندهای دولت نتیجه نمی دهد، شاه در جمادی الثانی ۱۳۲۴ به مشیرالدوله دستور می دهد که مجلسی از برگزیدگان در تهران تشکیل شود و این دستور، همان «فرمان مشروطیت» است. پنج روز پس از صدور فرمان، اکثریت قریب به اتفاق بست نشینان از سفارت رفتند.

حدود دو ماه پس از صدور فرمان، اولین جلسه مجلس با حضور شاه افتتاح شد. دروغگویی قدرتمندان حتی در خطابه شاه که حاکم تهران قرائتش کرد، ادامه یافت.

با وجود اینکه به هر دری زده بودند تا خواسته های معترضین را اجرا نکنند و در موارد مکرر به وعده وفا نکرده بودند ولی شاه خطابه اش را با این عبارت آغاز می کند که، «منت خدای را که آنچه سال ها در نظر داشتیم... و می دانیم که تا همان چند هفته پیش تر، شاه چنین چیزی در نظر نداشت. حکام ولایات ولی همچنان در این شیوه تازه حکومت

خرابکاری می‌کردند که به آن خواهیم رسید. در رشت و تبریز کار مردم به بست‌نشینی در کنسولگری کشید تا نظام‌نامهٔ انتخابات اجرا شود. طولی نکشید که مداخلات بی‌رویهٔ شماری از رهبران مشروطه، خرابکاری‌های دائمی محمدعلی شاه و دیگر قدرتمندان استبدادطلب، خمیر مایهٔ مشروطیت را موربانه‌وار از درون به دندان کشید و شرایطی فراهم آمد که دیگر به سادگی روشن نبود که مستبد کیست و مشروطه خواه کی؟ وقتی جانشین بی‌قابلیت مظفرالدین شاه، محمدعلی شاه، که برآمده و پرورش یافته در فرهنگ استبدادسالاری و خودکامه بود راه دیگری در پیش گرفت. شماری از صادق‌ترین و پرشورترین متفکران مشروطه در قتل‌گاه باغشاه به ناجوانمردی و با دنائت طبع مستبدین به خاک افتادند و شماری دیگر، از جمله استاد دهخدا، از وطن دربه‌در شدند. با این همه، این کردار به همان روال سابق، اگرچه برای مشروطیت نوپای ایران بسیارگران تمام شد ولی به عزل خود او نیز انجامید. آن روایت باید به جای خود گفته شود. اگرچه قرار بود پس از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه مشروطه به سیاق قبل ادامه یابد ولی با آن تفاوتی کیفی داشت. شماری از گردانندگان استبداد آسیایی که تا همین اواخر به جان‌نثاری برای محمدعلی شاه مستبد افتخار می‌کردند ناگهان به صورت رهبران موج دوم مشروطه درآمدند و در دولت‌های مشروطه به قدرت رسیدند. «مشروطه» طلبان نوکیسه به مشروطهٔ خود رسیده بودند و پس آنگاه با توطئهٔ مشترک سفارت‌های روس و انگلیس و هم‌دستی دولت «مشروطه»، سردار و سالار ملی به تهران احضار شدند تا در جنایت پارک اتابک و در پوشش «حفظ نظم عمومی» خلع سلاح شوند. وقتی نهضت مشروطیت، ابزار اعمال قدرت را از دست داد، فرایند از درون تهی شدنش سرعت گرفت و به جایی رسید که مدتی بعد به دست مؤسس سلسلهٔ پهلوی، تضاد مضمون و شکل حکومت به نفع بازگشت به شکل «مدرن‌تری» از استبداد آسیایی رضا شاهی تکمیل شد. باز گفتن روایت رضا شاه و کودتای سوم اسفند، روایت دردآلودی است که باید به جای

خویش گفته شود. آنچه در این صفحات مد نظر ماست، وارسیدن بعضی از جنبه‌های این نهضت و همچنین بازبینی این سیر قهقرایی است.

نهضت مشروطه چه نبود؟

با همه خرده‌هایی که می‌توان به نهضت مشروطه‌خواهی گرفت، در اینکه این نهضت برای جامعه استبدادزده ایران قدمی سترگ و در جهت درستی بود تردیدی نیست. ای کاش رهبران نهضت اندکی هوشمندانه‌تر عمل می‌کردند و مستبدان حاکم نیز بر منافع درازمدت خویش درک گسترده‌تر و عمیق‌تری داشتند و نهال نوپای مشروطه‌طلبی در ایران به بار می‌نشست. واقعیت تاریخی این است که این‌گونه نشد. اگر بخشی از این شکست نتیجه توطئه‌های نیروهای برون‌ساختاری باشد، نقش معاندان ایرانی را در این عدم توفیق نباید دست‌کم گرفت.

به‌طور کلی مشکل جامعه ایرانی ما در سال‌های اولیه قرن بیستم، به‌غیر از وضعیت فلاکت‌بار اقتصادی این بود که نه جامعه‌ای دینی بود و نه سکولار. در دوره منتهی به نهضت مشروطه نه قوانین مدون داشتیم و نه جامعه به باورهای دینی خود پایبندی نشان می‌داد، و همان‌گونه که پیش‌تر خواندیم، به‌گفته بست‌نشینان، «عمده مقصود ما تحصیل امنیت و اطمینان از آینده است که از مال و جان و شرف و عرض و ناموس خودمان در امان باشیم». اگرچه مشروطه کوششی برای نشان دادن حکومتی قانونی به جای حکومتی اختیاری بود، به دلایل گوناگون در این مهم موفق نشد. با این همه، همین جا بگویم و بگذرم که در بسیاری از پژوهش‌هایی که درباره این نهضت در دست داریم، خواننده با تصویر متفاوتی روبه‌رو می‌شود که

به گمان من با واقعیت مشروطه، به آن صورتی که بود، همخوان نیست. برای نمونه ادعا شده است که «با ایجاد مشروطه پارلمانی حاکمیت به مجلس ملی تعلق گرفت و دستگاه مجلس در گردش بود». حقوق آزادی (آزادی بیان و قلم و اجتماعات و انجمن‌های سیاسی و تظاهرات) به رسمیت شناخته شدند و قلمرو عملی داشتند. آزادی به آنجا رسید که «اعلان کشتن رئیس دولت را در روزنامه منتشر کردند، اما نه متعرض روزنامه‌نویس گشتند و نه انجمنی که آن اعلان به نام او انتشار یافت».^۱ از سوی دیگر، «مجلس که قطب اصلی سیاست ملی بود، از سرشت طبقاتی‌اش عمده طبقات جامعه را در بر می‌گرفت».^۲

در هیچ یک از دو مورد، این ادعاها پذیرفتنی نیستند. اگرچه شماری از مورخان ما با ارزیابی غیرمسئولانه و ناصواب خویش روزنامه‌های عصر مشروطه را به عنوان «فحش‌نامه» یا روزنامه‌هایی کم‌مایه که «هنرشان در درشت‌گویی و ناهنجارنویسی است» نفی می‌کنند^۳، واقعیت این بود که این روزنامه‌ها «متعرض» فراوان داشتند و در موارد مکرر توقیف شدند. استاد دهخدا و سلطان‌العلمای خراسانی را حتی به مرگ تهدید کردند. در یکی از این دفعات که نشریه توقیف شد، صور اسرافیل از عموم برادران وطنی «که در موقع توقیف روزنامه اظهار همراهی فرموده‌اند کمال امتنان را حاصل نموده... ولی همان‌طور که کتباً و تلگرافاً خدمت همه معروض داشته‌ایم چون حکم از مجلس مقدس شوری صادر شده بود و امر مجلس عجالتاً در حکم قانون است مخالفت با آن، با تقوای دوره آزادی مابینت دارد و حبّ قانون و وطن‌خواهی راهی برای تشبثات مخالفان نمی‌گذارد».^۴ به علاوه، هنوز مُرکّب شماره اول صور اسرافیل خشک نشده بود که سردبیرش به «دارالفنون» دعوت شد تا درباره مندرجات شماره اول «توضیحات» لازم را به عرض وزیر معارف دولت مشروطه برساند،

۱. فریدون آدمیت (بی‌تا). *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*. ج دوم: «مجلس اول و

بحران آزادی». تهران: نشر روشنگران. ص ۱۴۳. ۲. همان، ص ۱۸۱.

۳. همان، ص ۱۱۰. ۴. صور اسرافیل، شماره ۱۵، ص ۱.

چون به قول آن وزیر «من دیروز رفتم بمجلس شورای ملی و در خصوص جریده صور اسرافیل صحبت کردم و قرار شد شما را سیاست کنم»^۱. در همین نشست همان وزیر، صور اسرافیل را به توقیف تهدید می‌کند و دیری نمی‌گذرد که روزنامه توقیف می‌شود. روح‌القدس و مساوات هم از این محدودیت‌ها و توقیف‌ها در امان نبودند. به این داستان بازخواهم گشت.

ادعای دوم مبنی بر اینکه مجلس اول از نظر سرشت طبقاتی «عمده طبقات جامعه را در بر می‌گرفت»، ادعای خنکی است که به‌دشواری می‌توان جدی‌اش گرفت اما گفتن دارد که منظور از «سرشت طبقاتی» کاملاً روشن نیست. از دو حال خارج نیست: یا منظور ترکیب طبقاتی نمایندگان است یا عملکرد طبقاتی آن نمایندگان. هرکدام که مورد نظر باشد این ادعا با واقعیت مجلس مشروطه در تناقض قرار می‌گیرد. این درست که انتخابات مجلس مشخصاً «طبقاتی» بود ولی درواقع نه چنین بود و نه قرار بود چنین باشد و نه ممکن بود چنین باشد که همه طبقات جامعه را در بر بگیرد. تا آنجا که من دیده و خوانده‌ام هیچ‌یک از نمایندگان مجلس چنین ادعایی نکرده است. واقعیت این است که به هنگام وقوع مشروطه حدود ۸۰ درصد جمعیت ایران را روستاییانی تشکیل می‌دادند که به هیچ‌وجه نماینده‌ای در مجلس نداشتند. اگرچه این روزها مد شده است که تحلیل طبقاتی را برنمی‌تابیم، عملکرد مجلس اول در آن زمانه به‌خوبی نشان‌دهنده جهت‌گیری طبقاتی آن بود. این را می‌دانیم که مجلس «پیشنهاد‌های جدید را در بستن مالیات مستقیم بر ملاکان نپذیرفت»^۲. به‌علاوه، «قضیه تعدیل سهم مالک و زارع نیز مطرح نگشت»^۳. اگرچه شماری از مورخان ما الغای رسم تیول را یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای مجلس اول می‌دانند، ولی به قول آقای آدمیت «سیاست مجلس در قضیه

۱. صور اسرافیل، شماره ۲، ص ۷.

۲. آدمیت، فریدون. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ج دوم، ص ۴۳.

۳. فریدون آدمیت. (۱۳۵۵). ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ج اول. تهران. ص

الغای رسم تیول و اصلاح وضع خالصجات هم تأثیری در میزان سهم زارع از محصول زمین نداشت. هیچ‌کس نگفت که بیاییم و املاک تیول و خالصه دیوانی را به همان برزگران که آنجا به زراعت مشغول‌اند بسپاریم یا حداقل به خود آنان اجاره دهیم»^۱. همین نویسنده در کتابی دیگر نوشت: «اما [مجلس] در مسائل اساسی اجتماعی چون تعدیل مالکیت زمین زیر کشت، یا افزایش سهم دهقان از محصول زمین قدمی برنداشت. حتی گروه تندروان مجلس اشاره معقولی به آن مسائل نکردند. گویی افسون مالکیت زبان مجلسیان را یکسره بسته بود. صدای نحیف احسن‌الدوله هم ندایی بود در برهوت»^۲. زنان و شهرنشینان بی‌مال و منال نیز در مجلس مشروطه حضور نداشتند. برای دفاع از مجلس و ترجیح دادن همین مشروطه نیم‌بند بر حکومت استبدادی اصلاً نیازی به بازسازی تاریخ نیست. با همه کمبودها و ضعف‌ها، وجود همان مجلس نشانه جهشی سترگ در زندگی سیاسی ایران استبدادزده بود. نه ضرورتی دارد که در خصوص آزادی‌های برآمده از نهضت مشروطه‌طلبی دروغ بگوییم و نه نیازی به اینکه از مجلس اول تصویری غیرواقعی به دست بدهیم. ضعف‌های ساختاری مجلس اول در واقع ترجمان ترکیب طبقاتی مجلس بود که تنها گروه کوچکی از جامعه را در بر می‌گرفت. این گروه کوچک از آنجا که فاقد نگرشی پیشرو بود لذا نتوانست منافع طبقاتی خود را به صورت منافع طبقاتی جامعه مطرح کند [کاری که بورژوازی غرب در عصر انقلاب‌های قرن نوزدهم در اروپا کرد] و به همین دلیل مورد حمایت تام و تمام اکثر مردم قرار نگرفت. عمر کوتاه مجلس اول نیز به‌طور عمده به مماشات با محمدعلی شاه و زمین‌داران گذشت. به این داستان بازخواهم گشت و جنبه‌هایی از آن را واریسی خواهم کرد.

در خصوص ضدیت ریشه‌دار محمدعلی شاه با مجلس و مشروطه،

۱. همان، ص ۴۸۲.

۲. فریدون آدمیت. (۱۳۶۴). فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران. چاپ نوید آلمان. ص ۸۷.

این داستان خواندنی را هم از شریف کاشانی داریم که پس از ترور اتابک مشیرالدوله محل توجه عموم مردم واقع شده بود و حتی محمدعلی شاه هم مکرر او را احضار کرده، تکلیف رئیس‌الوزاری کرد ولی مشیرالدوله قبول نکرد. باقی داستان را از شریف کاشانی می‌شنویم: «آنچه واسطه فرستاد، قبول نکرده. من بنده محرمانه ملاقات کردم. عنوان مطلب نمودم که: سابقاً، در باب عدم صلاح در آمدن اتابک، آنچه عرض شد محل قبول نشد؛ تا نتیجه و مفاسد آن دیده شد. حالا چرا کناره می‌فرمایند، با آنکه عموم مردم با جناب عالی همراهند؟ گفتند که: هیچ صلاح خود را نمی‌بینم در این ایام، من داخل کاری شوم. چون شاه باطناً همراهی با مشروطیت ندارد. این اشخاص هم که حالا دور شاه هستند، غیر از خرابی کاری ندارند. با این وضع، امور مملکت منظم نخواهد شد؛ بلکه، هرج و مرج زیادت‌تر می‌شود. دولّین هم‌جوار مداخله خواهند کرد. بدنامی در خانواده من خواهد ماند که دولت ایران در ریاست من، به دست خارجه افتاده. لذا، حاضر نیستم. دوستان من هم نباید راضی به این بدنامی به جهت من بشوند.»^۱

با این همه، یکی از مشکلاتی که در واری و قایع نهضت مشروطه پیش می‌آید به این علت است که معیارهای دو و گاه چندگانه به کار می‌گیریم و همین شیوه، کار شناسایی نقاط قوت و ضعف مشروطه را دشوار می‌کند. برای اینکه روشن شود چه می‌گوییم، اجازه دهید یک نمونه دیگر ارائه دهم. آقای آدمیت، در کتابی که پیش‌تر به آن اشاره کرده‌ام، صفحات زیادی را به بررسی پیشنهاد طباطبایی برای «تصفیه مجلس» و اخراج نمایندگان اختصاص می‌دهد ولی هرگز به ذهنش خطور نمی‌کند که اگر مجلس آنی بود که او می‌گوید و وکیلان هم مستقل و فعال مایشا بودند، در این میان طباطبایی چه کاره بود که به مجلس لایحه بدهد؟ به مردم عادی مکرر ایراد می‌گیرد که چرا در کار مجلس مداخله می‌کردند

۱. محمد مهدی شریف کاشانی. *واقعیات اتفاقیه در روزگار*، ج اول. ص ۱۳۸. (تأکید را من افزوده‌ام. - م.)

ولی اگر این ایرادش درست است، چرا همین ایراد را در برخورد با طباطبایی و بهبهانی به کار نمی‌گیرد؟ مگر این دو نماینده مجلس بودند که در کار روزمره این نهاد نوبنیاد به آن صورت مداخله می‌کردند؟ طباطبایی نه فقط به مجلسی که در آن نماینده نیست پیشنهاد تصفیه و اخراج چند نماینده را می‌دهد بلکه چیزی نمی‌گذرد که از مجلس به خاطر اجرا نکردن پیشنهادهای خود انتقاد می‌کند. نویسنده کیه به این نکته‌های باریک‌تر از مو اشاره می‌کند در نظر نمی‌گیرد که با توجه به همین مداخلات بیجا و بی‌مورد بود که شب‌نامه‌نویس مشروطه نوشت و چه درست هم که:

اعمال این دو نفر حجج اسلام است که مجلس محترم شورای ملی را دکان دخل خود تصور کرده‌اند، که به هر نحو بخواهند رفتار نمایند یا کلام بگویند، خواه ضد نظامنامه باشد یا مخالف قانون اساسی، همان جاری باشد که رأی آقا است. با آنکه سمت وکالت هم در مجلس ندارند، متوقع‌اند که تمام امور مجلس بر حسب امر و میل آن‌ها باشد؛ ولو، مخالف آرای تمام وکلا و نظامنامه باشد. والا هزار جور اسباب فتنه و آشوب و بلوا فراهم می‌کنند.^۱

و بعد در همین شب‌نامه از رشوه‌ستانی‌های بهبهانی سخن می‌گوید. جناب طباطبایی در پیشنهادش به مجلس از «تقلب در انتخابات» سخن می‌گوید ولی مشخص سخن نمی‌گوید. وکلایی را «خائن» می‌خواند ولی در عکس‌العمل به پرسش وکلای دیگر قضیه با «خودتان می‌شناسید» ماست مالی می‌شود. و بعد این سخن نغز را می‌گوید که «تمام اهل مجلس بدانند که در این شهر انجمن‌هایی برای تخریب این مجلس منعقد است و بعضی از اهل مجلس هم در آن انجمن‌ها حاضر می‌شوند».^۲

آقای آدمیت بر سر قضیه اول، یعنی انتخاب وکلا، «معطل» نمی‌شود،

۱. شریف کاشانی، همان، ص ۱۴۱.

۲. فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت، ج دوم، ص ۱۲۵.

آن هم به این دلیل که «خارج از بحث فعلی ماست». این نظر نمی‌تواند درست باشد. برای اینکه اگر اتهام مجتهد مبنی بر تقلب در انتخابات مجلس راست باشد، پس دیگر نمی‌توان به این سادگی منتقدان آن مجلس را ضرورتاً «عوامل تخریب مجلس» به حساب آورد. و اگر این داستان صحت ندارد و «مجلس به‌طور کلی بر صحت انتخابات صحه گذارد مگر در چند مورد که جای حرف باقی بود». در آن صورت، پیشنهاد او مبنی بر اخراج نمایندگان خلاف آیین مشروطگی بود. خود ایشان نیز اخراج نماینده افراطی را کارساز نمی‌داند، با این وصف با حمایت ضمنی از بحث و گفت‌وگوهای یک‌سویه مجلس ادعا می‌کند که «فکر تصفیه مجلس و اخراج چند نماینده به هیچ وجه ارتباطی با عقاید سیاسی رادیکال یا اعتقاد شخصی ایشان نداشت. به انصاف باید گفت که مجلس در این جهت کمال شکیبایی را داشت. بحث بر سر کردار سیاسی آنان بود». و کردار سیاسی این جماعت نیز «مشارکت ایشان» در چند انجمن افراطی و همکاری‌شان با دسته‌های مخفی بود که به توطئه، تحریک و خشونت رفتار شناخته شده بودند. با این همه روشن نیست که اگر همه این سخن‌ها درست بود، پس چرا مجلس به چاره‌جویی برنخاست؟ «مجلس می‌توانست هیئتی را به بازجست و رسیدگی به آن اتهامات بگمارد»^۱ ولی روشن نیست که چرا چنین نکردند؟

پاسخ من به این پرسش‌ها این است که با همه ادعاها، چنته مجلس خالی بود. یعنی برای مردمی که با آن همه امید به مجلس چشم دوخته بودند، هیچ کاری صورت نگرفت. به گزارش وزیر مختار انگلیس: «مردم شهر به واسطه اینکه نان مانند سابق به حالت گرانی باقی است رضایت ندارند. از طرف دیگر ضعف مجلس بواسطه مناقشه مابین دو نفر از رؤسای آن که عاقبت منجر به استعفا دادن هر دو گردید مکشوف و باب همه گونه فواید برای دشمنانش مفتوح شد.» به علاوه، «حس استقلال و

حفظ ملیت نمودن و ممانعت از ظلم و ذیحق بودن در اداره کردن امور خویش همه روزه مابین مردم به طور سرعت تولید می شود»^۱. به باور من، مشکل اساسی نهضت مشروطه در ایران این بود که بین ادعای مجلس و واقعیت آن، شکافی پر نشدنی وجود داشت. برای روشن شدن قضایا، بحث را با یک سؤال کلی پی می گیریم. نتایج نهضت مشروطه چه بود؟ اگر بخواهم صریح تر بگویم باید سؤال نمایندگان آذربایجان در مجلس از مشیرالدوله اولین نخست وزیر مشروطه را مطرح کنم که: «دولت به ملت چه داده است؟»^۲ آیا سخن تنها بر سر عنوان حکومت تازه بود یا اینکه می بایست عملکرد حکومت مشروطه با دوره قبل از آن تفاوت می کرد؟ در اینجا عملکرد حکومت مشروطه را، با توجه به زمینه ای که به دست دادیم، و در پیوند با دو مسئله بسیار مهم، یعنی مسئله زمین و مقوله آزادی، پی می گیریم.

در رابطه با مسئله زمین، که بی گمان مهم ترین مسئله جامعه ایران در قبل از مشروطه بود، نهضت مشروطه خواهی نه انقلابی برای برهم زدن نظم موجود و جایگزینی اش با یک نظم پیشرفته تر، بلکه حرکتی برای قانونیت بخشیدن به آن بود. سؤال این است که اگر می بایست جنبه های دموکراتیک آن جدی گرفته می شد، این نهضت غیر از ضربه زدن به مناسبات پیشا سرمایه داری حاکم چه دستاوردی می توانست برای روستا و روستائیان داشته باشد؟ هرچه تاریخ نویسان مشروطه در این خصوص بنویسند واقعیت این است که نهضت مشروطه زمانی می توانست در برابر مثلث ارتجاع، یعنی روسیه، انگلستان و بوروکراسی فاسد حاکم بر ایران، ایستادگی کند که برای نزدیک به ۸۰ درصد جمعیت ایران و به خصوص دهقانان، چیزهایی را به ارمغان آورد که برای حفظ شان به راستی از جان بگذرند. ولی چنانچه مشروطه و حکومت مشروطه در این ارتباط خالی ست. در جای دیگر گفتیم که بعضی از تاریخ نویسان ما اظهار

۲. شریف کاشانی: همان، ص ۱۰۷.

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۴۰-۴۱.

رضایت کرده‌اند که مشروطه تیول را برانداخت، ولی نپرسیدند که از حذف تیول چه چیز نصیب دهقانان شد؟ مگر قرار نگذاشتند که تیولدار سر سال برود و سهمش را از وزارت مالیه بگیرد؟ مگر هشدارهای دردمندانه استاد دهخدا در صور اسرافیل به گوش کسی فرورفت. به نظر من، تیول را برانداختند برای اینکه اصل مهم‌تر مفت‌خواری زمین‌داران را قانونی کنند. دیگر کسی از تعدیل بهره مالکانه سخن نگفت. و اگر دهقانان مستقل از مجلس مشروطه از تعدیل سخن گفتند، مجلس با چماق مالکیت خصوصی و تقدس آن و حاکمیت قانونی که نبود بر سرشان کوفت. داستان‌ش را می‌شنویم. جالب است که مجلس هرچا لازم شد به نام حفظ نظم و «عدالت» به نفع مستبدین و زمین‌داران مداخله کرد، نمونه‌هایش را خواهیم دید، ولی آنجا که می‌بایست علیه مستبدان و زمین‌داران مداخله کند، عذر و بهانه آورد و مماشات کرد. زمین‌داران به مشروطه رسیده با کاردانی بسیار عمل کردند. آنجا که باید در مهار کردن استبداد افسارگسیخته شاه بکوشند، منافع مردم را پیش کشیدند و آنجا که انفعال مردم به نفعشان بود، به طرفداران استبداد و از جمله خود شاه امتیاز دادند و به «افراطیون» و «انجمن‌ها» تاختند. بهانه‌شان در تمام این موارد «حفظ نظم عمومی» بود. ولی کمتر از خویش پرسیدند که کدام قدرت اجتماعی محل نظم است؟ در توقیف روزنامه‌ها و اعمال سانسور سریع و قاطع عمل کردند ولی از سوی دیگر، قتل تاجر زرتشتی را جدی نگرفتند و حمله به کلیمیان، سنی‌ها، زرتشتی‌ها، ارمنی‌ها در یزد، اصفهان، ارومیه، شیراز، تهران، کاشان، کرمانشاه، و اراک را زیرسیلی در کردند. آدم‌کشان میدان توپخانه را در وضعیتی که شاه مستبد قاجار در موقعیتی تدافعی بود به ده سال حبس و توقیف در کلات محکوم نمودند. این در حالی بود که سردمداران آن حرکت در کنار شاه قاجار آسوده ماندند تا در کودتای بعدی منشأ خدمات بیشتری برای استبداد بشوند. واقعیت این است که اگرچه استبداد سلطنتی در نتیجه نهضت

مشروطه تضعیف شد، ولی برخلاف باور بسیاری از مورخان ما، نه دولت مشروطه شد و نه حکومت قانون استوار گشت. شب‌نامه‌نویس مشروطه درست نوشته بود که «وکلائی محترم شما می‌خواهید ملت را مطیع قانون کنید؟ خود شما چرا مطیع قانون نمی‌شوید؟» (همان منبع ص ۱۳۲) به سخن دیگر، افراد بسیاری به درجات مختلف طبق قانون رفتار نمی‌کردند. مگر کار نظام السلطنه، نخست‌وزیر مشروطه که به شاه مستبد قاجار از خزانه دولت پول پرداخته بود با قانون مشروطه جور در می‌آمد؟^۱

به‌طور کلی باید گفت که مجلس مشروطه، با همه ادعاهایی که درباره آن می‌شود، مجلسی نبود که در آن به گفته یکی از دو سیدین، فقیر و غنی برابر باشند. حتی همان سید در اولین رویارویی طبقاتی که پیش آمد به دفاع از زمین‌داران تنکابن نوشت:

مقصود از زحمات تأسیس مجلس رفع ظلم بود. شماها این عنوان را اسباب ظلم قرار دادید... دست از شرارت بر دارید و الا دولت مجازات خواهد داد و ماها مداخله نخواهیم کرد.^۲

فعلاً به این کار نداریم که همین تلگراف خود نشانه مداخله ایشان است ولی به نفع زمین‌داران و برای تداوم همان قرارهای ظالمانه پیش از مشروطه. گذشته از آن، در همین تلگراف نکته جالب دیگری هم هست که به دولت چراغ سبز می‌دهد که اگر سرکوب و قلع و قمعی لازم شد خیالش از بابت مجلس مشروطه راحت باشد که حضرات مداخله نخواهند کرد.

وقتی جنبش دهقانی در گیلان بالا می‌گیرد، صنیع‌الدوله که «برجسته‌ترین متفکران رفورم مالی در دوران مشروطه» بود و در مقام ریاست مجلس «موضع دموکرات»^۳ داشت در زمان ریاست تلگرافی به انجمن ایالتی رشت فرستاد:

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۱۵۴.
 ۲. محمد روشن. (۱۳۵۲). مشروطه گیلان از یادداشت‌های رابینو. تهران. ص ۱۰۷-۱۰۸.
 ۳. آدمیت، پیشین، ص ۴۴ و ۱۱۳.

اهالی رشت به درستی معنی مشروطیت و حریت را نفهمیده‌اند و رعایا بنای خودسری را گذاشته‌اند... مجلس قویاً خواهش می‌نماید که اصول مشروطیت را به مردم بفهمانند و رفع این اغتشاشات را نماید [بنمایند].^۱ همو در طول مذاکرات مجلس دربارهٔ حوادث گیلان نظر نغز دیگری دارد:

اگرچه رئیس مجلس حق نطق ندارد ولی مجبوراً عرض می‌کنم: در اینکه قبل از این مستبدین ظلم می‌کردند، حریفی نیست. ولی حالا می‌خواهند [حاصل] مال خود را ببرند، و هرج و مرج هم نشود.^۲

هر دوی این مواضع توضیح مختصری لازم دارد. دربارهٔ معنی مشروطیت بدون تردید صنیع‌الدوله راست می‌گفت. «معنی مشروطیت» از دیدگاه نمایندگان مجلس و دهقانان که در دو سوی جامعهٔ طبقاتی ایران قرار داشتند، نمی‌توانست یکسان باشد و نبود. به اعتقاد من، این تمایز گره‌گاه درک درست از جنبش مشروطه‌طلبی است. شاهدش هم در نظر صنیع‌الدوله در مجلس می‌آید. مسئله این نبود که مجلس معصومانه نمی‌دانست چه می‌کند یا آن گونه که ادعا می‌شود «افراطیون» در کارش اختلال می‌کردند یا، طبق نظر برخی مورخان ما، فریب این یا آن را خورده بود بلکه آگاهانه می‌کوشید به وضعیت موجود و میراث باقی مانده از حکومت استبدادی و مطلقه مشروعیات قانونی بدهد. و در بسیاری از آنچه می‌گفت، گوش‌های شاه و حاکمان را هم مد نظر داشت. به این ترتیب در حالی که بر روی «تعديل بهره مالکانه» شمشیر «تقدس مالکیت خصوصی» می‌کشید، با پذیرش سلب مالکیت از دهقانان و خرده‌مالکان و سوءاستفاده از توهماتی که مردم نسبت به مشروطه داشتند، به ظلم مستبدان - که خود از زبان رئیس درس خواندهٔ خود می‌پذیرفت - قانونیت می‌بخشید.

۱. فریدون آدمیت. (۱۳۵۵). *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*. ج اول، تهران. ص ۴۷۷.
۲. پیشین، ص ۴۸۵.

چرا می‌گویم مشروطه مجلس‌نشینان با آنچه مردم از آن انتظار داشتند تفاوت داشت؟ وقتی حاجی رضی نامی که بخش زیادی از فومن را مالک بود، کوشید «با رعایا سخت‌گیری کند» نه آقا سید محمد تلگراف زد و نه مجلس اصول مشروطیت و حریت را به رخ کشید. ولی وقتی رعایا، در مقام دفاع از خویش، او را تهدید کردند و او به تهران گریخت، «تلگراف سخت از وزیر امور خارجه و صدراعظم به حکومت رسید که فوراً خسارات که به حاج سید رضی رسیده است از مردم بگیرد. ده هزار تومان مطالبه می‌کنند».^۱

به علاوه، برای گرفتن اجاره نه تنها سربازان را مأمور کردند بلکه به آنها اجازه داده شد که «اگر از طرف رعایا بی‌اعتدالی به آنها بشود مجاز هستند که دفاع کنند».^۲ در واقع عبرت‌انگیز است که مجلس مشروطه در حالی که برای دهقانان حق دفاع از خود را به رسمیت نشناخت، به سربازانی که به نمایندگی از زمین‌داران وارد عمل شده بودند عملاً اجازه کشتن داد. بد نیست که در همین زمینه و به منظور روشن‌تر شدن قضایا در پیوند با آزادی و عملکرد مجلس شماری از اسناد را مرور کنیم.

قبل از هر چیز، یکی از اولین نتایج مشروطه پیدایش مجلسی است که اگرچه ژست شیر می‌گیرد و به امیدها و آمال‌ها دامن می‌زند، در عمل مانند روباه عمل می‌کند. قدرت واقعی نه در دست آحاد مردم، بلکه عمدتاً در دست زمین‌دارانی است که ماسک مشروطه‌خواهی به چهره زده‌اند، یعنی همان جماعتی که «افسون مالکیت» زیانشان را بسته بود. البته این جماعت می‌خواستند قدرت مطلقه شاه و حکام را تخفیف بدهند ولی در عین حال، با همه توان از قدرت گرفتن توده مردم در برابر شاه و حتی حاکمیت یافتن قانون و قانون‌مداری جلوگیری می‌کردند. علت حمله‌های بی‌پایان مجلس به انجمن‌ها نه به خاطر «خرابکاری» آنان بلکه به این سبب بود که مجلس بر نمی‌تایید که در حاکمیت، به غیر از «قبله عالم» شریک دیگری

۲. همان، ص ۵۸.

۱. روشن، همان، ص ۴۱، ۳۷.

داشته باشد. از همین رو بود که می‌خواستند این انجمن‌ها «ترویج صنایع نماید. تأسیس مدارس و مکاتب کند نه اینکه در امور سیاسی حکومت مداخله کند»^۱.

مشکل واقعی مشروطه این نبود که محمدعلی شاه و کسان دیگری می‌خواستند بساط مشروطه برچیده شود. مشکل اساسی‌تر مشروطه این بود که شماری در پوشش مشروطه‌خواهی مشروطه‌ای بی سر و دم می‌خواستند. فراتر رفته و می‌گویم می‌خواستند همان شیوه حاکمیت قبلی ولی در پوششی جدید و قابل قبول به جای حکومت مطلقه شاه بنشینند. از همین رو هم بود که همه کوشش‌شان صرف تضعیف جنبه‌های آزادی-طلبانه نهضت مشروطه‌خواهی شد.

به آزادی مطبوعات که یکی از ره‌آوردهای تضعیف حکومت مستبد بود حمله کردند و با هزار ترفند در محدود کردنش به راستی سنگ تمام گذاشتند. برای نمونه، *صور اسرافیل* در طول ۱۳ ماهی که منتشر شد، گذشته از دفعاتی که اداره‌اش مورد حمله قرار گرفت، ده بار هم رسماً و علناً توقیف شد.^۲ هنوز مُرکب شماره اول نشریه خشک نشده است که وزیر علوم یادداشتی به این شرح برای مدیر نشریه می‌فرستد: «جناب میرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه *صور اسرافیل*... لزوماً زحمت می‌دهم که صبح یکشنبه بیستم [ربیع‌الثانی ۱۳۲۵] در مدرسه مبارکه دارالفنون تشریف بیاورید که ملاقات شما لازم است...» و در طول این ملاقات، که واژه بازپرسی برای آن مناسب‌تر است، معلوم می‌شود که جناب وزیر علوم روز قبل به مجلس شورای ملی تشریف برده بودند و در خصوص *جریده صور اسرافیل* صحبت کردند و «قرار شد شما را سیاست کنم. ولی به شما می‌گویم که بعد از این این‌طور چیز نوشتن را ترک کنید»^۳ که می‌دانیم نمی‌کند و بهای گزافش را نیز می‌پردازند. چه به صورت توقیف

۱. آدمیت، ج دوم، ص ۱۳۹.

۲. باقر مؤمنی. (۱۳۵۷). *صور اسرافیل*، تهران. ص ۱۲.

۳. *صور اسرافیل*: شماره ۲، ص ۷.

مکرر و چه نهایتاً با جان مدیر فرزانه اش میرزا جهانگیرخان. گفتن دارد که مجلس از همان ابتدا تکلیف خود را روشن کرده بود. مجلسی که قرار بود فرزند نهضت مشروطه باشد با آزادی مطبوعات میانه نداشت. ترفند «سوءاستفاده از آزادی» که از سوی مجلس نشینان عنوان می شود (که خواهیم شنید)، حربه شناخته شده ای است که مستبدین در طول تاریخ همیشه به کار گرفته اند. در یکی از دفعاتی که صور اسرافیل توقیف شد مذاکراتی هم در مجلس درگرفت. اکثریت نه فقط با سانسور موافقت داشتند بلکه با ترفندهای گوناگون پیچیدگی بیشتری برای سانسور پیشنهاد می کردند. هم زمان با این توقیف، حبس المین هم در ظاهر به بهانه درج یک آگهی برای لاتاری ولی درواقع به دلیل درج مقاله ای انتقادی از روسیه تزاری توقیف شد. سخنرانان ضد و نقیض زیاد گفتند چون با تظاهر به آزادی از استبداد دفاع می کردند. مثلاً وکیلی گفت «حیات مملکت بسته به آزادی روزنامه است» که البته سخن بسیار درستی هم بود ولی بلافاصله افزود: «آن آرتیکلی که در آن درج بود علاوه بر توهین، بعضی ضررها امروزه به جهت این مملکت داشت.» وکیل دیگری از آزادی سخن گفت ولی در عین حال از محاکمه حرف زد. وکلایی هم بودند که صریح تر سخن می گفتند. یکی گفت: «روزنامه ای که بخواهد بین مردم اسباب فتنه و فساد بشود هیچ لازم نیست آزاد باشد.» و آن دیگری که ژست دفاع از آزادی اش به نظر جدی تر می آمد گفت: «این نسبت را به من ندهید که فلائی ایراد بر توقیف دارد.» وکیل التجار در محاسن مشروطگی نطق غرایبی کرد ولی افزود مشروطه ای که «مضر به دین باشد، نمی خواهیم». وکیلی دیگر می خواهد که آزادی نظم داشته باشد که البته سخن راستی بود، و قانون انطباعات طلب کرد که این هم تمنای بجایی بود ولی، به موجب آن قانون روزنامه نویس «راجع به مذهب چیزی ننویسد». مدتی بعد، در سوم جمادی الثانی ۱۳۲۵ باز بحث سانسور در مجلس درگرفت. مجلس در برخورد با مقوله آزادی مطبوعات گرفتار مشکل لاینحلی شده بود: از سویی گفته می شد که مجازات فایده

ندارد، چون مقاله چاپ شده و کار خودش را کرده است. از سوی دیگر عده‌ای اعتقاد داشتند که توقیف قبل از چاپ، مجازات قبل از وقوع جرم است و خلاف شرع.

مسئله ولی در طول آن مباحثات کمی پیچیده‌تر شد. تقی‌زاده تا حدودی گره کار مجلس را باز کرد و پیشنهاد به کارگرفتن «سانسورچی» را داد ولی بلافاصله افزود که «بنده فقط در کتبی که مذهبی است» گفتم. وزیر علوم حرف دل جماعت مجلس‌نشین را زد. جناب وزیر ادامه داد، اگر با من باشد «من هیچ صلاح نمی‌دانم چند حکایت در گلستان که اول کتاب اخلاقی است درج شود». یقه چند تا کتاب دیگر را هم گرفت و بالآخره «به عقیده بنده عیبی نداشته باشد که مُفتش برای کتاب باشد». وکیلی گفت سابق مُفتش داشتیم و به «همه قِسم مبتلا بودیم». تقی‌زاده باز به کمک می‌رسد و پیشنهاد می‌دهد که «انجمنی» درست کنند از «علما که اهل خبره و بصیرت باشند» برای سانسور. وکیل دیگری کمی دست‌پاچه می‌شود که «کتب ضلال یک افراد جلیه دارد که محتاج به تحقیق نیست و ممنوع است» ولی از سوی دیگر «یک افراد خفیه دارد که البته تحقیق شده به طبع برسد». نظر کلی مجلس درباره ضرورت برقراری سانسور ابهامی ندارد و روشن است. یکی دو هفته بعد، باز صحبت از توقیف همزمان صور اسرافیل و حبل‌المتین است. وزیر علوم با سلاح تفرقه بینداز و حکومت کن به مجلس می‌آید. ضمن دفاع از توقیف صور اسرافیل می‌گوید در حبل‌المتین «فقط یک اعلانی مندرج شده که ظاهراً می‌نماید از روی غفلت درج شده باشد». بین این دو نشریه فرق می‌گذارد ولی فرقشان را نمی‌گوید. وکیلی که مدعی بود «مملکتی که روزنامه ندارد، حس ندارد» ادامه می‌دهد «باید از تمام صاحبان جراید التزام بگیرند که اگر برخلاف قرآن چیزی نوشتند، توقیف ابدی باشد». وزیر علوم در پاسخ می‌گوید که از روز نازل شدن قرآن این التزام وجود داشته است. یکی دیگر، و تنها همین وکیل از آزادی دفاع می‌کند و می‌گوید «توقیف معنی ندارد» ولی صدایش در لابه‌لای فریادهای مدافعان سانسور گم

می‌شود. آقا سید جعفر نامی می‌گوید، «باید التزام گرفته شود که مخالف شرع چیز ننویسند». دیگری می‌گوید «روزنامه آزاد است» ولی، این هم مهم است که آزادی «حدی دارد». تا اینجا حرفی نیست و درست هم همین است. ولی همه سخن بر سر این «حد» است. به قول آن وکیل، چند چیز است که درباره‌شان نباید بنویسند، «یکی شرعیات و آنچه متعلق به آن است». در ایران آن روز جز این انتظاری نبود ولی «یکی اموری که راجع به دولت است». حد آزادی طلبی این وکیل مشروطه هم معلوم می‌شود. یکی از احترام به قلم سخن گفت. دیگری ولی برای این احترام از «حد» حرف زد. «احترام و شرافت در صورتیست که به امانات الهیه خیانت نکرده باشد». دیگری نکته سنجی ظریفی دارد. «تقصیر از نویسنده است، مجازات را به کاغذ و قلم نمی‌شود داد.» و به این ترتیب، نطفه «ممنوع‌القلم» کردن نویسندگان در ایران شکل گرفت. همان مجلس مشروطه که آن همه به باورش به آزادی می‌نازید، حکم صادر کرد که «باید مجازات داد، توقیف معنی ندارد». صحبت مدتی مختل شد، چون سید محمد طباطبایی که وکیل نبود مجتهد مراغه‌را، که او هم وکیل نبود، به مجلس معرفی می‌کند. وقتی بحث از سر گرفته می‌شود، امام جمعه نطق مفصلی می‌کند و از جمله می‌گوید که مدتی است که می‌خواسته درباره روزنامه‌نویس‌ها حرف بزند ولی «نباید معترض حال روزنامه‌نویسان شد». راهنمایی امام جمعه ربطی به باورش به آزادی ندارد بلکه معترض‌شان نباید شد، «زیرا که زود آبروی آدم را می‌ریزند». داستان تا حدودی روشن شد و سپس حرف اصلی‌اش را می‌زند، «امروز هیچ چیز از برای مجلس مضرتر از این روزنامه‌جات نیست» و چرایش هم معلوم است. مثل همیشه، برای اینکه «مفسدین دارند از آزادی سوءاستفاده می‌کنند».

گفتن دارد که فقط صور اسرافیل و حبل‌المتین نبودند که توقیف می‌شدند. روح‌القدس هم از عنایات مجلس بی‌نصیب نماند. این روزنامه را نحسی شماره ۱۳ گرفت و به دستور محمدعلی شاه و تأیید مجلس

توقیف شد. بهانه توقیف هم درج مقاله‌ای انتقادی از شاه مستبد قاجار بود. روزنامه از استبداد مجلس‌نشینان نیز شکایت کرده بود و به همین دلیل یکی از وکلا، خواهان تبعید نویسنده شد. صنیع‌الدوله که وزیر علوم است و براساس قوانین مشروطه می‌بایست در برابر مجلس مسئول باشد می‌گوید، «بلی روزنامه‌های مملکت ما غیر از اینکه مطالبی بنویسند باعث نقار شود دیگر چیزی نیست». تظاهر به آزادی‌خواهی هم می‌کند، «من نمی‌گویم چطور بنویسند»، ولی «بر حسب تکلیف روزنامه روح‌القدس را توقیف کرده‌ام». نویسنده‌اش هم باید محاکمه شود. رئیس مجلس هم برای اینکه از قافله عقب نماند می‌گوید: «درباره وکلا هم بعضی چیزها می‌نویسند... از حالا به وزیر علوم می‌گویم و پُرست می‌کنم که اگر منبع کسی به یکی از وکلا بدگفت فوراً باید روزنامه او توقیف شود و استنطاق شود». وکیلی که خواستار مجازات روزنامه‌هاست وقتی که بر ضد دین و دولت چیزی نوشته باشند، ولی این نکته درست را می‌گوید که «بنده راضی نیستم به اسم اینکه به بنده بد نوشته، توقیف شود». امام جمعه مثل همیشه جالب سخن می‌گوید. از مجلس و مجلس‌نشینان می‌پرسد آیا در این مملکت «چیزی مقدس داریم؟» و خود قبل از هرکس پاسخ می‌دهد، البته که داریم، «دین و اعلیحضرت». ولی دور، دور مشروطه‌طلبی هم هست، پس امام جمعه از شعار دادن هم غفلت نمی‌کند: «البته روزنامه باید در مملکت باشد و آزاد باشد». با این وصف دست به دامان قانون اساسی می‌شود که «غیر از کتب ضلال و کتب مذهبی که باید ملاحظه شود باقی آزاد است». ناگفته روشن است که واژه تعریف ناشدنی «کتب ضلال» دست سانسورچی‌ها را به اندازه کافی باز می‌گذارد. وکیل دیگری سخن امام جمعه را تکمیل می‌کند که ضدیت با دین «مجازاتش در شرایع معلوم است که قتل است». رئیس مجلس که به خیال خویش شخصی است معارف‌دوست، معتقد است که «روزنامه‌ها بد می‌کنند و از مسلک روزنامه‌نویسی خارج هستند». اگرچه مسلک روزنامه‌نویسی روشن نمی‌شود، با روزنامه‌ها اتمام حجت می‌کند که اگر تعهد کنند «دیگر

عبارات ذواحتمالین نسبت به دین در روزنامه ننویسند و بر ضد دولت چیزی ننویسند» [و لابد ترویج صنایع کنند!] دستور رفع توقیف داده خواهد شد. ولی اگر این دفعه چیز نوشتند، «من با تمام قوای مجلس حاضرم که با آنها ضدیت کنم»، و کسی هم این گمان را نکند که من «معارف دوست نیستم»^۱.

با این همه و بدون وارسیدن این وجوه، شماری از تاریخ‌نگاران ما در بررسی‌های خویش از جریانات مشروطه و به‌خصوص علل شکست نهضت مشروطه‌خواهی، «افراطیون» و «انجمن‌ها» را مسبب اصلی اغتشاش‌ها و در نهایت شکست نهضت معرفی کرده‌اند.^۲ در فصل بعد، این روایت را پی می‌گیریم.

-
۱. برای مشاهده متن کامل مذاکرات مجلس دربارهٔ سانسور و آزادی به تحقیق ارزنده آقای گوئل کهن: تاریخ سانسور در ایران، جلد دوم، تهران ۱۳۶۳ مراجعه شود. همه آنچه نقل کرده‌ام از این منبع است. صص ۲۳۰-۲۹۸.
 ۲. برای دیدن نمونه و آشنایی بیشتر با این دیدگاه بنگرید به: فریدون آدمیت، (بی‌تا). «مجلس اول و بحران آزادی» ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران. تهران: روشنگران.
 - ماشاءالله آجودانی، (۱۳۷۶). مشروطه ایرانی. لندن.
 - سیامک وکیلی: «ادبیات معاصر ایران و تراژدی هویت»، مهرگان، ش ۳، (پاییز و زمستان ۱۳۷۳).
 - علی مدرسی، «کنستیتوسیون و عزم متحصنین قنصلخانه»، مجلس و پژوهش، ش ۳ (مرداد و شهریور ۱۳۷۲).
 - غلامحسین میرزا صالح، (۱۳۷۲). بحران دموکراسی در مجلس اول. تهران.
 - محمد ترکمان: «نظارت مجتهدین طراز اول: سیر تطور اصل دوم متمم قانون اساسی در دوره اول تقنینیه»، تاریخ معاصر ایران، کتاب اول، (پاییز ۱۳۶۸).

مشروطه و افراطیون

اما در مورد قضیه اغتشاش‌ها و ناامنی‌ها. هم وکلای مجلس آن دوره و هم آدمیت در ۹۰ سال بعد، «افراطیون» و انجمن‌های وابسته به آنها را مسبب این اغتشاشات خوانده‌اند. ولی نه وکلای مجلس در این خصوص آشکار سخن گفته‌اند و نه آقای آدمیت. آدمیت در موارد مکرر از «مشروطگی» و «حکومت پارلمانی» در ایران سخن می‌گوید و از آن شمشیر چند لبه‌ای می‌سازد که به هر سو که می‌چرخد چیزی غیر از گردن نازک‌تر از موی «افراطیون» نمی‌یابد. غیظ و غضب آدمیت نسبت به «افراطیون» ریشه در نگرش او به تاریخ از سویی و به جامعه از سوی دیگر دارد. تاریخ به روایت آدمیت بازگفتن کرده‌ها و نکرده‌های نخبگان جامعه است و حرکت جامعه نیز از دیدگاه ایشان، در هر دوره تاریخ تنها «کار اقلیت هوشمند و صاحب دانش و فکر بوده است» (ص ۲۱۲). از دیدگاه آقای آدمیت، «افراطیون» نخبگانی خبیث‌اند چون نمی‌توانند و نمی‌خواهند برای حرکت جامعه در انتظار کار اقلیتی هوشمند دست روی دست بگذارند. از آنجا که کوشش آنان برای تسریع حرکت جامعه مقبول «هوشمندان اقلیت» نیست، طبیعی و بدیهی است که از سوی آدمیت باید آماج حمله قرار بگیرد. چرا که نگرش آقای آدمیت به تاریخ نه فقط نخبه‌گرا که محافظه‌کارانه نیز هست. ممکن است «افراطیون» چه در ایران عصر مشروطه و چه در هر دوره دیگر، با ساده‌لوحی عمل کنند حتی بعید نیست به قدر آن «اقلیت هوشمند» دانش رسمی نداشته باشند، ولی

برخلاف تصویری که آدمیت از آنها ارائه می‌دهد کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه ندارند. انگیزه اساسی حرکتشان پر کردن جیب نیست. زمینه اصلی دانسته‌هایشان تجربه روزمره زندگی ست و به همین دلیل هم هست که گاه ساده‌لوح به نظر می‌آیند. ولی ندیدن این بدیهیات و متهم کردن آنان به توطئه و بدخواهی، تنها از کسانی برمی‌آید که در جامعه چیزی غیر از همان «اقلیت هوشمند» نمی‌بینند.

آقای آدمیت نیز بدون شک این همه را می‌داند. ولی معلوم نیست چرا از این مسائل سرسری می‌گذرد؟ در فصل قبل دیدیم که ادعای آقای آدمیت در دو مورد، آزادی‌خواهی و مشروعیت طبقاتی مجلس اول با واقعیات جور در نمی‌آید و به قول مارک توآین «با اندکی مبالغه» آلوده است.

برگردیم بر سر موضوع خودمان. می‌گفتم که آدمیت برای سنجش رفتارها و کردارهای مشابه، معیار واحدی به کار نمی‌گیرد. بد نیست نمونه دیگری به دست بدهم. اگرچه در وهله اول باور نکردنی به نظر می‌آید ولی، در ارزیابی حوزه‌های عملی کار مجلس، ظاهراً همه چیز به این بستگی دارد که چه کسی در این باره سخن می‌گوید. یعنی وقتی سید طباطبایی می‌گوید «پاره‌ای کارهاست که بالذات شغل مجلس نیست»، آدمیت او را «واقع‌بین» می‌خواند و این تذکر درست را می‌افزاید که «اگرچه حرفش درست است»، «به هر صورت نظارت بر دستگاه اجرایی بر عهده مجلس است»^۱. در جای دیگر احتشام السلطنه را می‌ستاید که برای کار مجلس قاعده نهاد و سلسله‌مراتبی را پیش کشید. بر این مبنا، تظلم‌خواهی‌ها در تهران باید به وزارتخانه مربوطه ارجاع شود و در خارج از تهران، اول به محل حکومت و اگر رسیدگی نکردند به انجمن (ایالتی) و در نهایت، «با امضاء عرض خود را به مجلس مقدس اظهار نمایند»^۲. باز در مورد دیگر، به طرح قانون اساسی اشاره می‌کند که ماده‌ای داشت دایر

۱. فریدون آدمیت. *ایدئولوژی نهضت مشروطیت*. ج اول. ص ۳۷۶.

۲. همان، ص ۳۷۶.

بر اینکه: برای انتظام مجلس «یک دسته مأمورین نظمیه در تحت اوامر مجلس قرار خواهد بود». مجلس آن را نپذیرفت و استدلال کردند که «اگر مراد از انتظام، انتظام داخلی مجلس باشد که این مسئله از وظایف معینه و در عهده رئیس [مجلس] است» و اگر مقصود انتظام بیرون مجلس است که «انتظامات به طور عموم به عهده نظمیه مملکت است و تخصیص به مجلس لازم نیست»^۱. و حالا معلوم نیست چه پیش آمده است که تا به آنجا پیش می‌رود که پیشنهاد تقی‌زاده را مبنی بر اینکه «تکلیف مجلس نیست که اصلاح مملکت را بکند یا اطراف شاه را صحیح نماید. باید فقط وزرا را مسئول بداند» و اگر از عهده برنمی‌آیند معزول شوند، «ابن الوقتی در رفتار آمیخته با ناهمپی و بی‌شرافتی سیاسی» می‌خواند (ص ۱۵۱-۱۵۳). به زبان ناهنجار آدمیت نمی‌پردازم ولی وقتی احتشام السلطنه از تفکیک مسئولیت‌ها سخن می‌گوید قابل ستایش است اما زمانی که تقی‌زاده همان نظر را مطرح می‌کند باید با بارانی از دشنام روبه‌رو شود! از طرف دیگر، انگار آقای آدمیت فراموش کرده‌اند که یکی از دستاوردهای مهم امین‌السلطان را این می‌دانسته که «تکلیف» کوشش برای «پیشرفت قانون مشروطگی» را برگردن شاه گذارده بود (ص ۶۰) اما حالا برای چوب زدن به تقی‌زاده می‌نویسد، «تردید نبود که قسمتی از گرفتاری‌های دولت و مجلس از کارشکنی شاه و دشمنی نزدیکان سلطنت آب می‌خورد» (ص ۱۵۳). و اگر این سخن درست است پس تکلیف آن «تکلیف» پیش گفته چه می‌شود؟ با این حساب پس، امین‌السلطان چه تکلیفی برگردن شاه گذارده بود؟

شبهه به این شیوه ارزیابی را می‌توان در موارد دیگری نیز مشاهده کرد. برای نمونه، وقتی در عکس‌العمل به گرانی و کمیابی نان، عده‌ای از وکلا به حضور حاجب عباسقلی‌باشی وکیل صنف خبازها در مجلس اعتراض کرده و کوشیدند به مجلس راهش ندهند، آدمیت به درستی

می‌نویسد که آن نمایندگان اصول پارلمانی را درست نمی‌دانستند و به آنان حالی کردند که «این راه و رسم کار نیست، نمی‌شود جلو ورود نماینده‌ای را به مجلس گرفت»^۱ ولی وقتی پیشنهاد اخراج چند نماینده «افراطی» از مجلس مطرح می‌شود، آدمیت به ناگهان «اصول پارلمانی» را از یاد می‌برد و چنین کاری را کار ساز نمی‌داند نه اینکه آن را مخالف آیین مشروطگی و اصول پارلمانی بدانند (ص ۱۲۸).

بی‌گمان اگر صحبت از زمانه تاریخی متفاوتی در میان باشد، ارزیابی متفاوت آدمیت در برخورد با رویدادهای مشابه ممکن است توجیه‌پذیر باشد، ولی به اعتقاد من انگیزه آدمیت چیز دیگری است. با هم می‌خوانیم. وقتی تقی‌زاده در مجلس می‌گوید: «اعلیحضرت پادشاه با ما همراه و روح و جسم مبارک مال ماست.» آدمیت بارانی از دشنام را نثارش می‌کند که از روح و جسم مبارک محمدعلی شاه سخن راندن «شیوه نوکر درباری بود نه شایسته نماینده معترض از دسته اجتماعین؛ آن پادشاه را با مجلس و مشروطگی "همراه" شمردن تملق‌گویی خنکی بود» (ص ۵۶-۵۷).

بی‌شک آدمیت در اینجا درست می‌گوید و نظرش صحیح است. ولی جالب است وقتی امین‌السلطان در همان مجلس این دروغ بزرگ را می‌گوید که «برخلاف آنچه متصور اذهان شده پادشاه کمال مساعدت را با مجلس و ملت دارند»... حال که پادشاه «به میل مبارک ساعی در پیشرفت این اساس می‌باشند...» (ص ۵۹). تفسیر و تعبیر آدمیت به واقع خیلی خنک است. رئیس‌الوزرا شاید نمی‌توانست جز این بگوید که پادشاه «به میل خویش ساعی به پیشرفت قانون مشروطگی می‌باشد» و از آن بی‌مزه‌تر اینکه «همه شواهد موجود حکایت از این دارد که آن تکلیف را برگردن شاه گذارده بود» (ص ۶۰). حالا بماند که دروغ بزرگ‌تر «کمال مساعدت» داشتن شاه با مجلس و ملت آن هم از سوی محمدعلی شاه زیر سیلی رد می‌شود. جالب است در پانویس همین صفحه، در سندی

که آدمیت می‌آورد این جمله آمده است که «معلوم شد آنچه به ایشان (امین‌السلطان) گفته شده بود که باید مجلس را بهم زد، قبول نکرده و اظهار کردند اگر دولت بخواهد اقدامی برخلاف مجلس ننماید چیزی نمی‌گذرد که بکلی سلطنت از میان رفته، دست شما و خانواده شما از این مقام کوتاه خواهد شد» (ص ۶۰). با وجود این امین‌السلطان به مجلس می‌آید و مردم را از اینکه همین پادشاه برخلاف آنچه متصور اذهان شده «کمال مساعدت را با مجلس و ملت دارند» خاطر جمع می‌کند. اگر این دروغ‌گویی بزرگ برای فریب مجلس و مردم نبود پس چه انگیزه‌ای داشت؟ از آن گذشته، امین‌السلطان نه اینکه نگران باشد که دیگر نمی‌تواند برای نجات ایران «اصلاحات عمیق» به عمل آورد (ص ۵۲) بلکه نگران است که سلطنت از دست خاندان قاجار به‌در می‌رود. پرسیدنی است که چرا شامه تیز و توطئه‌یاب آدمیت زمینه توطئه‌چینی علیه مشروطیت را حس نمی‌کند؟ پاسخ ساده و سراسرست من این است که نمی‌خواهد ببیند.

مشکل اساسی آدمیت در تاریخ‌نویسی مشروطه این است که به درک مشخصی از تاریخ وفادار نمی‌ماند. اگرچه می‌نویسد «در تعقل تاریخی، تاریخ جریان است در توالی حوادث» و حوادث هم در خلأ وقوع نمی‌یابند و اگرچه این را هم به درستی می‌گوید که «هر حادثه تاریخی حادثه دیگری را به دنبال دارد» (ص ۱۳) ولی در کاربرد همین شیوه نگرش به نهضت مشروطیت موفق نیست. اگرچه به وضوح نمی‌گوید، ولی کم نیستند «حوادثی» که انگار در خلأ وقوع می‌یابند. پیش‌درآمد یا پیامدی ندارند. مربوط و پیوسته به هیچ «حادثه» دیگری نیستند و به این ترتیب معلوم نیست چرا اتفاق می‌افتند. در همین زمینه آدمیت مشکل دیگری هم دارد. تاریخ‌نویسی او از مشروطه بی‌غرض نیست. برای سنجش منابع، معیار مشابه و همگون به کار نمی‌گیرد. حتی در برخورد به آنچه از دیگران نقل می‌کند نیز نگرش همگون و بی‌طرفانه‌ای ندارد. اگرچه می‌خواهد از «بحران آزادی» تحلیل روشنی به دست بدهد، ولی بحران تاریخ‌نگاری

نخبه‌گرای خویش را به بهترین صورت به نمایش می‌گذارد. اجازه بدهید قبل از ادامه مطلب چند نمونه دیگر به دست بدهم.

پیش‌تر گفتیم که آدمیت بر این باور است که اتابک ضمن پذیرش نظام دموکراسی به جد می‌خواست مصدر خدماتی در ایران باشد. اما همه اسنادی که آدمیت در اثبات این ادعای خویش عرضه می‌نماید، عباراتی از نامه‌های خود او به ملوک و دیگران است. با این وصف با تفرعن خاص خود ادعا می‌کند که «مفاد روشن و زیاندار آن اسناد معتبر (خصوصی و رسمی) باطل می‌کند عقیده تبلیغگرانی را که از پیش‌نهاد سر داده بودند که امین‌السلطان به داعیه زمامداری برای برانداختن مجلس با محمدعلی شاه تباری کرده و عازم ایران است» (ص ۵۵). و اما یکی از آن اسناد معتبر اینکه امین‌السلطان «شرایط خود را در پیامی به وسیله شوهر خواهرش محمدعلی‌خان امین‌السلطنه به شاه فرستاد» (ص ۵۳) و سند رسمی هم تذکاریه دبیر سیاسی سفارت انگلیس است که آن دبیر آنها را «در گفت‌وگویی با وکیل‌السلطنه برادر امین‌السلطان به دست آورد» (ص ۵۴).

اگرچه آدمیت تقی‌زاده و چند نفر دیگر را با قاطعیت به دروغ‌گویی درباره خودشان و دیگران متهم می‌کند، ولی روشن نیست کسی که این سخن درست را می‌گوید که «اهل سیاست را به مآخذ کردارشان نه ادعایشان بایستی مورد قضاوت قرارداد» (ص ۵۵)، چگونه است که ادعاهای امین‌السلطان را یکسره می‌پذیرد و تازه از آنها چماقی می‌سازد تا بر سر دیگران بکوبد. حالا بماند که پیغام شفاهی به واسطه شوهر خواهر و بعد درز کردن همان پیغام از سوی برادر به دبیر سفارت انگلیس هرچه باشد «سندی معتبر» برای دموکرات جلوه دادن امین‌السلطان نیست.

آدمیت می‌گوید «اصرار محمدعلی شاه در بازگشت امین‌السلطان بدگمانی ذهنی برخی را برانگیخت» ولی به این پرسش پاسخ نمی‌دهد که اگر محمدعلی شاه همانی بود که آدمیت می‌گوید و درست هم می‌گوید و اتابک هم آن‌گونه که آدمیت ادعا می‌کند به جد «طرفدار مشروطه» شده بود، پس محمدعلی شاه به چه دلیلی این همه در بازگشت او اصرار داشت؟

آدمیت از رأی اعتماد مجلس به دولت امین‌السلطان سخن می‌گوید و مدعی است که تا «پایان عمر چهارماهه‌اش از پشتیبانی مجلس برخوردار بود» (ص ۶۱). در عین حال اما به خوانندگان نمی‌گوید که به اعتقاد محمد مهدی شریف کاشانی که به واقع ناظر عینی این جریانات بود:

از یک طرف هم، در این روزها، جماعتی در تدبیر اسباب چینی به جهت آمدن میرزا علی اصغر خان اتابک شده‌اند، مخبر السلطنه و صنایع‌الدوله به خیالی، مشیرالدوله صدراعظم به خیالی، وزیر مخصوص حاکم تهران به خیالی، بعضی از آقایان روحانیون به خیالی، اعلی‌حضرت ملوکانه به خیالی. بعضی هم که منکر و ضد بودند، به پول دادن و تطمیع نقدی ساکت شدند. ولی، جماعتی از خیرخواهان مملکت و مطلعین بر اعمال سابقه که راضی نبودند، در مقام استدلال و یادآوری اعمال سابقه بوده. من جمله: نگارنده با مخبر السلطنه و صدراعظم استدلال‌ها کرده، تحقیقات نموده. در جواب گفتند: حالا صلاح در آمدن او به تهران است... از یک طرف هم، هواخواهان او اقداماتی دارند. به قول روزنامه تمدن: قافله پول رشوه از خانه اتابک به طرف خانه آقایان و اعظام حرکت و نزول اجلال فرموده عموم مردم ساکت شدند.^۱

از سوی دیگر در «سرگذشت شخصی حیدرخان» که به قول آدمیت جریان ترور اتابک را «صادقانه» بیان می‌کند (ص ۱۶۹) می‌خوانیم که اتابک:

هفتاد نفر از وکلای پارلمان را بدادن پول و وعده و غیره طرفدار و حامی خود قرار داده و آنچه میل داشت باکثرت آراء از پیش برد.^۲

علاوه بر این مآخذ، گزارش سر اسپرینگ ریس را داریم که می‌گوید «مجلس با اتابک همراه بود» و این سخن آدمیت درست است ولی:

۱. شریف کاشانی، همان ص ۱۲۸-۱۲۹.

۲. اسناد تاریخی، ج ۶، ص ۵۷.

افکار عامه این همراهی را شاهد طرح یک نقشه و تدبیر سویی مابین اتابک و اکثریت مجلس که گمان شده بود به گرفتن پول رام شده‌اند پنداشته چنانچه در مورد آقا سید عبدالله این مسئله را حتمی می‌دانستند.^۱

ولی آدمیت برای درست نمایاندن نظرش درباره اتابک، که در ضمن برای درست در آمدن بررسی‌اش در این کتاب اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد، نیازمند است که همه این شواهد را نادیده بگیرد. ناگفته نگذارم که آدمیت کتاب محمد مهدی شریف کاشانی را نه فقط «سودمند» که یک «تألیف ممتاز» می‌خواند و بی‌گمان ارزش‌گزاری‌اش درست است (ص ۳۸۵). ولی پرسش این است که چرا چنین سند معتبری را از کتابی که به گفته خودش «ممتاز» است به این صورت نادیده گرفته است؟

از آن گذشته، اگر محمد علی شاه برای بازگشت امین السلطان «اصرار» داشت پس طباطبایی که گفته بود «آن وزیر نوکر دولت است و دولت او را خواسته است» (ص ۵۸) راست نمی‌گفت. آدمیت نارااست‌گویی طباطبایی را به همان دلیل قبلی نادیده می‌گیرد.

گفتم که آدمیت عمدتاً براساس گفته‌های خود امین السلطان او را «طرفدار دموکراسی» قلمداد کرده است. گفتن ندارد که اگر چنین شیوه‌ای پسندیده و قابل پذیرش باشد، در تمام طول و عرض تاریخ هرگز مستبدی وجود نداشته است. اما تأسف در این است که آدمیت در این باره هم راست نمی‌گوید. سر و ته سند را می‌زند تا نتیجه دلخواه خود را بگیرد. بی‌سند حرف نزنم. جریان این است که آدمیت بخشی از گفت‌وگوی امین السلطان و چرچیل را به این صورت نقل می‌کند که به قول امین السلطان:

کیفیات سیاسی دوران سابق بکلی تغییر یافته - حالا عامل سومی وجود دارد که عامه مردم است و دولت و مجلس باید آن را جدی بگیرند (ص ۶۳).

به واقع سندی از این کوبنده‌تر و محکم‌تر که امین‌السلطان از مجلس و دولت می‌خواهد مردم را جدی بگیرند؟ اما اصل سند این است:

این عامل سوم عبارت از توده‌های مردم می‌باشد که کنترل آنها به سرعت از دست به در می‌رود و برای مقابله با آنها، همکاری دولت و مجلس کمال ضرورت را دارد.^۱

در اصل سند، امین‌السلطان همکاری دولت و مجلس را برای «مقابله با توده‌های مردم» می‌خواهد ولی در سندسازی «دمیت جریان به ضد خویش دگرسان می‌شود و طبیعی است که نتیجه انکارناپذیر این سندسازی «دموکرات شدن» امین‌السلطان خواهد بود. با این وصف، اجازه بدهید این نکته‌ها را کمی بشکافیم.

هنوز از مرگ مظفرالدین شاه و صدور دستخط محمدعلی شاه مبنی بر «حمایت از مشروطه» چند روزی نگذشته است که به گزارش شریف کاشانی «اجزائی تازه دور شاه حاضر شده، خرده خرده، از گوشه و کنار، بر ضد مجلس مذاکراتی و بر قطع مشروطیت اقداماتی می‌کنند». به علاوه، «بعضی مستبدین هم در لباس مشروطه‌خواهی، بدحرفی‌ها و فحش‌ها به شاه می‌زنند». اقدامات دیگری نیز از سوی متحصنین حضرت عبدالعظیم در جریان است که «مخارج آنها را اعلیحضرت می‌دهد».^۲

همین معنی در گزارش‌های رسمی دولت انگلستان هم آمده است. اسپرینگ رایس در گزارشی نوشت:

در اذهان عموم چنین جایگزین شده بود و من بواسطه بعضی دلایل می‌توانم یقین کنم که بعضی اشخاص که غرضشان برهم زدن مجلس بود رایگان پولها خرج می‌کردند که به مقصود خود نائل شوند و بواسطه مداومتی که در راه مقصود داشتند تا اندازه‌ای اعمالشان بی نتیجه نشد.^۳

۱. یزدانی، سهراب. (مرداد و شهریور). ۱۳۷۳ «دکتر آدمیت و بحران آزادی در مجلس اول»، نگاه نو، ش ۲۱، ص ۱۴۵-۱۴۶. ۲. شریف کاشانی، همان ص ۱۲۵-۱۲۸. ۳. کتاب آبی، ج اول، ص ۱۷.

بعد جریان بازگشت اتابک و صدراعظم شدن او پیش می‌آید. همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم آدمیت مدعی است اتابک با این باور که «اگر نتواند شاه را از آن فکر [کودتا برای برهم زدن و انحلال مجلس] منصرف نماید مقام صدارت را نمی‌پذیرد» (ص ۵۴) به ایران بازگشته است. و همچنین بر این گمان است که در نهایت اتابک توانست تکلیف همراهی کردن با مشروطیت را برگردن شاه مستبد قاجار بگذارد، یعنی «شاه را به تسلیم در برابر مجلس و قانون مشروطگی وا دارد» (ص ۱۸۳). در گزارش رسمی وزیرمختار انگلیس هم می‌خوانیم که اتابک به این شرط صدارت را پذیرفته است که «شاه با مجلس موافقت و همراهی نماید»^۱. همه ظرافت قضیه در این است که اتابک بدون اینکه به خواسته خویش رسیده باشد، بر مسند صدارت نشست و به علاوه، در موارد مکرر به مجلس درباره محمدعلی شاه دروغ گفت که نمونه‌ای پیش‌تر به دست داده‌ام و به نمونه‌های دیگر آن خواهم رسید. چندی نگذشت که محمدعلی شاه خرابکاری علنی خود را با مشروطه با امتناع از امضای متمم قانون اساسی نشان داد. در طول چهار ماهی که اتابک صدارت کرد، محمدعلی شاه لحظه‌ای از توطئه‌چینی مستقیم و غیرمستقیم علیه مجلس و مشروطه دست برنداشت ولی با این وصف، آقای آدمیت به شیوه دایی جان ناپلئون ایرج پزشک‌زاد می‌نویسد، افراطیون:

امین‌السلطان را از میان برداشتند که احمدخان مشیرالسلطنه نوکر شخصی شاه جایش بنشیند و به تمشیت امور مملکت بپردازد (ص ۱۸۳).

اما همه این داستان‌ها، یعنی دموکرات شدن اتابک و همراهی محمدعلی شاه با مشروطه در نتیجه اقدامات اتابک، ساخته و پرداخته ذهن آقای آدمیت است. دوماه از صدارت امین‌السلطان گذشته بود که محمدعلی شاه در ملاقاتی که با وزیر مختار انگلیس داشت نیت خود را

به روشن‌ترین حالت بیان داشت. آدمیت نیز به متن این سند دسترسی داشته است ولی به شیوه خاص خود تنها «نکات مفید» آن را برای تحلیل خود بیرون کشیده و درباره شماری دیگر هم با تفسیر مطالبی بیان داشته است که با هم خواهیم خواند و سپس با ادعاهای ایشان محک می‌زنیم. این سخن راست است که وزیر مختار به شاه مستبد قاجار گفت که می‌گویند «که آن اعلیحضرت مخفیانه در تخریب تشکیلات و بر ضد اساس ملی که اعطای آن بیشتر به اراده شاهنشاهی بوده مشغول و در کارند». در سند وزیر مختار نشانه‌ای نیست که محمدعلی شاه چنان تهمتی را انکار کرده باشد البته گفته است که «بی‌نظمی مملکت نتیجه تغییرات ناگهانی و تغییرات شدیدی است که در اساس و طریقه حکومت داده شده». بعد می‌رسیم به جان کلام این سند و متأسفانه در این باره دو روایت داریم؛ یکی روایتی است که آدمیت به دست می‌دهد و دیگری روایتی که در کتاب **آبی** ثبت شده است. در اینجا هر دو روایت را به دست می‌دهم.

روایت آدمیت از سخنان محمدعلی شاه به این قرار است:

همیشه معتقد بوده که مشروطیت بهترین حکومت برای مملکت است اما نه این مشروطیتی که حالا ایران دارد. مجلس از مردمان بی‌اطلاع و آشوب طلب تشکیل شده و هر کس در پی اغراض شخصی خودش هست... مملکت به مشروطیت معتدلی احتیاج دارد که اصول آن از یکی از ممالک اروپایی اخذ شده باشد. ولی مردم همه چیز را یک جا می‌خواهند. انتخابات باید تجدید گردد و مجلس تازه‌ای بر پا شود» (ص ۹۴) (تأکید را افزوده‌ام).

و اما روایت همین مطلب در کتاب **آبی**:

همیشه عقیده من این بوده که برای هر مملکتی سلطنت دستوری بهترین ترتیب حکومت‌هاست ولی نه مثل مشروطه کنونی ایران، چه مجلس مشتمل بر جمعیت بی‌نظم نادانی است که هر یک در فکر مقاصد

شخصی بوده اتصال به منازعه می‌پردازند... ولی برای این مملکت یک مشروطه معتدلی لازم بود که از یکی از ممالک اروپا اقتباس شده باشد اما مردم متوقعند که همه چیز بفوریت به آنها داده شود و بنابراین لازم است انتخابات را تجدید نموده مجلس را دوباره تشکیل داد.^۱

متأسفانه به متن انگلیسی دسترسی ندارم تا بتوانم در این باره قضاوت کنم. ولی تفاوت بین این دو روایت بسیار جدی است. «مشروطیت» کجا و «سلطنت دستوری» کجا؟ با آنچه شاه در همین ملاقات می‌گوید و با آنچه در واقعیت زندگی می‌گذرد و حتی با تفسیری که خود آدمیت بر این ملاقات می‌نویسد، که خواهیم دید، من بر آنم که به احتمال زیاد، «سلطنت دستوری» به واقعیت نزدیک‌تر است تا آنچه آدمیت می‌گوید. اگر این حدس من درست باشد، این سوال بی‌پاسخ می‌ماند که چرا آدمیت «سلطنت دستوری» را به «مشروطیت» تغییر داده است؟ با این همه، وزیرمختار به شاه یادآوری می‌کند که عهد کرده است تا دو سال مجلس را منفصل نسازد و خطرات نقض عهد و تکفیر از سوی روحانیون کربلا را یادآوری نمود. هر اختلافی این دو روایت با هم داشته باشد، یک نکته روشن است. سخنان شاه نیت او را به روشنی تمام عیان می‌کند. با وجود ادعاهای آدمیت دربارهٔ صدارت اتابک، شاه لحظه‌ای از کوشش برای انحلال مجلس غافل نیست. این نتیجه‌گیری با تفسیر خود آدمیت هم جور درمی‌آید. او نوشته است:

مهم‌ترین نتیجهٔ سیاسی که از آن به دست می‌آید نظرگاه باطنی شاه است دربارهٔ مجلس، مجلسی که از آن ناخرسند بود همان اندازه که از آن می‌هراسید. شاه خواهان انحلال مجلس و تجدید انتخابات بود.

از آن گذشته، با وجود همهٔ ادعاها دربارهٔ اتابک، آدمیت ادامه می‌دهد: می‌خواست تا مشروطیت دیگری برپا گردد که در معنی دلالت داشت بر

نقی مشروطه پارلمانی... ملاحظه می‌شود که شاه در برابر هشدار وزیر مختار از تأیید عهده‌ی که بسته بود پرهیز جست و نگفت که نیت او انحلال پارلمان نیست ورنه اسپرینگ رایس چنان مطلب اصلی و مهمی را در گزارش خود می‌آورد و از قلم نمی‌انداخت (ص ۹۵).

آن وقت همین تفسیر را مقایسه کنید با این ادعای آدمیت که «اکنون هم او [امین‌السلطان] شاه را به تسلیم در برابر مجلس و قانون مشروطگی واداشت» (ص ۱۸۳). به این هم فعلاً کار نداریم که سخن محمدعلی شاه مبنی بر تقلید از یک کشور اروپایی حرف مفت بود، مگر مشروطه موجود ایران را از کجا اقتباس کرده بودند؟ از وزیر مختار انگلیس گزارش دیگری هم داریم. شش هفته قبل از ترور اتابک، که در آن آمده است «مستبدین برای پیشرفت مقاصد خویش به دسائس و وسائل مصنوعه اغتشاش طهران را فراهم آوردند»^۱. از آن گذشته در گزارش دیگری آمده است که «مخالفت مخفیانه شاه و دوستانش با کمال مهارت و تردستی بتوسط قسمتی از فرقه ملاها که پول گزاف دریافت می‌دارند بظهور می‌رسد و تا اندازه‌ای مظفریت یافته بر جرئت و جسارت قوای استبداد افزوده شده». با وجود انکار صریح شاه در گفت‌وگویش با وزیر مختار انگلیس، در گزارش دیگری می‌خوانیم که «در طهران به ریاست یکی از ملاهای بزرگ به مخالفت مجلس هیجان و اجماع نمودند مخارج آن بواسطه شاه و درباریان مستبدی که اطراف وی را داشتند داده می‌شد»^۲.

در همین ارتباط یک گزارش تلگرافی مختصر داریم از تبریز که در زمان صدارت اتابک نوشته شده است با این مضمون که مردم قانون اساسی می‌خواهند. محمدعلی شاه متن گزارش را برای اتابک می‌فرستد با این یادداشت:

راپرت تبریز را فرستادم ملاحظه خواهید کرد، مطلب همان است که

حضوراً بجناب شما مکرر گفته‌ام..... نمی‌دانم که مقصود چیست و غرض از قانون اساسی چیست؟ خوب است که جناب شما حالا «صنیع الدوله» را بخواهید و سخت بگوئید صبح برود مطلب را به آنها حالی نماید و البته اقدامات لازم امشب بنمائید که با تلگراف امشب به آنها جواب و سؤال بکنند.^۱

صنیع الدوله در این زمان رئیس مجلس مشروطه بود. با این تفصیل آدمیت «افسانه» تسلیم شاه در برابر مجلس و مشروطگی را برای این ساخته است تا به خیال خویش بتواند بخش عمده‌ای از گناه شکست نهضت مشروطیت را به گردن دوتا و نصفی «افراطیون» بیدازد. هم شکست مشروطیت «علت» قابل قبول پیدا می‌کند و هم آقای آدمیت به عنوان «برجسته‌ترین مورخ مشروطه» عاقبت به خیر می‌شود. ولی داستان را در همین جا نمی‌توان رها کرد. پس بپردازیم به قضیه اغتشاس و ناامنی‌ها، یعنی مهم‌ترین اتهام آدمیت علیه «افراطیون». این داستان را در فصلی دیگر خواهم شکافت.

قبل از آن بگویم و بگذرم که تردیدی نیست که «افراطیون» در درون و بیرون مجلس به حکومت نوپای مشروطه بسی انتقادهای داشتند. آدمیت به جای واریسی این انتقادهای، خیال خود را با تخطئه هر آنچه آنها نوشته یا کرده‌اند، راحت می‌کند. دلیل این امر هم به گمان من این است که آدمیت از مشروطه تصویر نادرستی دارد، و همه کوشش او صرف این شده است تا مشروطه را همچون یک جریان فکری بازشناسد و طبیعی و بدیهی است که با چنین دیدگاهی تنها «صاحبان فکر» باید مورد بازبینی قرار بگیرند. کوشش برای نیفتادن در دام مارکسیسم مبتذل روسی که همه چیز را با سریشم به جبر تاریخ منتسب می‌کند، کوشش بسیار محترم و ارزشمندی است، ولی در این زمینه آقای آدمیت بیش از حد پس پسکی می‌رود و به دام دیگری گرفتار می‌آید. علت وقوع انقلاب مشروطه در

ایران وجود یک بحران در حوزه اندیشه نبود. جامعه ایران با یک بحران همه‌جانبه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی روبه‌رو بود و این بحران همه‌جانبه راه‌حلی در درون نظام مطلقه نداشت. عمده کردن نقش آن «اقلیت هوشمند» به همان اندازه نادرست است که به قول آدمیت ارائه تصویری رمانتیک از مردم. نه فقط در این دوره بلکه در تمام دوره‌های تاریخی، هرگاه که این دو نیروی اجتماعی با هم همراه بوده‌اند جامعه متحول شد و هرگاه که چنین نبود، همان نظامات قبلی در پوششی جدید از میان خرابه‌های به جا مانده از یک دوره اغتشاش سر برآوردند. مشروطه از این قاعده کلی مستثنا نبود.

آدمیت بخش عمده کتابش را در ناسزاگویی غیرانتقادی به «افراطیون» و «انجمن‌ها» سیاه می‌کند ولی به ناگاه - انگار که خواب‌نما شده باشد - می‌نویسد، «علت فاعلی» انحطاط «مجلس را در خودش باید جست نه در رفتار انجمن‌ها» (ص ۱۴۱). بعید می‌دانم که خود آقای آدمیت هم به واقع در نظر بگیرد که پیامد همین یک جمله برای تحلیلی که در این کتاب ارائه می‌دهد چقدر «زیان‌آور» است! پرسش اساسی این است که چرا آدمیت به جای کوشش برای یافتن این «علت فاعلی» به وارسیدن چیزهایی پرداخته است که به گفته خودش نمی‌توانست علت فاعلی انحطاط مجلس باشد؟

وکلاي مجلس اول در همان دوره و آقای آدمیت اکنون بی‌امان بر «انجمن‌ها» می‌تازند و همه مشکلات را برگردن انجمن‌ها می‌گذارند ولی با اندکی دقت دُم خروس از زیر قبا بیرون می‌زند که در این نحوه نگرش حلقه مفقوده‌ای وجود دارد که مهم است. بر وکلای دوره اول ایرادی نیست چرا که خودشان به قول معروف یک طرف این «دعوا» هستند، ولی درک نگرش آدمیت نسبت به این قضایا بسیار دشوار است. باری، به بررسی گوشه‌هایی از مشکلات بپردازیم.

متن گزارشی را در دست داریم از حسین قلی خان نظام‌السلطنه، که در آغاز مشروطه پیشکار آذربایجان بود و بعد نخست‌وزیر شد، که به وکیل‌الدوله نوشته است. او در برخورد با انجمن‌ها مثل دیگر دولتمردان سخن می‌گوید: «شهر و بیرون‌ها بواسطه تشکیل این انجمن‌ها و دخالت‌های خارج از تکلیف آنها امنیتی ندارد.» ولی در دو سه سطر بعد می‌گوید، «حضرت ولیعهد [محمدعلی شاه بعدی] مخالف رضای شاه و منکر مجلس ملی و مشروطه است» که البته داستان تازه‌ای نیست و جزئیاتش را می‌دانیم. ولی حرف‌های تازه‌تری هم می‌زند که می‌خوانیم، «هرچه من پیغام می‌کنم که حرکت شما باید مطابق نقشه طهران که مرکز است باشد امر و نهی و مداخله شما در کار حکومتی زمینه نظم را گسیخته است، چون رجاله هستند اثر نمی‌کند» تا اینجا هم حرفی نیست. زمینه گسیخته شدن نظم را فهمیدیم و محمدعلی شاه هم به تجربه زندگی‌اش «رجاله» بود، پس با این نظر هم مخالفتی نیست ولی دنباله ماجرا خواندنی است. «با وجودی که بهمه آنها حالی کرده‌ام که من از شما و با شما هستم باز پیشرفت ندارد.» البته از «نقشه طهران» اطلاع نداریم. ولی بدبین نباشیم. شاید منظور سویی نداشته است. امیدواریم. در ادامه می‌گوید، «به هر حال ما مشغول تخفیف نفوذ مجلس در امور حکومتی هستیم و این خیالات به ولایات هم سرایت کرده است تا چه پیش آید». از مرکز هم خبر رسیده است که «ملاها از آن جوش و خروش افتاده‌اند و کار مجلس سست شده است». به هر تقدیر، «از دوام و پیشرفت نکردن مجلس ملی هم اطمینان داشته باشید»^۱. درباره این سند تنها به یک نکته اشاره می‌کنم و آن داستان «عدم امنیت» تبریز است.

در رد این دیدگاه، از دو روایت سخن خواهم گفت. یکی روایتی از وزیر مختار انگلیس درباره اوضاع تبریز است، که اگرچه می‌نویسد، «انجمن چندان طرف توجه عموم واقع نیست» ولی «از طرفی شیوخ

۱. به نقل از: ابراهیم صفایی. (۱۳۵۵). اسناد سیاسی. تهران. ص ۳۴۴-۳۴۵.

علمای شهر با کمال تغییر به مخالفت قواعدی که ایشان را از اهمیت و منافع شخصی محروم می‌دارد قیام نموده‌اند، ملاکین نیز متغیرند که چرا بایستی انجمن قیمت گندم و گوشت را تنزل دهد تا ایشان از فوایدی که می‌بردند باز مانند^۱. و اما سند دیگر روشن‌تر است: «نکته خیلی حیرت‌افزا این بود که با وجود جنبش و هیجان عامه بواسطه عدم اعتماد به مواعید شاهانه مع ذلک با یک طریقه قابل تحسینی در تمام شهر تبریز نظم و امنیت برقرار بود.»^۲ به عبارت دیگر، آنچه آدمیت بی‌نظمی تبریز می‌خواند به واقع خرابکاری ملاکین در امور تبریز است و ربطی به «افراطیون» ندارد و سند دیگر که به‌واقع، نافی ادعای اول است. و اما بپردازیم به زمینه‌های انتقاد «افراطیون» از مجلس.

قبل از هر چیز، نکته‌ای که تفسیربردار نیست اینکه بخش عمده‌ای از دولتمردان حکومت قبل از مشروطه هنوز بر سرکار بودند و از آن مهم‌تر، می‌خواستند به همان شیوه قدیمی حکمرانی کنند. و همان‌طور که در گزارش نظام السلطنه دیدیم همه کوشش‌شان معطوف به این بوده است که نفوذ مجلس را تخفیف بدهند. حکومت کردن به همان روال ورشکسته قبلی با جو حاکم بر ایران آن روز جور در نمی‌آمد. این نکته در نشریات «افراطیون» و در شب‌نامه‌ها بارها درج شد ولی آدمیت که پیشاپیش آنها را تخطئه کرده است این وجه را نمی‌بیند و به همین دلیل روایت او از مشروطگی در ایران بسیار معیوب می‌شود. مداخله «انجمن‌ها» و «مزامحت»‌های «افراطیون» در امور حکومتی که بسیار مورد استناد آدمیت قرار می‌گیرد در عمل چیزی غیر از برخورد و رویاویی این دو نیروی اجتماعی نبود. یک نیرو قدرت، سابقه و «تجربه» حکومت کردن داشت و بر سریر حکومت نشسته بود و نمی‌خواست به این آسانی از آن امتیازات دست بردارد. به همین علت همیشه از مشروطه و مشروطگی بد

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۲۸.

۲. کتاب آبی، ج اول، ص ۳۲.

می‌گفت. اگر نمی‌شد کل نهضت را «وارداتی دانست»^۱، چماق تکفیر بابی بودن و الحاد را که از این پاسداران نظام کهن نگرفته بودند. و اما نیروی دیگر، جوان بود و بی‌تجربه با آرمان‌خواهی خام که از همه سو با موانع بی‌شمار روبه‌رو بود. اگر شیخ نوری با فریاد و اسلاما و وا محمدا بر سرشان نمی‌کوفت، امیر بهادر با چماق سلطنت بر فرقشان می‌کوبید. ناصرالملک و طالبوف هم با عباي مدرنیت در همان راستا می‌کوشیدند. مجلس اول نیز به جای کوشش برای پاسخ‌گویی به نیازهای انباشت شده در بطن جامعه و نیز جهت‌گیری علنی و مشخص علیه نیروهای گذشته‌پرست، مردم را به تحمل وضعیت موجود فرا می‌خواند و این البته ممکن نبود. این نکته به‌روشنی در این گفته احتشام‌السلطنه بیان می‌شود که «ما به هدف خود رسیده‌ایم و باید حافظ وضع موجود (مشروطه پارلمانی) باشیم» (ص ۲۸۸). به احتمال قریب به یقین «مشروطه پارلمانی» را آدمیت افزوده است، که اگر این حدس درست باشد، چه داستان‌ها که نمی‌گوید از راست‌کرداری تاریخ‌نویسان ما! البته که می‌بایست برای حفظ مشروطه پارلمانی کوشید ولی همه بحث و جدل بر سر این است که آن مجلس تا به کجا مختصات یک مشروطه پارلمانی را داشت؟

بدون اینکه بخواهم درباره «مشروطه پارلمانی» بحث کنم به اشاره می‌گویم که یکی از مهم‌ترین خصیصه‌های چنین پارلمانی حاکمیت قانون در آن و بر آن است. ولی آیا چنین بود؟

۱. البته چندین دهه بعد، تاریخ‌نگاران طرفدار استبداد مطلقه در ایران، برای نمونه محمود محمود و ابراهیم صفایی، چنین کرده‌اند. محمود که با ذهنیت توطئه‌سالار خویش مشروطه را «مصیبت عظمی یا بلای مشروطیت» نامید (تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس. (۱۳۵۳). تهران. ج ۸، فصل ۸۹) و آقای صفایی هم که حتی «طرح تأسیس بانک ملی» را توطئه‌ای می‌داند برای «ایجاد دشواری و سختی در کار محمدعلی شاه و پراکندگی قشون او» که «خواستۀ بیگانگان» بود. (اسناد سیاسی، پانویس ص ۳۷۰). از آن گذشته، آقای دکتر وامقی نظر صفایی را درباره مشروطه به این صورت خلاصه کرده است: «مشروطیت ایران ساخته و پرداخته انگلیسیها و کلاً به ضرر ایران بود...» (به نقل از: ایرج وامقی (خرداد - تیر ۱۳۷۲). «وارونه‌نویسی در تاریخ: زندگی امین‌السلطان»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی. ش ۶۹-۷۰. ص ۶۰).

می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم که دریایی از ظلم و استبداد و بی‌حقی و بی‌حقوقی در بستر جامعه جاری بود که می‌بایستی مورد توجه مجلس مشروطه قرار می‌گرفت. نه فقط قبل از مشروطه خودسری حکام و قدرتمندان را داشتیم، در طول مجلس اول هم همان داستان ادامه یافت. ادامه همان نظام قبلی را نه فقط در سخن رئیس مجلس داریم بلکه به گوشه‌ای از برخورد مجلس به مسئله زمین و آزادی نیز در صفحات پیشین پرداخته‌ام. آقای آدمیت با نگرش خاص خویش نمی‌تواند ببیند که دلیل عمده انتقادهای «افراطیون» و انجمن‌ها به مجلس نیز همین بود. دردمندانه باید گفت که مجلس‌نشینان آن فرزangi و هوشیاری را نداشتند که این نکته بدیع را دریابند. با «فحش‌نامه» خواندن بخش قابل توجهی از اسناد مشروطه که در این زمینه کارگشا هستند، ممکن است خیال یک مورخ کمی راحت بشود ولی تاریخ‌نویسی‌اش بی‌گمان «آب» بر می‌دارد. به همین دلیل است که اگرچه هیچ فرصتی را برای تاختن به انجمن‌ها و «لومین‌های بی‌ریشه» از دست نمی‌دهد، ولی کاری به علت آن درگیری‌ها و برخوردها ندارد و حتی می‌گویم به عمد آن علت‌ها را نادیده می‌گیرد. فهرست‌وار به شماری از این شواهد اشاره می‌کنم. این شواهد نشان می‌دهد که آدمیت با دست‌چین کردن اسناد دربارهٔ اوضاع آن روزگار راست‌گفتار و درست‌کردار نیست.

ابتدا از گزارش‌های سفارت انگلیس نمونه خواهم داد. مدت زیادی از مرگ مظفرالدین شاه نگذشته است که وزیر مختار انگلیس در گزارشی می‌نویسد که «نه به اصلاح کارهای دولت می‌پردازند» و نه در خیال فراهم کردن سرمایه‌ای هستند تا به آن وسیله امور مملکتی را اصلاح نمایند. «سلوک دولت» نسبت به مجلس، به نظر وزیر مختار «کلیتاً بطریق مخالفت و ضدیت است»^۱. این «سلوک» در طول حیات مجلس اول، حتی در دورهٔ صدارت دوبارهٔ اتابک، ادامه می‌یابد. اگر گاه به نظر می‌رسد که شاه

«تسلیم» شده است، این مهم ربطی به نفوذ اتابک ندارد، توازن قوا در آن لحظه خاص چنین اقتضا کرده بود، کما اینکه همین که ورق از سوی دیگر برمی‌گردد، باز فیل شاه و عملجات استبداد یاد هندوستان می‌کند که در ادامه خواهیم دید. گذشته از آن، خود اتابک نیز در موارد مکرر ناچار می‌شود همکاری و همگامی شاه را طلب کند و از حربۀ «استعفا» استفاده نماید. به گزارش ریس، حتی در همان اوایل کار، اگرچه هنوز «اتابک طرف میل مجلس واقع است»، «خود او اظهار خستگی و گفت‌وگوی مراجعت از ایران را می‌نماید»^۱.

این البته درست است که در این دوره سرتاسر ایران مغشوش و ناامن بود ولی به واقع نسبت دادن اغتشاش به «افراطیون» و کردار «انجمن‌ها» پیشنهاد خنکی است که با شواهد تاریخی نمی‌خواند.^۲ اگرچه آدمیت در نگرش کلی خود به مشروطگی چیزی غیر از نخبگان را نمی‌بیند، واقعیت دارد که ایران در آن روزگار گرفتار بحران عمیق و همه‌جانبه‌ای بود که درون نظام ماقبل مشروطه قابل حل نبود. بحران مالی و اقتصادی بسیار جدی بود و به سال‌هایی بسی دورتر بازمی‌گشت. «خصوصی‌سازی» بدوی ناصرالدین شاه و جانشین او [فروش خالصجات] و استقراض‌های امین‌السلطان در زمان صدارت ماقبل مشروطه‌اش پاسخ نظام استبدادی و مطلقه حاکم به این مشکلات بود که کارگشا نبود. با کنار رفتن امین‌السلطان نوبت به عین‌الدوله رسید. گزارشگر سفارت فخمیه در این خصوص راست نوشته بود که:

ابتدا وی [عین‌الدوله] به اصلاح مالیه کوشید تا بواسطه مرتب شدن آن

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۴۲.

۲. به اغتشاش آفرینی‌ها خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که برخلاف اتهامات آقای آدمیت و مورخان همفکر ایشان، اغتشاش آفرینی‌ها نه به دلیل خواست‌های نامعقول «افراطیون» بلکه با برنامه از سوی مدافعان نظام خودکامه انجام می‌گرفت تا ضمن نشان دادن «بی‌قابلیتی» نظام تازه و نو پا، مردم را به پذیرش همان نظام سرکوبگر قبلی متقاعد کنند.

شاید مملکت از آن به بعد محتاج به استقراض نشود و از مساعدت مالیه خارجه نجات یابد. ولی همین که اقتدار یافت و در دولت نفوذ پیدا نمود معلوم شد که قصدش نه چنین بوده بلکه غرضش اندوختن مال و مقصود عمده اش پر کردن کیسه خود بوده است - نصیحت گوی بزرگ [امیر بهادر] شاه را با خویش متحد نمود که آنچه غارت کنند بالسویه مابین خود تقسیم نمایند - حکومت ها متاع خرید و فروش گردید - محتکرین غله و گندم را احتکار نموده به قیمت های گزاف می فروختند - اثاث سلطنتی و اسباب دولتی یا به سرقت برده می شد و یا محض اینکه سودکی به دو متحد مذکور عاید شود برایگان فروش می رفت - متمولین به طهران احضار و از هر یک مبلغ کثیری وجه نقد به زور و جبر می گرفتند - ظلم به انواع مختلفه شیوع تامه یافت - هیچ کس صاحب اموال خود نبود و از جان خویش اطمینان نداشت - تصرف اموال مردم و ریختن خون ایشان بسته بود به رحم اولیای امور.^۱

مدت ها قبل از مشروطه و «خرابکاری افراطیون و انجمن ها» نه فقط جامعه گرفتار یک بحران سیاسی بود بلکه حتی از آن بدتر بحران مالی به جایی رسید که دولت پولی در بساط نداشت تا حقوق سربازان و ارتشیان را بپردازد و در عمل به آنها اجازه غارت و خودسری داد. مشیرالدوله، اولین نخست وزیر حکومت نوپا، در نامه ای به تاریخ ۲۳ رجب ۱۳۲۴ به اتابک که آن موقع در اروپا بود، نوشت:

صاحبان حقوق پارساله سه کرور و کسری حقوق عقب مانده خود را مطالبه می نمایند، امسال تا حال که قریب شش ماه از سال گذشته دیناری نگرفته اند. کسری بودجه امسال پنج کرور چیزی کم است.^۲

اجزای وزارت امور خارجه «متجاوز از هیجده ماه است» که مواجب و حقوق اداری نگرفته بودند.^۳ از آن گذشته، «سربازها در اخذ حقوق بنای

۲. ابراهیم صفایی: اسناد سیاسی، ص ۳۳۵.

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۵۴.

۳. کتاب آبی، ج اول، ص ۵۱.

فشار را گذاشتند و نیز پلیس‌های طهران برای مطالبهٔ مواجب پس افتادهٔ یک سالهٔ خویش اجتماعات و سختگیری می‌نمودند». در گزارش دیگری می‌خوانیم که پلیس‌های تهران به‌خاطر دریافت نکردن مواجب به «تکالیف مرجوعهٔ خود عمل ننموده و همگی در خیال ترک خدمت و شروع به افساد می‌باشند».^۱ همین روایات در صفحات صور اسرافیل هم آمده است. از سویی این وضعیت مالی حاکم است و از سوی دیگر حکومت هم قرار است «مشروطه» شده باشد ولی «شاه هر مقدار پولی که خواسته باشد شخصاً حواله می‌دهد بدون اینکه تعیین نماید برای چه مقصودی به مصرف خواهد رسید».^۲ آدمیت در یک مورد «مقصود» را به دست می‌دهد، فراخواندن سواران آذربایجان (ابواب جمعی امیر بهادر)، ولی این داستان دلکش را می‌گوید که وزیر مالیه از ترس مجلس حواله را نپرداخت و «از ترس شاه سخنی از آن بابت در مجلس به زبان نیاورد» (ص ۲۲۰). ممکن است در این مورد وزیر مالیهٔ مشروطه [ناصرالملک] از ترس مجلس حواله را نپرداخته باشد ولی این نکته را هم در گزارش وزیر مختار انگلیس می‌خوانیم که «جانشین او بکلی نادان و نظر عمده‌اش این است که آن قوه را ندارد مثل ناصرالملک از دادن مالیهٔ مملکت در مقابل حوالجات شاه امتناع ورزد».^۳ البته در گزارش دیگری می‌خوانیم که وزرا به نظام‌السلطنه بی‌اعتماد شده‌اند چون: «مدلل شده است که شاه را اجازه داده از خزانه پول دریافت دارد».^۴ به هر تقدیر، این را البته می‌دانیم که مخارج بسیاری از اغتشاشات را شاه تأمین می‌کرده است و از آن گذشته، شماری دیگر از عملجات استبداد از شاه «پول گزاف» دریافت دارند.^۵ کار به جایی رسید که مارلینگ در گزارشی با توجه به وضع ناهنجار مالی کشور و بحرانی که به آن اشاره کردیم این سؤال بجا را مطرح کرد که

۱. همان، ص ۴۹-۵۲.

۳. کتاب آبی، ج اول، ص ۸۴.

۲. کتاب آبی، ج اول، ص ۶۰.

۴. کتاب آبی، ج اول، ص ۱۵۴.

۵. کتاب آبی، ج اول، ص ۶۵-۷۰.

«پولی که شاه صرف اجرای دسایس خویش می نماید معلوم نیست از چه محلی بچنگ می آورد؟»^۱ بعید نمی دانیم که پاسخ پرسش وزیر مختار به میزان زیادی به عملکرد وزیر جدید مالیه وابسته باشد. بعید هم نیست که پاسخ وزیر مختار با بی اعتمادی وزرا به نخست وزیر مشروطه بی ارتباط نباشد! با وجود این آدمیت این همه بد و بیراه نثار کسانی می کند که در آن شرایط بر مبنای شواهدی از این قبیل، نگران «توطئه»ی شاه و پیروانش در حکومت «مشروطه» بودند. آدمیت به این مسائل کار ندارد ولی به تکرار از «توطئه»ی «افراطیون» سخن می گوید. پس در بخش بعد، بپردازیم به بررسی این اتهام.

پیش از آنکه برسیم به اغتشاش آفرینی های حکومت «مشروطه»، به اشاره بگویم که چون آدمیت برای مردم عادی در نگرش خویش جایی و منزلتی قائل نیست، در نتیجه، بی تعارف، آنها را نمی بیند. به همین دلیل، در بررسی هایش به شکوه ها و انتقادهای آنها نیز کاری ندارد. اما دنیا این گونه نبود. درواقع تحولات مشروطه خواهی در ایران نشان دهنده تقابل طبقاتی، اگر نه به شکلی حاد و سازش ناپذیر، در جامعه ایران بود. در جامعه آن روز ایران، در سویی مفت خواران بوروکراسی حاکم و در کنارشان نیز نمایندگان زمین داران و تجار بودند، و در سوی دیگر توده مردم و به خصوص دهقانان که در مجلس حضور نداشتند. اتفاقاً این برخوردها و اختلاف نظرها بسیار جدی و دامنه دار بود. آدمیت که نمی خواهد این واقعیت ها را ببیند، چاره ای جز این ندارد که در هر چیز نقشی از توطئه ببیند که به دست «افراطیون» علیه «مجلس ملی» و «حکومت پارلمانی» در حال اجراست. ولی واقعیت داستان چیست؟

برای نشان دادن سستی نگرش یک سویه و جانبدارانه آدمیت مجبوریم در شماری از این منابع کمی مکث کنیم (که خواهد آمد). به غیر از صور اسرافیل و روح القدس که مورد بی مهری آدمیت قرار گرفته اند، دو

منبع دیگر مورد استفاده من یعنی، اسناد وزارت امور خارجه انگلیس و کتاب باارزش مهدی شریف کاشانی، در کل مورد تأیید آدمیت هم قرار گرفته‌اند. پیش از آن اما باید کمی درباره «انجمن‌ها» توضیح داد.

آدمیت از درشت‌گویی و پرده‌داری «افراطیون و انجمن‌ها» سخن می‌گوید ولی درشت‌گویی و پرده‌داری مجلس‌نشینان و «انجمن‌های» به اصطلاح هوادار مجلس را نمی‌بیند. او اگرچه این موضوع را می‌داند که «انجمن‌هایی» هم بوده‌اند که «با دستگاه استبدادی و ارتجاعی» پیوند خورده بودند (ص ۱۳۴) ولی در سرتاسر کتاب اشاره‌ای به فعالیت‌های این انجمن‌ها نیست و تنها روی وابستگان به «افراطیون» تمرکز می‌کند. برای نمونه می‌نویسد:

در تأسیس آن انجمن‌های نامتجانس طبعاً انگیزه‌های گوناگون در کار بود: نفع گروهی و صنفی و طبقاتی، اعتقاد و شور مشروطه‌خواهی، قدرت‌طلبی عناصر بی‌ریشه تازه به دوران رسیده و همرنگ جماعت شدن به اقتضای زمانه که از خلق و خوی ملی ما آب می‌خورد. (ص ۱۳۴)

ولی نمی‌گوید که:

اقدامات ناصحیح انجمن‌هایی که مستبدین و اعلیحضرت به اسم مشروطیت منعقد گردیده، هرزگی‌ها می‌کنند.^۱

در جای دیگر، شریف کاشانی می‌نویسد:

انجمن‌هایی که به تحریک شاه باز کرده‌اند، سخت‌گویی به شاه می‌کنند، به جهت اشتعال آتش فتنه.^۲

خطای عمده آدمیت این است که بین این انجمن‌ها تفکیکی قائل نمی‌شود و همه را به یک چوب می‌راند و به همین دلیل تصویر مغشوشی به دست می‌دهد که کارساز و مفید نیست. بعید نمی‌دانم که حداقل شماری از موضع‌گیری‌های تند و تیز مجلس، علیه انجمن‌های وابسته به

۱. شریف کاشانی، همان ص ۱۷۶. ۲. همان، ص ۱۸۲.

شاه بوده باشد؛ حدسی که با عدم قاطعیت مجلس در برخورد با «انجمن‌ها»، یعنی یکی از معماهای طرح شده از سوی آدمیت همخوانی دارد. دلیلش به اعتقاد من، فعالیت وکلای طرفدار شاه در مجلس است و این موضوع مرا می‌رساند به بررسی همین نکته که مثل بسیاری مطالب دیگر با «فراموش‌کاری» آدمیت در کتاب او حضوری ندارد. آدمیت از فعالیت وکلای طرفدار شاه در مجلس سخنی نمی‌گوید چون اگر سخن بگوید ذهنیت یک‌سالار او دربارهٔ مشروطگی درهم خواهد ریخت. ولی اسناد وزارت امور خارجهٔ انگلیس و نوشتهٔ سودمند شریف کاشانی در این باره روشن و واضح‌اند و ابهامی ندارند. شریف کاشانی از «وکلای منافق» حرف می‌زند که در کنار «امیر بهادر و بعضی اشرار» شاه را به ضدیت و ایستادگی در برابر مجلس تشویق می‌کردند. او در جای دیگر می‌نویسد:

وکلایی که هواخواهان شاه بوده‌اند حالا در مجلس با سایرین ضدیت می‌نمایند، همه روزه در کشمکش هستند، راپرت به باغشاه می‌دهند.^۱

در موارد مکرر، شریف کاشانی از همدستی بعضی از وکلا با شاه سخن می‌گوید. هنوز چیزی از تشکیل مجلس نگذشته بود که:

بعضی مستبدین هم در لباس مشروطه‌خواهی، بدحرفی‌ها و فحش‌ها به شاه می‌زنند. میانهٔ وکلا هم نفاق افتاده، هریک بر ضد یکدیگر رفتار می‌کند.^۲

حتی چند روز قبل از بمباران مجلس، در نامه‌ای به بهبهانی باز از «نفاق بین وکلا و شرارت درباریان» سخن گفته و هشدار می‌دهد:

آنچه مطلع شده‌ام: اعلیحضرت مهیای زد و خورد با مجلس شده است و جهت عمده، نفاق بعضی وکلاء است که محرمانه ملاقات می‌نمایند و دستورالعمل می‌دهند.^۳

۲. همان، ص ۱۲۵.

۱. همان، ص ۱۸۲.

۳. همان، ص ۱۸۵.

به موقع داستان دو کودتا علیه مجلس، کودتای اول که شکست خورد و کودتای دوم که «استبداد صغیر» را برقرار کرد، و نکات افتراق روایت آدمیت از آن دو حادثه با روایات کسانی که از نزدیک دستی بر آتش داشتند را خواهیم شنید. ولی عجلتاً ببینیم که اسناد وزارت امور خارجه انگلیس درباره «مشروطه پارلمانی» ما چه می‌گویند.

رایس در گزارشی به ادوارد گری در تاریخ ۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۵ که از تهران ارسال شد نوشت:

دشمن عمده مجلس اعضای خود آنست. انتظامات کلیه و اقتدار و اعمال عمومی و نیز قوه نفس کشی بهیچ وجه وجود ندارد.

مارلینگ نیز سه ماه بعد در یک گزارش نظر مشابهی داد ولی کمی مشخص‌تر نوشت:

مانع دیگری که در راه تجدد موجود است ترکیب خود مجلس می‌باشد. زیرا اقلیت مختصری از اعضای آن فقط اطلاع مقدماتی از وظایف پارلمانی دارند و بقیه آن نمی‌تواند کتاب قانون مدون منظمی را هم فهم و ادراک نماید... و شاید عمل قانون‌گذاری را که تصور نمی‌کنند هیچ وقت به موقع اجراء گذارده شود فقط اتلاف و گذرانیدن وقت می‌دانند... جمعی هم مقام وکالت را فقط وسیله پیشرفت مقاصد و تحصیل منافع شخصی می‌دانند.^۲

همو در گزارش دیگری، اندکی پیش از به توپ بستن مجلس، نوشت:

نفوذ و اعتبار مجلس بواسطه عدم لیاقت خود و همچنین بواسطه بعضی اقدامات غیر مصلحت‌آمیز رئیس [احتمالاً السلطنه] برای تسهیل امورات اتصالاً رو به اضمحلال است.^۳

و در تأیید نظر شریف کاشانی مبنی بر همدستی شماری از وکلا با شاه، چند روز پس از به توپ بستن مجلس، مارلینگ به نقل از

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۷۱. ۲. همان، ص ۹۲. ۳. همان، ص ۱۷۶.

علاء السلطنه به ادوارد گری گزارش کرد که:

هیئتی مرکب از ۱۸ وکیل و عده‌ای از تجار خدمت شاه مشرف شده و اظهار رضایت از اقوال و اطمینانات شاه نمودند.^۱

حال به روایت آدمیت پردازیم از نقش انجمن‌ها در طول دو کودتایی که شاه مستبد قاجار علیه مجلس تدارک دید. نظر آدمیت این است که برای مقابله با کودتای اول:

به گواهی ناظران واقعه انجمن‌ها در حساس‌ترین لحظات تعیین‌کننده ابداً حضور نداشتند. در بحران کودتای دوم نیز به‌استثنای انجمن‌های انگشت‌شماری که دلاورانه عمل کردند، خیل انجمن‌ها کردار شایسته‌ای نداشتند و از میدان کارزار غیب شدند. (ص ۱۳۷)

پیش از وارسیدن این نظر، بد نیست به این مطلب اشاره کنم که کمی پیش‌تر انجمن‌ها در صحن مجلس متحصن شده و از مجلس خواستند که با توجه به نبود امنیت در تهران، حفظ و حراست شهر به آنها محول شود. در همین زمینه، انجمن‌ها آماده‌اند برای حفظ مشروطیت قشون ملی داوطلب ترتیب بدهند. و بالأخره، وظیفه گرفتن پول از دولتمردانی که «مقرر بود» بدهند ولی نداده‌اند نیز به آنها واگذار شود. با وجود آنچه می‌گذشت، آدمیت این طرح را «سبکسرانه» می‌خواند (ص ۲۰۹). استدلال آدمیت در سبکسرانه خواندن این طرح به‌راستی مضحک است. می‌نویسد، «اگر کار بر مدار انقلاب می‌گشت» آن پیشنهادها ربایش سیاسی داشت، اما در شرایطی که «تازه متمم قانون اساسی به صحنه رسیده بود، و شاه در مجلس همراهی خود را با آئین مشروطگی اعلام داشته بود» و «دولت مسئول» هم بر سر کار بود، آن طرح سبکسرانه‌ای بود که امنیت شهر به «سرکردگان ماجراجوی چند انجمن نامسئول سپرده شود» (ص ۲۰۸-۹). چنین سخنی شاید از کسی که بر وقایع آن دوره

آگاهی ندارد ایرادی نداشته باشد ولی سخن گفتن آدمیت از همراهی شاه با مشروطه و بر سر کار بودن «دولت مسئول» به واقع از آن حرف‌هاست. مگر بار اولی بود که شاه مستبد قاجار با «آئین مشروطگی» همراهی می‌کرد؟ جز این است که در طول کودتای اول به گفته مارلینگ «جواب‌های شاه مانند همیشه مبنی بر همراهی بود». به علاوه با وجود حمله مسلحانه به مجلس مگر شاه مستبد قاجار مدعی نشد که «من هرگز مخالفتی با پارلمان ندارم».^۱ مگر چرچیل در ۲۷ شوال ۱۳۲۵ درباره اعلام همراهی شاه که با قید قسم به قرآن همراه بود، به درستی نوشت:

این نمایش اصلاح و آشتی موقتاً رنجش و نقاری را که مابین شاه و مجلس موجود بود تخفیف داد ولی بزودی از طرف کارگزاران شاه عملیات منافقت آمیزی تجدید یافت که بدان واسطه مردم به خشم و هیجان آمدند.^۲

و اما پاسخ مجلس به این پیشنهادها: درباره پیشنهاد اول «اطمینان دارد که حکومت راساً اقدام خواهد کرد». که پاسخی سراسیمه و صادقانه نبود. خود مجلس نشینان هم می‌دانستند که حکومت از عهده چنین کاری بر نمی‌آید. «بدگمانی» شاه مستبد قاجار نیز نمی‌تواند معیار قضاوت درباره این طرح‌ها باشد. مستبدان در همه طول و عرض تاریخ و جغرافیا حتی به سایه خویش نیز بدگمان‌اند و در هر چیز و همه چیز نقش «توطئه» می‌بینند. و اما درباره پیشنهاد سوم، آدمیت یکبار دیگر همان اتهام مکرر خود را به روایت «گزارش‌های شهودی» تکرار می‌کند که انجمن‌ها دروغ می‌گفتند و لابد می‌خواستند «توطئه» کنند چون در حساس‌ترین دقایق آن بحران سیاسی هیچ آثار حیات از انجمن‌ها دیده نشد» (ص ۲۱۳).

آدمیت در وارسیدن این بحران سیاسی «اسناد دیپلماتیک» را «یگانه منبع معتبر» می‌داند ولی معلوم نیست به چه دلیلی این اسناد را ندیده است؟

مارلینگ در تلگراف ۱۰ ذیقعه ۱۳۲۵ اگرچه نوشت که در زمان دستگیری ناصرالملک «انجمن‌ها که قوه حقیقی مجلس بر آنها اتکاء یافته بود مجهول ماندند»، ولی در همین تلگراف این را هم نوشته است که «امروز صبح انجمن‌ها با اسلحه اطراف مجلس گرد آمدند»^۱. در تلگراف ۱۱ ذیقعه از اجتماع «اشرار مسلح» در میدان توپخانه سخن گفت ولی افزود «انجمن‌ها با اسلحه در اطراف عمارت مجلس مجدداً اجتماع نموده‌اند»^۲. در تلگراف ۱۲ ذیقعه که از قتل و غارت عملیات استبداد سخن می‌گوید این را نیز نوشته است که «انجمن‌ها هنوز مجلس را حفظ و حراست می‌نمایند»^۳. مارلینگ در گزارش دیگری که از وقایع ماه ذیقعه به ادوارد گری فرستاد متذکر شد، «مظفریتی که نصیب مجلس شد [یعنی شکست کودتای اول] بیشتر به واسطه انجمن‌ها بود که با قوت اسلحه از آن حمایت نمودند»^۴.

این اسناد به کنار، شریف کاشانی که ناظر واقعه بود نوشت که، بعد از این واقعه [کشتن آن جوان در میدان توپخانه] انجمن‌ها و نطاقین و مردم متفرقه همه به هیجان آمده، به مجلس تشکی کردند که: این چه بازی است!^۵. آدمیت نه فقط همه این شواهد را نادیده می‌گیرد بلکه از «روحیه باختن شاه و اطرافیان» سخن می‌گوید، چون برای آنها «درگیری با نیروی مسلح مخالف خطر بسیار جدی به همراه داشت» (ص ۲۲۵، تأکید را افزوده‌ام). با این وصف یک بار دیگر «گزارش رسمی» را به رخ می‌کشد که از انجمن‌ها هیچ «آثار حیات» مشاهده نشد ولی به این سؤال بسیار ساده جواب نمی‌دهد که بنا به روایت مورد قبول خود او «دو هزار و هفتصد تن مسلح» (ص ۲۲۶) از کجا آمده بودند؟ چرا این پرسش مهم است؟ در گزارش رسمی می‌خوانیم که ناصرالملک در جلسه مخفی مجلس در پاسخ به سؤال یکی از وکلا گفت، «یک قوه‌ای در پرده بر ضد

۲. همان، ص ۱۱۸.

۱. همان، ص ۱۱۷.

۴. همان، ص ۱۳۶.

۳. همان، ص ۱۱۹.

۵. مهدی شریف کاشانی. (۱۳۶۲). *واقعیات اتفاقیه در روزگار*. ج اول، ص ۱۴۷.

مجلس کوشش می‌نماید»^۱ و این اطلاعات اضافی را آدمیت به نقل از او می‌آورد که «دولت برای مقابله با نقشه کودتا قوای مجهزی در اختیار ندارد، اقدام به وسیله "قشون داوطلب" هم بسیار خطرناک است» (ص ۲۱۷) و تا آنجا که می‌دانیم مجلس نیز قوای مجهزی نداشت. پس به سؤال قبلی بازگردیم: با وجود غیبت انجمن‌ها که ادعای آدمیت است و دولتی نبودن نیروهای مدافع مجلس، این همه افراد مسلح از کجا آمده بودند؟ پاسخ به این سؤال برخلاف آنچه به نظر می‌رسد ساده است. آقای آدمیت اسناد را دست‌چین می‌کند و برای درست در آمدن داستان مغشوشی که از مشروطه می‌گوید لازم و ضروری است که «انجمن‌ها» غایب باشند. بگذارید باز هم از «گزارش‌های شهودی» شواهدی ارائه کنم تا ابعاد کژگفتاری آدمیت روشن شود. گزارش مارلینگ (۲۵ ذیقعه ۱۳۲۵) درباره کودتای اول اطلاعات جالبی دارد. آقای آدمیت هم به همین گزارش اشاره دارد ولی چگونگی‌اش را خواهیم دید. مارلینگ نوشت در ابتدای امر «از انجمن‌های سیاسی که یگانه پشتیبان مجلس بودند اظهار احساساتی نشد». آدمیت بیش از یک بار همین عبارت را تکرار می‌کند. ولی به دو نکته باید توجه بدهیم. نکته مهم‌تر اینکه، این گزارش به همین جا ختم نمی‌شود، و خواهیم دید. نکته دوم که عمده‌تر حدس و گمان استوار است اینکه آدمیت در نظر نمی‌گیرد که این احتمال جدی وجود داشت که در نتیجه اعتماد نامعقول مجلس به سوگند شاه، «انجمن‌ها» غافلگیر شده باشند. آدمیت البته به بحث‌های شبه‌روانکانه‌اش ادامه می‌دهد. با وجود این، در همین گزارش می‌خوانیم که «صبح دیگر که مجلس به‌طور معمول انعقاد یافت اسباب حیرت عامه گردید و انجمن‌های سیاسی را موقعی به دست آمده مجدداً قوت قلب و تجری حاصل نمودند». در ظرف آن روز «جمعیت کثیری» از مردم به بهارستان روی آوردند و از آن مهم‌تر «اعضای مسلح انجمن‌ها رفته رفته بر

فراز بام‌های مجلس و مسجد بر آمده و سایر نقاط سرکوب را به حیطة تصرف در آوردند». تا آخر روز دوم، «سه هزار تفنگچی» برای دفاع از مجلس حاضر گردیدند. شاه اگرچه مثل همیشه ادعای همراهی می‌کرد، به آزادی وزرای بازداشت شده رضایت نداد. از سویی جلسه مجلس ادامه یافت و از طرف دیگر «جمعیت اطراف مجلس رو به ازدیاد نهاد» و عدهٔ مردمان مسلح «به شش الی هفت هزار بالغ گردید».^۱

گمان می‌کنم به این ترتیب، علت واهمه شاه از درگیری نظامی هم روشن شده باشد. اما برگردیم به داستان آدمیت. اگرچه در یک جا مردم را «تجسم ابتذال و معیارهای ابتدایی و شور و هیجان غیر عقلایی» می‌خواند (ص ۲۱۲)، چند صفحه بعد می‌نویسد، «از نیمروز دهم ذیقعه، مردم پیرامون مجلس گرد آمده، رفته رفته انبوه جمعیت افزایش یافت. رقم آن را در اوج تظاهرات پنج شش هزارتن (و به گفتهٔ امام جمعه خوبی در مجلس تا ده هزار) برآورد کرده‌اند. سخنوران کلاهی و معمم سخنرانی‌های پرشور نمودند» (ص ۲۲۹). باز چند صفحه بعد انگار این آدمیت نبود که نوشت «هیچ لازم نیست از تودهٔ عوام تصویری شاعرانه و رمانتیک بیافرینیم» (ص ۲۱۲) ولی اکنون می‌خوانیم:

در کودتای ذیقعه، آمادگی و جوش و خروش مردم در دفاع از مجلس و مشروطگی خیره‌کننده بود. مشارکت رده‌های اجتماعی در آن حرکت حکایت از دل‌بستگی عمومی به آرمان‌های آزادی و حکومت مشروطه دارد (ص ۲۳۷).

خوانندهٔ بیچاره حق دارد که میان این نظریات متناقض گیج شود. ولی از آنجا که مرغ آقای آدمیت در هر شرایطی تنها یک پا دارد، این نکته را اضافه می‌کند که «افسران جوانی» که مسئولیت دفاع از مجلس را به گردن گرفتند «اغلب به ردهٔ اعیان تعلق داشتند و آن تفنگداران بر روی هم از

طبقه متوسط و اهل کسب و کار بودند» (ص ۲۳۸). به عبارت دیگر، هرچه پیش بیاید، رشته کار در دست «نخبگان» جامعه است! اما روایت آدمیت از کودتای دوم شیرین تر است. بررسی این روایت موضوع سخن ماست در مبحثی دیگر. فعلاً به اغتشاش آفرینی‌های حکومت مشروطه می‌پردازیم.

تردیدی نیست که در آن سال‌ها در گوشه و کنار مملکت اغتشاش و ناامنی وجود داشت. ولی پرسش این است که مسببان واقعی آن اغتشاش‌ها به راستی چه کسانی بودند؟ همین جا بگویم و بگذرم که براساس شواهد موجود نمی‌توان و نباید «انجمن‌ها» را یک‌کیسه کرد. شواهدی از خرابکاری‌های انجمن‌های وابسته به شاه و مستبدان در دست داریم. مآخذ ما نیز شماری از گزارش‌های شهود قضایاست که از جمله، بخش‌هایی از آن در کتاب پرارزش شریف کاشانی ثبت شده است.^۱ اما پیش از وارسیدن علت اصلی این اغتشاش‌ها، مقدمه‌مانندی لازم است.

نظر مجلس درباره «افراطیون» در این گفته صنیع‌الدوله در زمان ریاست مجلس مستتر است که اگرچه اجتماع چنین است و چنان ولی:

هیچ کجا معمول نیست بی‌دلیل چند نفر بالای کرسی خطابه بروند، مردم را تهییج کنند و ازدحام نمایند. این وضع را «مُخل پیشرفت کار مجلس می‌دانم» و چون مقصودی ندارم جز پیشرفت اساس مشروطیت اعلام می‌کنم به عضویت مجلس کمال افتخار دارم ولی از ریاست استعفاء می‌خواهم.^۲

البته می‌دانیم اساس «مشروطیت» بنا به روایت صنیع‌الدوله از جمله این بوده است که «در این که قبل از این مستبدین ظلم کرده‌اند حرفی

۱. مهدی شریف کاشانی. (۱۳۶۲). *واقعیات اتفاقیه در روزگار*. ج ۳. تهران.

۲. به نقل از فریدون آدمیت. [بی‌تا]. «مجلس اول و بحران آزادی»، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*. نشر روشنگران. تهران. ص ۱۱۳.

نیست، ولی حالا می‌خواهند مال [حاصل] خود را ببرند و هرج و مرج نشود»^۱. با این همه، به ادعای آدمیت، «همان اندازه که مجلس از حق اجتماع مردم و آزادی دفاع کرد» به نکوهش رفتار هنگامه‌جویان برخاست.^۲ براساس آنچه از منابع دیگر در دسترس داریم، این نتیجه‌گیری درستی نیست؛ یعنی عمده‌گفت‌وشنودهای مجلس در نفی اجتماع و محدودیت آزادی بیان بود. مدتی بعد که باز همان مباحثات در مجلس درگرفت، به گفته بهبهانی: «ما [مجلس] در خدمت شاه بعضی تعهدات کرده‌ایم. تنها تعهدات از آن طرف نبود بلکه این طرف هم شد و آن این است که مدیران جراید و نطاقین و واعظین را خواسته و قراری بگذاریم.» جالب است که معیار و میزان آزادی در ایران مشروطه با میزان تحمل شاه مستبد قاجار تعیین می‌شود. باری، به گفته همان سید «مدیران جراید و نطاقین چیزی ننویسند و نگویند که موجب کدورت خاطر شود»^۳. به تجربه تاریخ، ما در ایران هم زیر و بم «قرار گذاشتن» را می‌دانیم و هم داستان هزار بار شنیده «کدورت خاطر» ملوکانه را! با این همه، آدمیت بر این گمان است که «روابط سلطنت و مجلس از هر جهت نوید بخش بود»^۴، که بنا به سوابق محمدعلی شاه جمع‌بندی خوش‌بینانه‌ای است. براساس آنچه در این کتاب می‌خوانیم، نویسنده سرانجام به «توطئه»ی افراطیون می‌رسد. یعنی به جان شاه سوء قصد می‌شود و به قول وکیل مجلس «معاندین نخواستند صلح ادامه یابد». جمع‌بندی آدمیت از آن واقعه بسیار خواندنی است:

واکنش سخت مجلس از این جهت توجیه‌پذیر است که سوء قصد به شاه در زمان آشتی و تفاهم وقوع یافت. افراطیون آنگاه دست به خشونت

۱. به نقل از فریدون آدمیت. [بی‌تا]. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران. ج اول، ص ۴۸۰.

۲. به نقل از فریدون آدمیت. [بی‌تا]. «مجلس اول و بحران آزادی»، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران. تهران. ص ۱۱۳.

۳. همان، ص ۲۶۸.

۴. ۱۸۹ همان، ص ۲۶۹.

بردند که نه تنها از جانب شاه رفتاری خلاف الزامات مشروطگی دیده نشد، بلکه میان مجلس و محمدعلی شاه پیمان صلح برقرار بود، مناسباتشان هر روز گرمتر می شد و شاه تسلیم اراده مجلس بود. اقدام به ترور فعلی قرینه ترور امین السلطان بود. به یاد بیاوریم او روزی به قتل رسید که تعهدنامه شاه را در پشتیبانی از مجلس و احترام به قانون اساسی به مجلس عرضه داشت.^۱

از توطئه پنداری مستتر در این گفتاورد در می گذرم، ولی این روایت راست نیست. در همین دوره «آشتی و تفاهم» بود که آن تاجر زرتشتی را به بهانه کمک به مجلس در تهران کشتند. به جان بهاء الواعظین هم در همین دوره سوء قصد شد، «از قداره زخم سختی به او زده، فرار می کنند. قریب یک ماه مرهم کاری می کرده، در بستر خوابیده است. این فقره خیلی اسباب تألم و حرف در مجلس گردید».^۲ از آن گذشته، گزارش های وزارت امور خارجه انگلیس در این زمینه داستان دیگری می گویند و برخلاف روایت بالا، به تفاهم و آشتی، به خصوص از جانب شاه، اشاره ای ندارند. مارلینگ دو هفته پس از جلسه «آشتی کنان» شاه و مجلس گزارش کرد:

شاه بعد از چند روز به مدارا گذراندن باز حمله خود را به مجلس تجدید نمود. پناهندگان مجلس مروی بواسطه مساعدتی که وی به معاضدت دو نفر مجتهد بزرگ درباره ایشان نمود توانستند فرار نمایند.^۳

در همین گزارش مارلینگ از ملاقات خویش با نظام السلطنه می گوید، «از آن جناب سوآل نمودم که آیا می توانند طریقه ای به من ارائه کنند تا بدان واسطه بتوانیم بی اعتمادی ملت را از شاه مرتفع سازم» و جواب صدراعظم این بود که «مصالح و خیریت شاه را معروض داشته و اجرای آن را جداً از آن اعلیحضرت بخواهید». به علاوه معلوم می شود که وزیر

۱. همان، صص ۲۷۳-۲۷۴.

۲. مهدی شریف کاشانی. (۱۳۶۲). *واقعیات اتفاقیه در روزگار*. ج اول. تهران. ص ۱۵۷.

۳. کتاب آبی، ج اول، ص ۱۵۱-۱۵۲.

مختار روس هم خیال دارد به ملاقات شاه برود تا او را «به اتخاذ روابط حسنه با مجلس» ترغیب نماید. بلافاصله با این پرسش روبه‌رو می‌شویم که اگر آن گونه که ادعا شد شاه به صلح با مجلس رضا داده بود پس چه لزومی داشت که صدراعظمش از وزیر مختار انگلیس بخواهد تا دقیقاً همین را «جداً از آن اعلیحضرت بخواهد». باری قرار می‌شود که دو وزیر مختار با هم در این باره مشورت نمایند. مارلینگ از همتای روسی‌اش می‌خواهد که به شاه متذکر شود «قوه هیجان مشروطه‌طلبان بقدری شدید است که نمی‌توانند از عهده مقاومت آن بر آیند و هرگاه پافشاری فرمایند به سخت‌ترین مخاطره دچار خواهند شد». و اضافه می‌کند اگر پادشاه مشروطه‌اند «بایستی اداره کردن امور مملکت را به عهده وزرای مسئول خویش محول گردانند». چند روز بعد خود مارلینگ به ملاقات شاه می‌رود ولی در عین حال از ملاقات عضدالملک با شاه گزارش مختصری به دست می‌دهد که «با نهایت آزادی» با شاه گفت‌وگو کرده و معروض داشت که «وی شاه را مسئول اوضاع اسف‌آمیز مملکت می‌داند» و از آن مهم‌تر به شاه اطلاع می‌دهد که:

اگر روش خود را اصلاح نفرمایند هرآینه طایفه قاجاریه خویشتن به عزل وی حکم داده و به جای او ولیعهد را به پادشاهی اختیار و سلطنتش را اعلام خواهند کرد.^۱

عضدالملک را به همراهی با «افراطیون» نمی‌شناسیم. پس چه پیش آمده است که او نیز از شاه مستبد قاجار می‌خواهد که «روش خود را اصلاح بفرمایند»؟ در روایت آقای آدمیت از آن «ملاقات آشتی‌کنان شاه و مجلس» صحبتی از وعده افزودن بر بودجه سلطنتی نیست ولی مارلینگ در گزارش خویش بر این تصریح دارد. به هر تقدیر، بعد از آن ملاقات «آشتی‌کنان» است که مارلینگ به دیدن شاه می‌رود و در برابر

نصیحت‌های وزیر مختار مبنی بر «احتراز نمودن از مداخلات مستقیمه در کار دولت» و «واگذاری اداره امور حکومت به وزرای مسئول» شاه می‌گوید:

هرگز نزاعی با حکومت مشروطه ندارم مگر فقط با مجلس کنونی که اتصالاً مرتکب اعمال غیر قانونی می‌شود... اینکه می‌گویند من با وزراء در مقام ضدیت می‌باشم بکلی کذب محض است، از کابینه حاضره بهیچوجه راضی نیستم و از اعضای آن فقط به یک نفر نظام‌السلطنه اطمینان و اعتماد دارم ولی ابداً مانع کار آنها نبوده‌ام.^۱

البته اعلیحضرت درباره کارشکنی نکردن خویش «کذب محض» می‌فرمودند ولی روشن می‌شود که شاه کماکان با «مجلس کنونی» نزاع دارد. با این حال در ادامه روایت وزیر مختار نکته بسیار مهمی وجود دارد. او به شاه می‌گوید اگر بتواند ملت را مطمئن سازد، «بطور صمیمیت با آنها در کار موافقت خواهند فرمود همگی بغوریت اوامر شاهانه را استقبال خواهند کرد» ولی اگر «به رفتار حالیه خویش» اصرار و پافشاری نمایند البته نتایج آن جز اضمحلال خود نخواهد بود.^۲ در ملاقات با وزیر مختار روس، شاه سخنان نفوذتری گفت: «بهیچوجه درصدد بر انداختن مشروطیت نبوده و خود را در ایران یگانه مشروطه طلب حقیقی می‌دانم.» اما مشروطه ایران به گمان شاه مستبد قاجار یک ایراد ناچیز داشت! «اعضای مجلس ملی و انجمن‌ها عموماً انقلاب طلب و شورش‌انگیزند.»^۳ مشاهده می‌کنیم هم عضدالملک و هم وزیر مختار روس و انگلیس بر این باورند و سخنان ابهامی هم ندارد که «روش حالیه» آن اعلیحضرت با الزامات مشروطگی نمی‌خواند. علاوه بر این شواهد، دو هفته قبل از سوء قصد که بنا به ادعای محقق‌الدوله «هر وقت دولت خواست با ملت همراهی کند، چهار دزد خائن باید باعث اینگونه افسادات و اتفاقات

۲. همان، ص ۱۵۳.

۱. همان، ص ۱۵۳.

۳. همان، ص ۱۵۶.

بشوند»^۱، مارلینگ در گزارشی نوشت:

باز مردم متوحش می‌باشند که شاه و درباریان مرتجع وی دوباره شروع به اقدام خواهند نمود و در افواه شایع است که عملاً قریب یک حمله پلتيکی (کودتا) دیگری به ظهور خواهد رسید.^۲

تاریخ‌نگاران ما می‌توانند برای عهدشکنی‌های مکرر شاه قاجار «دلایل» عامه‌پسند و ساده‌اندیشانه پیدا کنند ولی تاریخ‌نشان داده است که همان مردم که به قول آقای آدمیت گرانمایه ما «تجسم ابتذال و معیارهای ابتدائی و شور و هیجان غیرعقلانی» بودند، بسی بهتر از وکلای مجلس و حتی شماری از همین مورخان گرانمایه ما در ۹۰ سال بعد می‌دانستند که جریانات در کدام جهت سیر می‌کند. به این ترتیب، بعید نمی‌دانم که جریان سوءقصد در واقع عکس‌العملی بوده باشد به آنچه شاه می‌کرد و می‌گفت نه اینکه آن اعمال واکنشی بوده باشد به جریان سوءقصد.

در مورد داستان دستگیری متهمان به سوءقصد نیز آقای آدمیت می‌نویسد، «از نظر قضایی ایرادی بر توقیف آن متهمان به خودی خود وارد نبود. آنچه خطا بود شیوه دستگیری سه نفر اول به مأخذ دستخط شاه و بازجویی مقدماتی آنان در دربار بود»^۳ و کمی بعد می‌افزاید «به‌گواهی ناظران وقایع، محاکمه از مجرای صحیح قانونی منحرف گردید»، ولی در عین حال از نواختن «افراطیون» هم کوتاهی نمی‌کند. محاکمه «در فضای پررنجال ساختگی آمیخته به اعمال فشار سیاسی صورت گرفت. جبهه افراطیون از درون و بیرون مجلس در تکاپوی آزاد ساختن متهمان بودند»^۴. در همان موقع انگار «افراطیون» می‌دانستند که ۹۰ سال بعد مورخی به این شیوه برایشان پرونده می‌سازد چون در همان وقت در بیانیه‌ای نوشتند:

۱. آدمیت، ج دوم، ص ۲۷۴.
 ۲. همان، ص ۱۶۵.
 ۳. فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ص ۲۷۷.
 ۴. همان، ص ۲۸۰.

جمعی از مغرضین امروز القاء شبهه نموده به پادشاه همچو وانمود می‌کنند که ملت برای طرفداری مرتکبین هیجان نموده‌اند.

سبحان‌الله اشتباه کاری تا چه اندازه و تدلیس تا چه حد و پایه چشم‌بندی که نیست فریاد و ناله مردم این است که مباشرین و اعضاء اجرائیه بغلط رفتار کرده‌اند... و در دستگیری متهمین بر قانون استبداد پوسیده قدیم رفتار کرده و خیال دارند که این عادت منحوسه زشت و وحشیگری را ترک نکنند.^۱

البته که در این بیانیه نوشتند: «هرکس اسائه قصدی نسبت بساحت ملوکانه داشته باشد خود قانون حاکم است که باید مجازات داد و سیاست نمود.»^۲ از این یادآوری می‌گذرم، و دنباله مطلب را نمی‌گیرم. ولی یکی از کسانی را که بی دلیل گرفته بودند ضیاءالسلطان بود. بدون فوت وقت او را به زیر شکنجه کشیدند و حتی به ادعای شریف کاشانی کمر او را شکستند.^۳ ولی آقای آدمیت با بزرگواری و بخشندگی از «انحراف محاکمه» از مجرای صحیح قانونی سخن می‌گوید!

باری، پیش‌تر خوانده بودیم که به ادعای محقق‌الدوله «چهار دزد خائن» باعث این‌گونه افسادات و اتفاقات شده بودند ولی اکنون از زبان رئیس جدید مجلس می‌شنویم که تلفنی به دربار می‌گوید «اگر حیدرخان [یعنی یکی از همان چهار دزد!] را آزاد کنند دو شب در شهر چراغان می‌شود» و از آن گذشته «در چشم بیگانگان خیلی این طول دادن چراغان و جشن ملی تأثیرات سیاسی خوب خواهد داشت»^۴. البته مگر می‌شود کسی نکته‌ای بگوید که آقای آدمیت دوست نداشته باشد ولی به صفتی متهم نشود؟ «در این باره دخالت ممتازالدوله رئیس تازه مجلس که به صورت آلت اجرای خواسته‌های انجمن‌ها و افراطیون در آمد، خطای

۱. به نقل از: ایرج افشار [گردآورنده]. (۱۳۶۸). قبالة تاریخ. تهران. ص ۱۳۲.

۲. همان جا، ص ۱۳۲. ۳. شریف کاشانی، همان ص ۱۶۷.

۴. فریدون آدمیت. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ص ۲۸۱.

محض بود.» و از این خواندنی‌تر اینکه «ریاست مجلس نه از نظر پارلمانی حق مداخله در محاکمه قضایی را داشت، و نه تصرف در آن قضیه بسیار حساس از نظر موقع سیاسی مجلس خردمندان بود»^۱. و برسیم به جان کلام که «اهل مجلس» قضیه سوء قصد را «علت فاعلی تغییر وجهه نظر محمدعلی شاه و مصمم گشتن او به بر انداختن مجلس شمرده‌اند. رأی ما غیر از این است». به نظر آقای آدمیت:

شاه آنگاه برآشفته که در امر کشف توطئه به عمد اهمال گردید، و سپس در لوٹ کردن محاکمه تلاش مستمر به عمل آمد.

هیچ‌کدام از این دو نظر نمی‌تواند درست باشد. چون ما اطلاعی نداریم که شاه حتی یک‌بار هم سخنی به این معنی گفته باشد که او از توطئه برای برانداختن مجلس دست برداشته است. یعنی هرگز، حتی در شرایطی که مجلس‌نشینان در تملق‌گویی و چاپلوسی از شاه با یکدیگر مسابقه گذاشته بودند، او نیت خود را مبنی بر برچیدن مجلس پنهان نکرد. این داستان همان‌گونه که دیدیم در دورهٔ صدارت امین‌السلطان هم به همین حالت جاری بود. مجلس‌نشینان به جای اینکه گوشه‌ای از مسئولیت‌های شکست نهضت را صادقانه به گردن بگیرند کوشیدند هم‌جهت با این خصلت زشت و ناپسند همگانی‌مان، گناه را به گردن نیرویی در بیرون از مجلس بیندازند. آقای آدمیت نیز راهی ندارد جز اینکه عبای بی‌قوارهٔ «قانونیت و قانون‌طلبی» را بر پیکر بی‌قواره‌تر شاه مستبد قاجار بپوشانند. انگار که خود شاه اقبال‌الدوله و امیر بهادر را که در توطئهٔ کودتای اول نقش مستقیم و دخالت علنی داشتند به زیر بال خویش نگرفته بود یا اجازه داده بود که محاکمه متهمان مسیر قانونی خویش را طی کند. داستان رحیم‌خان و بیوک‌خان و اکرم‌السلطان و اقبال‌السلطنه را دیگر تکرار نمی‌کنم.

با این تفصیل، برگردیم به نظر مجلس دربارهٔ «افراطیون». ادعا شده

است که اگرچه مجلس بر تحریکات گروه افراطی بنا بود ولی به دلایلی که روشن نمی شود «تنها به تصمیم‌گیری قاطع برنیامد». و اما قضیه ادامه یافت. دو تن از نمایندگان، یحیی میرزا و سلیمان میرزا از همه سو مورد حمله و انتقاد قرار می‌گیرند و در نهایت «مجلس محاکمه هر دو را خواست». ولی مشکل به همین جا ختم نشد. مجلس با «شب‌نامه‌نویسی» مسئله داشت و آن را بر نمی‌تابید. در مجلس این گونه استدلال کردند که اینها اورا قی است «سراپا اهانت و ناسزاگویی به بزرگان ملت و دولت». و کیلی که در این باره در مجلس خطابه بلند بالایی ایراد کرد، یحیی میرزا را متهم کرد که داستان رشوه گرفتن و کلا برای حمایت از امین‌السلطان را او بر سر زبان‌ها انداخته است که تهمت سزاواری نبود. از آن گذشته، از رهبران «افراطیون» به عنوان «شیاطین مسلم و ابالیس معمم» نام برده اظهار امیدواری کرد که با «مجازات سخت» این کسان شرایطی فراهم آید که:

مفسدین و خائنین به حیلۀ وطن‌پرستی و نطق‌های عوام‌فریب در جلو مجلس و محافل نتوانند فتنه و آشوبی در مملکت بنمایند.^۱

انجمن هواخواهان مجلس هم شب‌نامه‌نویسان را «فرومایه مردمان» خواند که «جز فساد و فتنه‌جویی و عناد و بدخویی شغل دیگر ندارند و همیشه در صدد فتنه‌انگیزی و فراهم کردن اسباب خونریزی شده‌اند». سید بهبهانی هم به جماعت پیوست و گفت بعد از تشکیل مجلس که «بنایش بر آزادی افکار و آرا است، دیگر فایده این اوراق لا طائل در پرده که جز اسباب معاندت و مخاصمت... نیست چیست؟» آقای آدمیت ضمن موافقت با نظر بهبهانی می‌نویسد او «به دانایی و عقل عرفی دریافت» که در عصر «آزادی افکار و آراء» مکلف به رعایت آداب مشروطه هستیم اما آن سفارش‌ها به خرج «معتقدان به خشونت رفتار نمی‌رفت». وکیل دیگر از «مفسدین و مغرضین» سخن گفت و دیگری مدعی شد که اینها می‌خواهند «مملکت را مغشوش کنند». رأی نهایی

مجلس بر محاکمه قرار گرفت ولی محاکمه صورت نگرفت. چون آن دو وکیل، هر چند به ادعای آدمیت به دروغ ولی، به پوزش خواهی برآمدند اما در عین حال این سخن راست و درست را گفتند که کار مجلس دخل و تصرف در امور عدلیه نیست. با آن پوزش خواهی، «تردید عارض گشت» و چند وکیل در این خصوص سخن گفتند. از جمله تقی زاده مدعی شد که این اشخاص با لایحه‌ای که نوشتند «برائت ذمه خود را حاصل کردند». عکس العمل آدمیت به این سخن تقی زاده جالب است. به گفته آدمیت تفسیر تقی زاده «مغالطه محض» بود زیرا آنها برائت حاصل نکرده بودند، «حکم برائت می‌بایستی از محکمه قضایی یا هیأت منصفه صادر گردد»^۱. حرف نادرستی نیست ولی مگر لازمه این کار این نیست که پیش از آن، «حکم محکومیت» از سوی محکمه قضایی یا هیأت منصفه صادر شده باشد؟ مگر آن دو وکیل در یک محکمه قضایی محکوم شده بودند که برائت‌شان به تصمیم همان محکمه وابسته باشد؟

باری جالب و بسی آموزنده است که در بیان اوضاع عمومی در همان دوره ناامنی و اغتشاش، آقای آدمیت به نوشته‌ای از ندای وطن توسل می‌جوید و آنگاه چه دشنام‌ها که نثار «افراطیون» نمی‌کند. ولی نه در آن معانی می‌اندیشد و نه به واقعیات جامعه در آن روزگار کار دارد. به بیان آدمیت ندای وطن نوشت:

بروز «فتنه و فساد» در هر مملکت موجب سلب امنیت و راحت از جمعیت می‌شود. چنانکه امروزه بر اثر القانات و اعمال جماعت «مفسد خائن» امنیت و آسایش از سی کرور سکنه این ملک سلب گشته، و این طایفه نمی‌گذارند «امور مملکت و ملت در مجرای قانونی جاری شود».^۲

ممکن است ناسزاگویی به «افراطیون» واقعاً ثواب هم داشته باشد ولی «سلب گشتن» امنیت و آسایش از سی کرور سکنه ایران آن روز ابزار عملی می‌خواست و به «القانات» آن جماعت ارتباطی نداشت. نبودن

۲. همان، ص ۱۲۳.

۱. همان، ص ۱۱۷-۱۲۰.

امنیت در جامعه ریشه‌ای بسیار عمیق‌تر داشت. نبود قانون و جاری نبودن امور در مجرای قانونی را با بهترین سریشم‌های جهان هم نمی‌توان به «افراطیون» بست. مگر «افراطیون» در «اوراق لاطائل» خویش (به روایت بهبهانی) ننوشته بودند که:

هر ایرانی، برحسب علم‌الیقین و ایمان قطعی، مجلس ملی را واسطهٔ عدل و آسایش و رفع ظلم می‌داند بامعنی شدن این مجلس موقوف به وضع قانون است. قانون، اصل مقصود و مطلوب ایرانیان مظلوم است. پس امروز، هر ایرانی که خیر مملکت و آسایش جنس خود را می‌خواهد، باید اغراض شخصی و مذاکرات بیهوده را کنار گذاشته، از صمیم قلب ندا کند، فریاد نماید که: قانون لازم داریم و از مجلس ملی وضع قانون می‌خواهیم.^۱

مگر در جای دیگر نوشتند که هر دولتی از دول ربع مسکون را در انتظامات مملکتی قانونی هست که مدار امور آن مملکت بر آن قانون است:

بغیر از مملکت مخروبهٔ ایران که قانون فقط به رأی و میل رؤسا است، که به هر قسم هوای نفسانی خود را دیده‌اند حکم می‌کنند. نصب حاکم می‌کنند، بدون قانون. عزل حاکم می‌کنند، بدون قانون. حبس و جرم و سیاست می‌کنند، بدون قانون. قتل و غارت می‌کنند، بدون قانون. مالیات می‌گیرند، بدون قانون. خزائن و ذخائر دولت را می‌بخشند، بدون قانون. قرض می‌نمایند، بدون قانون. آدم می‌کشند، بدون قانون... مقصود ما که مطالبهٔ قانون می‌نمائیم، به نوشتن قانون نیست، زیرا که قوانین مدونه ملتی و دولتی در میانهٔ ما هست. بلکه مراد ما اجرای قانون است. زیرا که بر قانون غیر مجری، اثری مرتب نخواهد شد.^۲

مگر روزنامهٔ «کم‌مایه» روح‌القدس که هنرش «درشت‌گویی و ناهنجار نویسی» بود^۳ نوشت:

۱. شریف کاشانی، همان ص ۱۱۸. ۲. همان، ص ۱۲۰.
۳. فریدون آدمیت: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ص ۱۱۰.

به مشروطیت قسم (و انه لقسم لو تعلمون عظیم) ما را دایه حقیقی جز بمشروطیت ناف نبریده... اگر شاه را حق سلطنت در این خاکست ملترا حق آب و خاک در این ملکست... مطالبه حقوق فریضه ذمت است و اداء حقوق پاکی طینت... ایران که گلشن بوده چون کلخن خراب و ویران شده است. نه دولت را خزان است و نه ملت را دفاین. رعیت تمام فقیر و ذلیل، پادشاه همیشه رنجور و علیل. نه سلطان را برحال رعیت رقتی است و نه رعایا را بحماییت سلطان رغبتی. نه دستگاه پارتیه بافی داریم نه کارخانه توپ ریزی. رجال دولت پیشکار مقاصد همسایگانند و اموال ملت اسباب ثروت بیگانگان. دزدان داخلی مشغول تاخت و تاراج و دشمنان خارجی سرگرم تقسیم تخت و تاج، حرامیان از هر گوشه کمین گشوده، امینان گوی خیانت ربوده اند. اموال ملت را بیغما ببرند و اجانب را بخوانه [خانه] دولت دعوت نمایند. پس ما ملت نه امنیت جانی داریم و نه اطمینان ثروت و مالی. قطعه قطعه از وطن ما بفروشد و لخته لخته از خون ما بنوشند. نه ما را حفظ مال و جان قدرت است و نه پادشاه را بر حال ما آگاهی و خبرت. همانا بی قانونی و تعدی موجب ذلت و خرابی این مملکت شده است. و اجرای قانون باعث ترقی و آبادی سایر ممالک گردیده زیرا که اگر جان ملت در خطر نباشد دادن مال آسان باشد. چنانچه جسم بی روح نباید، قانون هم بی مجری نشاید. پس نخستین [کار اینکه] اعلیحضرت باید باجرا قانون بکوشد تا حقیقتاً جامه پادشاهی بپوشد.^۱

مگر صور اسرافیل یکی دیگر از این «درشتگویان» نوشت، که در این اواخر تمام مردم از خواب غفلت بیدار و ملتفت شده اند که:

وضع قدیم مملکت یعنی عدم صرف آزادی شخصی، یعنی رواج بازار استبداد، یعنی دزدی آشکار، یعنی ظلم فاحش، یعنی چشم از شرف پوشیدن و از رتبه انسانیت پائین آمدن، یعنی برای پول هر کاری را متقبل شدن، و بواسطه پول عرض و ناموس و وطن و تمام آن چیزهایی را که

انسان برای آنها زندگانی می‌کند فروختن، یعنی بی‌علمی، یعنی کوری، یعنی کری، یعنی حماقت، یعنی نفهمی صرف، یعنی قرض... مضر طبیعت مملکت است و ایران را بحال امروز درآورده است.

ولی داستان به بیان مشکلات محدود نمی‌شود. «آیا ما در این باب چه کرده‌ایم؟ بلی به کار بزرگی اقدام کرده‌ایم که هنوز باز نمی‌گذارند کاری بکنیم.» ولی آن کار بزرگ کدام است؟
 آن کار بزرگ گسیختن زنجیر عبودیت و رفیق افراد ملت و داخل کردن آنها را از برای آزادی بجرگه انسانیت است. آن کار بزرگ بنای اساس مشروطیت و کندن ریشه استبداد است.

اما این مشروطیت باید از حد یک شعار جذاب فراتر رود و این نکته را نویسندۀ صور اسرافیل می‌داند:

محققاً وقتی که دیگر هیچکس نتوانست بملت بمیل شخصی تحکم کند و حق امر و نهی را داشته باشد آن ملت آزاد است.

ولی آن ملت راهنما، پیشوا و مقنن تکلیف معلوم کن می‌خواهد. دلیلش هم ساده است:

آزادی هر فردی از افراد مملکت باید بدرجه‌ای باشد که آن آزادی باعث سلب آزادی و اسباب صدمه نوع او نشود. اما درجه آن آزادی را نه سلطان، نه وزیر، نه وکیل، نه قاضی هیچکس بجز قوه مقننه حق معلوم کردن ندارد. پس آن پیشوای سی کرور نفوس که نه با کسی خصومت و نه با احدی خصوصیت دارد و بدون رودربایستی هر که را قابل رتبه و مقام و هر کس را لایق و شایسته تنبیه و سیاست است پاداش و کیفر می‌دهد همان قانون است. پس (پارلمان) هر مملکتی کارخانه ایجاد قوانین آن مملکت و ناظر اعمال قوه مجریه آن دولت است.^۱

این شواهد را به تفصیل نقل کرده‌ام تا روشن شود که چه تفاوتی وجود دارد بین واقعیت این منابع و انعکاس آنها در نوشته‌های تاریخ‌نگاران ما و از جمله در کتاب آقای دکتر آدمیت. آنها چه می‌نوشتند و چه می‌خواستند و ۹۰ سال بعد درباره‌شان چه می‌نویسند؟ ولی سؤال مهم و اساسی که باید به آن پردازیم این است: کردار شاه، حکام، مجلس‌نشینان و هیئت دولت بر مبنای کدام قانون بود؟ به عنوان مثال، آیا دولت در برابر مجلس مسئولیت داشت یا نداشت؟ آیا به این مسئولیت وفادار می‌ماند؟ به گوشه‌هایی از سوءاستفاده‌های مالی شاه و دولت در جای دیگر اشاره کردم. ولی مگر قانون‌شکنی‌ها به همین محدود بود؟ مارلینگ در گزارشش به ادوارد گری (اندکی پیش از به توپ بستن مجلس) نوشت:

مقصود وزرا از تکرار استعفا فقط این بود که از دست نظام‌السلطنه صدراعظم که طمع‌کاری و عدم موافقت او با قوانین مشروطیت در اجرای اعمال خود او را بی‌اندازه مورد تنفر عموم نموده بود رهایی یابند و از قراری که معلوم می‌شود در مورد همکاران خود عوض آنکه به‌طور رئیس کابینه مشروطه‌خواه سلوک نماید مثل یک نفر صدراعظم سلطان مستبدی رفتار کرده است.^۱

مگر همان صدراعظم «وزارت مالیه شیراز را» پس از اینکه «تعارف گزافی» گرفت به قوام‌الملک واگذار نکرد. یا به گفته شریف کاشانی، «حالا به طمع پولها» در مقام این برآمده است که حکومت شیراز را «راجع به ظل السلطان نماید».^۲ حتی از همین کتاب آدمیت هم به‌وضوح روشن است که درگیری عمده امین‌السلطان با شاه در این بود که خیره‌سری‌های او را قابل تحمل نماید. از آن گذشته، مگر خود امین‌السلطان به آیین مشروطگی عمل می‌کرد؟ مورخ ارجمند ما با معیارهایی قابل انعطاف می‌گوید: «طبعاً امین‌السلطان نمی‌توانست مضمون گفت‌وگوهای خود و سفیر فوق‌العاده

۲. شریف کاشانی، همان ص ۱۶۹-۱۷۰.

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۱۹۰.

دولت را درباره شاه در مجلس اعلام کند.^۱ ولی، چرا؟ مگر او نخست‌وزیر مشروطه نبود؟ مگر در برابر همان مجلس مسئولیت نداشت؟ البته نویسندگان آن را پیامد «خصلت سیاست» در مملکت ما می‌دانند. ولی مگر می‌شود کسی به راستی به مشروطگی باور داشته باشد، ولی در آن شرایط بحرانی بدون اطلاع مجلس درباره رفتار شاه با مجلس به دربارهای دیگران نماینده بفرستد و تازه نتیجه این نماینده‌فرستادن‌ها را به همان مجلس گزارش نکند؟ با این همه، مورخ گرامی ما نه فقط در این رفتار ایرادی نمی‌بیند بلکه مدعی است که امین‌السلطان «شاه را به تسلیم در برابر مجلس و قانون مشروطگی واداشت».^۲ اجازه بدهید این تفسیر را بپذیریم که امین‌السلطان «آن تکلیف را برگردن شاه گذارده بود» که به میل خویش ساعی به پیشرفت قانون مشروطگی باشد. اگر این تفسیر درست است، پس بخش سوم همین کتاب آقای آدمیت را چگونه ارزیابی کنیم؟ آقای آدمیت در این بخش، از دسیسه‌های شاه برای بی‌اعتبار کردن نظام سیاسی جدید سخن گفته و به چند آشوب پرجنجال اشاره می‌کند. در خصوص حاج آقا محسن عراقی این نکته بدیع را می‌گوید: «دولت آن مرد (حاج آقا محسن عراقی) را به پایتخت فراخواند و در پی محاکمه او در محکمه جزا با حضور نظار مجلس بود... حاج آقا محسن پس از طی چند منزل به جای خود بازگشت. اعتراض مجلس برخاست و بدگمانی اش را نسبت به دربار پوشیده نداشت.» تا اینجا قبول، ولی شاه که قرار بود به میل خویش با مشروطه همراه شده باشد؛ دولت امین‌السلطان هم که حاج آقا محسن را به محاکمه کشیده بود، به این ترتیب چه پیش آمد که حاج آقا با تفصیلی که از او در دست است^۳ به اراک بازگشت تا در آنجا بمیرد؟ نقش دولت و به ویژه نقش امین‌السلطان در این میان چه بود؟ با توجه به اعتراض مجلس، مجلس را نمی‌توان در این باره مقصر دانست.

۱. فریدون آدمیت: *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*، ص ۱۰۱.

۲. همان، ص ۱۸۳.

۳. همان، ص ۶۲-۶۸.

اگر حاج آقا محسن با تبانی دولت به اراک بازگشته بود پس شک «افراطیون» به امین السلطان که برای انهدام مشروطیت توطئه می‌کند، آن قدرها که ادعا می‌شود بی‌اساس نبود (به نقش امین السلطان در اغتشاش اقبال السلطنه در جای دیگر خواهیم پرداخت). اگر اعتراض مجلس به دربار درست است و دربار در این توطئه علیه مشروطیت دست داشته است پس امین السلطان درباره خیالات شاه به مجلس و مردم دروغ گفته و در نتیجه در حد خویش، در مسئولیت آن توطئه شریک است. واقعیت این است هر کدام از این احتمالات که درست باشد، نتیجه این است که تاریخ‌نگاران ما در تاریخ‌نگاری غرض‌ورزیده کوشیده‌اند تا حقیقت قضیه در این میان کتمان شود. البته نظر وزیر مختار انگلیس این است که «حمایت مخفیانه دولت» (دولت امین السلطان) به کلی اقدامات و مساعی مجلس را لغو و بی‌نتیجه گردانید.^۱

در جایی آقای آدمیت به درستی نوشته است، «بدیهی است تاریخی که بر پایه اسناد و مدارک اصلی و دقت در معانی آنها بنا نشده باشد، تاریخ نیست»، ولی در جای دیگر که از «ترقی آداب پارلمانی در دوره ریاست احتشام السلطنه» سخن می‌گوید این سخن شگفت‌آور و التراسمارت را حجت می‌آورد که «مجلس ایران از اکثر پارلمان‌های اروپا برتر است، و از این نظر با ما در پارلمان‌های جهان درخور قیاس می‌باشد».^۲ بدون اینکه در «معنی» آن دقت کرده باشد، یعنی معیاری که برای دیگران می‌گذارد. در ادامه می‌گوید: «هر کس از توانایی فکری برخوردار باشد که در آن معانی بیندیشد... جایگاه ستوده احتشام السلطنه را تمیز می‌دهد و اگر هم تمیز نداد این مسئله خود او و نشانه ناهمی اوست».^۳

نکته‌ای که ناروشن می‌ماند اینکه آیا به راستی این نویسنده ارجمند، که

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۴۹.

۲. فریدون آدمیت، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران و بحران آزادی*، صص ۱۴ و

۱۹۰-۱۹۱. ۳. همان، ص ۱۹۱.

بدون شک از توانایی فکری برخوردار است، در این معانی اندیشیده است؟ آیا مجلس ایران به واقع از اکثر پارلمان‌های اروپا برتر بود؟^۱ ولی چرا چنین می‌کند؟ به گمان من علت روشن است. اگر مجلس ایران از «اکثر پارلمان‌های اروپا» به راستی بهتر بوده باشد، پس طبیعی و بدیهی است که غیظ و غضب آقای آدمیت و تاریخ‌نگاران همفکر ایشان به «افراطیون» نیز یک توجیه منطقی پیدا خواهد کرد. ولی به قول خود ایشان:

چیزی که خاصه به زیان تاریخ مشروطیت است، و در واقع همیشه آفت تاریخ‌نویسی بوده - تحریف و مغالطه‌کاری و تبلیغ‌گری است که پاد زهرش همان ممیزی و انتقاد تاریخی است.^۲

مگر می‌توان با این سخنان حکیمانه آقای آدمیت موافق نبود؟ پس دنباله داستان را بشنویم.

۱. تأسف‌آور اینکه آقای وکیلی که عمدتاً به تبعیت از بدآموزی‌های آدمیت درباره جنبش مشروطه قلم می‌زند، همین سند را به این صورت نقل می‌کند که «مجلس از بهترین مجلس‌های جهان محسوب می‌شود» و سپس همانند آقای آدمیت به «افراطیون» و نشریات عصر مشروطه می‌تازد. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: سیامک وکیلی: «ادبیات معاصر ایران و تراژدی هویت!»، مهرگان. شماره ۳ و ۴. (پاییز و زمستان ۱۳۷۳).

۲. فریدون آدمیت، پیشین، ص ۳۸۴.

روایت اغتشاش آفرینی‌ها

به‌طور کلی، در همه دوره‌های تاریخ هرگاه جامعه‌ای دستخوش تحولی همه‌جانبه شد و شرایطی فراهم آمد تا از بطن نظامات کهن، نظام تازه‌ای به وجود بیاید، حامیان نظام کهن تازه‌واردان را به اغتشاش آفرینی متهم کرده‌اند. از آن گذشته، حتی ممکن است در میان تازه‌واردان نیز در ادامه راه اختلاف نظر بروز کند که در نهایت سر از این گونه اتهام‌بستن‌ها در می‌آورد. ایران در عصر مشروطگی از این قاعده کلی مستثنا نبود. ولی در مواردی که در گفتارمان درباره اغتشاش آفرینی‌ها به آنها اشاره خواهیم کرد، قضیه اتهام کاملاً روشن خواهد شد.

در شماری از ایالات ایران، اگر نگوییم در سرتاسر ایران، با حوادث و اتفاقاتی روبه‌رو بوده‌ایم که به یک معنا از عواقب گزیرناپذیر یک جامعه در حال گذار بود. یعنی، در پی بحران همه‌جانبه‌ای که به نهضت مشروطیت فراروید نظام مطلقه قبلی تضعیف شد ولی هنوز نظام تازه‌ای که کارایی بیشتری داشته باشد جایگزین آن نشده بود، و متأسفانه هرگز هم نشد. اگر بخشی از این گناه به گردن حامیان نظام مطلقه پیشین باشد که در این مهم کارشکنی می‌کردند، بی‌گمان، بخشی از آن به گردن خود فعالان نهضت است که به قدر کفایت هوشیار نبودند. البته درست است که هوشیار نبودن نهضت به‌میزان زیادی ریشه در گذشته این سرزمین داشت. گذشته‌ای که از جمله ۵۰ سالش تحت حاکمیت سیاه ناصرالدین شاه

بازریچه مطامع استعماری همسایگان قدرتمند خویش شده بود. در این دوره هر نهضت فکری که پیش آمد به دست نظام استبدادی حاکم در نطفه خفه شد.

با این همه، بازگردیم به اغتشاش آفرینی‌ها. در اینکه در آن دوران در ایران اغتشاش و ناامنی داشتیم تردیدی نیست. بخشی از آن، ناگزیر بود و اما درباره بخش دیگر باید گفت که آدمیت برای حمله به «افراطیون» به نقل از یکی از وکلای مجلس اول می‌نویسد «برهم خوردگی ولایات [هم] از اینهاست» (ص ۱۱۸). از زبان یکی دیگر ادامه می‌دهد که مدعی شد «امروزه بر اثر القانات و اعمال جماعت مفسد خائن، امنیت و آسایش از سی کرور سکنه این ملک سلب گشته، و این طایفه نمی‌گذارند امور مملکت و ملت در مجرای قانون جاری شود» (ص ۱۳۳). خود آدمیت نیز در موارد مکرر اغتشاش‌ها را به همین گروه نسبت داده است که اسنادش را در گفتارهای پیش به دست داده‌ام. سید طباطبایی نیز در مجلس گفت «این انجمن‌های متعدده اسباب اغتشاش شده... چاره این کار را بنمائید. اگر این وضع باشد همه مملکت بهم خواهد خورد» (ص ۱۳۹). ولی اغتشاشی که سرتاسر مملکت را فرا گرفته بود، به راستی از کدام منبع آب می‌خورد؟ به عبارت دیگر، استاد آدمیت و وکلای مجلس اول تا به کجا در متهم کردن «افراطیون» به اغتشاش آفرینی محق‌اند؟ برای پاسخگویی به این پرسش باید شماری از اسناد و شواهد را مرور کنیم. به اختصار از چند اغتشاش سخن خواهیم گفت. برای شواهدی که ارائه خواهیم داد علاوه بر منابع مورد استفاده آدمیت از نشریات و شب‌نامه‌ها هم بهره جسته‌ام.

اغتشاش کرمان

از کرمان شروع می‌کنم. خلاصه داستان این است که حاکم کرمان، یعنی فرزند فرمانفرما، انتخابات ایالتی آن ولایت را به خون کشید. شماری به

قتل رسیدند و تعدادی هم مجروح شدند. البته خرابکاری حاکم از مدتی پیش‌تر آغاز شده بود. در این دوره، گرچه حکومت ایران به قول آدمیت «پارلمانی» است و «مشروطه»، ولی تا مدت‌ها کسی نمی‌تواند به حاکم کرمان بگوید بالای چشم حضرتعالی ابروست. البته مجلس «مشروطه» بزرگواری کرده و پس از کشتار مردم، حاکم را از حکومت کرمان برکنار می‌کند. اما بد نیست داستان را با جزئیات بیشتری دنبال کنیم. برای این منظور دو منبع در اختیار داریم: یکی نشریهٔ *صور اسرافیل* که در همان زمان در تهران منتشر می‌شد و دیگری، اسناد انگلیس. دو مسأله اساسی، تفاوتی بین این دو منبع وجود ندارد ولی انعکاس این واقعه در این نشریه مفصل‌تر است. پیش‌تر گفتیم که دوران، دوران «مشروطگی» است و قرار است که «افراطیون» در همهٔ کارها اخلاص کنند، ولی گزارشگر از کرمان می‌نویسد:

آمدیم بسرمداخل همان آش است و همان کاسه. هر طور که در سنوات سابقه باحکام و عمال جزو معامله می‌شد، پیشکش گرفته می‌شود و ابداً تغییری نکرده است.

شاهد هم به دست می‌دهد، «حق کلاتری شهر با دو هزار تومان به آصف لشکر واگذار شد» و بعد، «این ظلم و تعدی که در اینجاهاست گمان ندارم در هیچ نقطه از بلاد عالم باشد». به بعضی اسامی مختلف و عناوین گوناگون از ملت بیچارهٔ مظلوم پول می‌گیرند که «انسان بدو از خنده و پس از آن از گریه غش می‌کند»^۱. داستان کرمان ولی ادامه پیدا می‌کند. از عدل‌السلطان نامی که به حکومت اقطاع و اقشار کرمان منصوب شده بود شکایت می‌کنند که:

خدا می‌داند چقدر مردم آنجا را خانه خراب و رعیت را چاییده، یکماه پیش از آمدنش بشهر کرمان شهرت نموده در آنجا گوش یکی را بریده و

قدغن کرده است هر کس اسم مشروطه را بزبان آورد چنین و چناناش خواهم نمود.^۱

پیش‌تر اما این داستان را خوانده بودیم که حاکم اقطاع و اقشار کرمان یکی از «فدائیان استبداد و هواخواهان فرمانفرماست» اولاً:

بیست هزار تومان مردم آنجا را جریمه کرده و در سه ماه قبل که این سخن‌ها شهرت گرفته است در اقطاع و اقشار بی‌خوف و هراس حکم کرده که هر کس اسم مجلس مقدس را بر زبان برد زبان او را می‌برم و یکصد تومان جریمه می‌گیرم.^۲

با این وصف:

بیچاره مردم بظلم پرورش یافته تمکین کردند و هرچه مردم را چاییده است دم درنیاوردند ولی منتظر برپا شدن مجلس عدل و دادند.

ولی روشن شده است که «این دو روزه عدل‌السلطان را به کرمان خواستند که دوباره مبلغی از او گرفته به حکومتش بر قرار کنند». اما از حاکم کرمان:

فرمانفرما ده ماه در کرمان حکومت کرده یکصد و بیست هزار تومان ببانک شاهنشاهی در کرمان پول سپرده ماهی چهارده هزار تومان خرج خودش و اجزاء شخصی کرد. در هر ماهی اقلاب بیست نفر از اجزاء محترم پنجهزار تومان دخل از کرمان بردند. این یک کرور زیادی را از کجا آورده، نهایت تفاوت عمل کرمان دویست و پنجاه هزار تومان باشد باقی رشوه و جریمه و تقدیمی عمال بوده است.^۳

در نهایت امر، «مردم بظلم پرورش یافته» از دست مستبدان محلی به مجلس شکایت کردند ولی مجلس طبق معمول شکایات را نادیده گرفت.

۱. صور اسرافیل، شماره ۱۳، ص ۳.

۲. صور اسرافیل، شماره ۳، ص ۴.

۳. صور اسرافیل، شماره ۳، ص ۴-۵.

ولی داستان ادامه پیدا کرد. بر مبنای گزارشی دیگر:

ولی‌خان کلانتر هم پنجاه شصت نفر پولیس جدید را توی بازار انداخته مجبوراً مردم را به اصرار، فقرا را بوعدهٔ نهار، کسبه را بتهدید، ضعفاء را بزور کشان کشان به تلگرافخانه می‌برند تا رضایت از حکومت کنند.

گذشته از آن، نایبان و فراشان:

«دیروز عصر قریب بغروب آفتاب ده بیست نفر اطفال قالی و شالباف فقیر کرمانی را هر کدام پنجشاهی داده با علم و طبل توی بازار انداخته که: واغریب‌الغربا می‌رود حاکم ما

اطفال صغیر مدرسهٔ نصرت را هم که باسم ایالت افتتاح شده بتلگرافخانه برده‌اند.^۱

کار بالا گرفت و بالأخره به تحصن در تلگرافخانه کشید. متحصنین از طریق وکیل کرمان در مجلس مجدداً به مجلس شکایت بردند که حاکم شخصی ناظم‌التجار نام را که «مدتی است زحمت‌ها کشیده برای مردم و اسباب خیر فراهم آورده و جانفشانی از برای مجلس مقدس کرده» چوب زده، «زنجیر کرده، با قزاق تبعید کردند». سه روز پس از چوب زدن ناظم‌التجار، در برخورد با متحصنین تلگرافخانه «از طرف حکومت و ارک، حکم بشلیک شد. قریب ده نفر از رعایا مقتول و جمعی کثیر مجروح شدند»^۲. حاکم کرمان مدعی شد که «در دفاع از خویش» دستور شلیک داده است ولی به گفتهٔ وکیل کرمان، «این ادعای حکومت که عمل او دفاعی بوده وقتی مسموع است که رعیت هجوم آورده بخانه و مسکن حکومت ریخته باشند، یا اینکه بعضی از مقتولین از اجزاء حکومت باشند» ولی «احدی از اجزاء ایالت مقتول و مجروح» نشده است. پس، «ادعای دفاع بکلی از آنها مسموع نیست». خلاصهٔ کلام اینکه «بی‌تقصیری رعیت و شرارت ایالت در مجلس مقدس ثابت و محقق

گردید»^۱. تنها پس از حمله مسلحانه به مردم است که تلگراف عزل حاکم صادر می‌شود، ولی سردار معتضد که «نوکر شخصی و وابسته فرمانفرماست» به حکومت منصوب می‌شود. مردم در اعتراض به این انتصاب بازارها را بستند.^۲ در گزارش دیگری از کرمان در عکس‌العمل به این انتصاب به طعنه می‌خوانیم: «الحق مجلس خوب به عرایض و تظلمات ما رسیدگی و احقاق حق فرمود و دفع فاسد به افسد کرد.»

با وجود این، «اگرچه تمام اهالی مطیع امر دولت و مجلس مقدس هستند و هر کس را بر آنها حاکم فرمایند اطاعتش را فرض می‌شمارند لیکن صلاح وقت و اقتضای روز و زمان را نباید از دست داد». گزارشگر برای اینکه شکی باقی نماند یک بار دیگر تأکید می‌کند، «امر، امر امنای ملت و مجلس مقدس است».

البته تلگراف کوتاهی از سوی «صاحب‌منصبان و سربازان کرمان» داریم به این معنی که «اینکه بعرض رسانیده‌اند که سرباز به اهالی کرمان شلیک کرده کذب محض است»^۳. طولی نمی‌کشد که وکیل کرمان در مجلس با صدور اعلامیه‌ای پرده از قضایا برمی‌دارد. در این اعلامیه از جمله می‌خوانیم که «از جانب حکومت کرمان مبلغی معتنا به بحقیر می‌دادند که مثل بعضی از... در اعمال ظالمانه او ساکت و بی‌طرف باشم» [افتادگی در اصل] و «بشماها کرباس پوشهای ستم‌دیده، بشماها که از تمام حظوظ و لذایذ بشریت و آدمیت بی‌نصیبید... همراهی نکنم تا باقی‌مانده رمق شماها را بگیرند» و سپس اشاره دارد به «شهدای مظلوم» که ماه رمضان با زبان روزه «در راه آزادی و ترقی وطن در خون خود طپیدند»^۴. با وجود انکار سربازان حکومتی، مارلینگ نیز از کشته شدن پنج نفر در تحصن کرمان سخن گفته است^۵ و به این ترتیب روشن می‌شود

۱. صوراسرافیل، شماره ۱۹، ص ۴-۵.
 ۲. کتاب آبی، ج اول، ص ۱۷۴.
 ۳. صوراسرافیل، شماره ۱۶، ص ۷-۶.
 ۴. صوراسرافیل، شماره ۱۸، ص ۴-۵.
 ۵. کتاب آبی، ج اول، ص ۱۱۱.

که صاحب‌منصبان و سربازان در تلگراف خویش راست نگفته بودند. مجلس مقدس البته گرفتاری‌های مهم‌تری داشت. حاکم کرمان به عزل عدل‌السلطان مجبور شد و کمی بعد، پس از خونریزی، خود او نیز «معزولاً بطهران» رفت

در جمعه عید رمضان با حضور نظار وکلای کرمان منتخب و مجلس و انجمن ایالتی تشکیل یافت. بشکرانه زوال حکومت ظلله [؟] نصرت‌الدوله و انعقاد انجمن ایالتی نقارخانه شادیانه زدند و شلیک عید کردند.

با این همه عدل‌السلطان نمی‌توانست به این آسانی دست بردارد، شگفت اینکه:

به بعضی بدخواهان ملت مثل آقا مهدی آقا حسن و سادات عامی شورش طلب سید جعفری رشوت داده که در شهر فتنه و فساد کنند تمام مردم با دوستی و معقولیت و اخوت با هم راه می‌روند و ابداً نزاع داخلی واقع نشد.^۱

اغتشاش کرمانشاه

در کرمانشاه نیز شبیه به همین وضعیت پیش آمد و انتخابات ایالتی به خاک و خون کشیده شد. درگیری اصلی بین طرفداران حکومت مطلقه و مشروطه‌خواهان بود. به گزارش رایس: «چون مردم از انتظار خسته شده و به تنگ آمده بودند لهذا [در محرم ۱۳۲۵] عموم کسبه و کارگران شهر حتی حمالها به تلگرافخانه رفته تحصن اختیار نمودند.» طرفداران حکومت مطلقه یا به قول گزارش‌نویس انگلیسی «طرفداران اعیان و کهنه‌پرستان» هم در خانه یکی از ملاها اجماع کرده آنجا را مأمن خود قرار دادند. از تهران دستور رسید که دو تن از رهبران «کهنه‌پرستان» که «باعث اغتشاش

شده‌اند» از شهر تبعید شوند. این دو تن نیز در خانه ملای شهر مخفی شدند. طولی نکشید که کار طرفین به درگیری مسلحانه کشید. در روز اول درگیری چهار تن کشته شدند.^۱ برادر عین‌الدوله که حاکم کرمانشاه بود با «کهنه‌پرستان» همراهی می‌کرد و «هیچ جای تردید نیست که درباریان نیز آن جماعت را تقویت مینمایند». رؤسای تبعیدی «کهنه‌پرستان» که برای آرام کردن مردم تبعید شده بودند، با اجازه دولت دوباره به شهر بازگشتند و مدتی بعد برخورد سختی بین طرفین در گرفت. از سویی «اجماعی از مردم بطرف خانه یکی از رؤسای ارتجاعیون هجوم آوردند» و این حرکت مستمسک مناسبی به دست داد. «قشون دولتی به امر سرکرده خود با اجازه حاکم به بازار حمله برده آنچه بود غارت کردند.» مردم که «خود را در مقابل او [حاکم] عاجز یافتند» در قنصلخانه انگلیس متحصن شدند. داستان درگیری‌ها به تهران رسید. روایت شده است که مردم تومار بلندی که به «چند هزار مهر» مهور شده بود به تهران برای وزیر داخله [امین‌السلطان] فرستادند: «چون پیش وزیر داخله بردند بسیار خندید و بفرمانفرما گفت بگیر و بجای شمد روی خودت بکش.»^۲ به هر منوال رئیس مجلس و امین‌السلطان که صدراعظم بود در جریان قرار گرفتند. قرار شد کمیسیونی در همدان در این باره تحقیق کند. سواد تلگراف‌هایی به امضای رئیس مجلس و امین‌السلطان به متحصنین عرضه شد و به نظر می‌رسید که قضیه در حال پایان یافتن است، ولی «چندی نگذشت که جمعیتی از مردم بطرف پناهندگان قنصلخانه از خارج شلیک تفنگ نمودند».^۳ به گزارش رایش «مخالفین طرفداران ملت» از جمله چند تلگراف به سفارت روس فرستادند که «مسیو دوهارتویک دوستانه به من ارائه داد». از آن طرف، متحصنین اظهار داشتند که «اموال ایشان را به امر حاکم غارت کرده‌اند و حالیه نیز جانشان در معرض خطر است». به همین

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۳۹.

۲. روح‌القدس، شماره ۴، ص ۴، ۲۲ رجب ۱۳۲۵. ۳. همان، ص ۴۶-۴۷.

دلیل از قنسول‌خانه خارج نمی‌شوند. جنگ و گریز بین طرفین مدتی ادامه یافت ولی وقتی «قشون سلطنتی بدان شهر [کرمانشاه] وارد شد حامیان اشراف بر حزب عامیون فائق آمدند»^۱ ظهیرالدوله که حکومت همدان را داشت به کرمانشاه مأمور شد و غائله را خواباند. ولی مدتی بعد، در گزارش دیگری می‌خوانیم که «نایب‌الحکومه کرمانشاه بعضی اشخاص را بدون محاکمه صحیح حکم به قتل داده است»^۲.

اغتشاش همدان

نمونه دیگری از برخورد مجلس و حکومت مشروطه را از جریانات همدان به دست می‌دهم. در اینجا دعوا بر سر انتخابات نبود. دعوایی بود که سابقه داشت؛ مسئله شقاوت زمین‌داران بود علیه مردم. ولی آنچه در این مورد جالب توجه است برخورد مجلس و حکومت مشروطه به این حوادث است. خلاصه مطالب را بر اساس خاطرات ظهیرالدوله به دست می‌دهم. پس از اعلام مشروطیت، زمین‌داران و صاحبان غله در همدان برای اینکه سود بیشتری به جیب بزنند به احتکار غله می‌کوشند و موجبات افزایش قیمت را فراهم می‌کنند. ولی جو همدان به شدت دگرگون شده است و اکثر مردم نه تنها هواخواه مشروطه‌اند بلکه به آن هزار امید بسته‌اند. پس از برگزاری جلسه‌ای، به صدراعظم تلگراف جانانه‌ای می‌فرستند که «چند سال است از بیرحمی ملاکین بی‌انصاف دچار قحط و غلا هستیم». در حالی که محصول غله همدان کمتر از ۲۰۰ هزار خروار نیست، خوراک شهر به تحقیق از ۲۵ هزار خروار فزونی ندارد. متظلم خواهی می‌کنند و می‌نویسند اگر به زودی جواب ما گرسنگان نرسد چون طاقت گرسنگی نداریم «ناچار تمام اهالی به دارالخلافت آمده به خاکپای مبارک متحصن و متظلم خواهیم شد». از حاکم همدان ظهیرالدوله می‌خواهند که او هم در دفاع از خواست‌هایشان تلگرافی به تهران

بفرستد. او هم در تلگرافی که مخایره می‌کند از جمله می‌نویسد که ملاکان این ولایت پنج شش نفر خوانین بی‌انصاف هستند که «دیگر زمین خالی برای رعیت باقی نگذاشته‌اند. تمام محل زراعت منحصر به آنهاست». دو روز بعد مردم مجدداً تلگراف می‌زنند که مشکل ما نه خرابی محصول است و نه آفت زدگی، «رزق ما را ملاکین بی‌انصاف حبس نموده‌اند». چندی نمی‌گذرد که پسر مجتهد شهر به همراه فرد دیگری به دیدن حاکم می‌رود و پیغام مجتهد را می‌رساند که «شما حال همدان را نمی‌دانید ما بهتر می‌دانیم تا مردم را مختار نکنید [بخوان زمین‌دارها را] که گندم را به هر قیمتی که دلشان می‌خواهد بفروشند، مباشرین و ملاکین گندمشان را بشهر حمل نخواهند کرد. باید کلاً قیمت گندم و نان را آزاد کنید». ظهیرالدوله که برخلاف دیگر دولتمردان عصر تتمه انصافی داشت با مجتهد و دیگر طرفداران «بازار آزاد گندم و نان» به بحث و مجادله می‌پردازد و برایشان از خدا و پیغمبر می‌گوید ولی «ابدأ بشاشت چهره آقا تغییر نکرد» و ادامه می‌دهد «گریه هم کردم به خرجش نرفت». در نهایت امر، شرط و شروط ملاکان را که به واسطه مجتهد و اطرافیانش مطرح می‌شد به ناچار می‌پذیرد و پس از آن «هی خبر از شهر می‌رسید که گندم می‌آورند به شهر و به هر قیمت که می‌خواهند می‌فروشند». پس از مدتی باز ملاکان شروع به خرابکاری می‌کنند و گندم نمی‌آورند و حاکم را تحت فشار می‌گذارند که باید به آنها اطمینان بدهد که تحت هیچ شرایطی در تعیین قیمت گندم و نان مداخله نخواهد کرد. حاکم در این زمینه نوشته می‌دهد ولی ملاکان به سهم خویش تعهدی به گردن نمی‌گیرند که مقدار کافی گندم به بازار عرضه کنند. مذاکرات بین آنها هم خواندنی است و هم آموزنده. با وجود اینکه حاکم ملاکان را از غضب شاه می‌ترساند ولی ملاکان کماکان گوششان بدهکار نیست و عملاً تعهدی به گردن نمی‌گیرند. به نخست‌وزیر تلگراف می‌زنند که این حضرات گندم دارند، غافل از اینکه ملاکان همدان در تهران دو پشتیبان بانفوذ دارند که یکی همین جناب

صدراعظم است و آن دیگری هم یکی از دو سیدین، یعنی جناب طباطبایی.

اگرچه ظهیرالدوله در مقایسه با دیگر حکمرانان آن عصر گوشه چشمی هم به آسایش مردم دارد، خود او در این وقایع نقش دوگانه‌ای ایفا می‌کند. در مقایسه با دولت مشروطه و خوانین، ترقی‌خواه و مردم‌دوست و در مقایسه با مردم، طرفدار فلسفه نه سیخ بسوزد و نه کباب، یعنی طرفدار وضع موجود. مثلاً وقتی با مردمی که دیگر کاسه صبرشان لبریز شده است مواجه می‌شود، آنها را به صبر و تحمل دعوت می‌کند. برای نمونه، می‌نویسد، «قدری با هم گریه کردیم آخر تسلی دادمشان و گفتم منتظر باشید که شاه چه حکم خواهند فرمود»، و البته گریه و آه و ناله برای مردم نان نمی‌شد. از سوی دیگر، حمایت مجتهدین شهر از ملاکان آشکار می‌شود، یعنی به علمای تهران شکایت می‌کنند که «حضرت آقا [حاکم کرمانشاه] مردم همدان را از جاده اسلام و دین خارج کرده‌اند»^۱. از ارائه جزئیات بیشتر درمی‌گذرم ولی به‌رغم ارسال تلگراف‌ها و شکایات به تهران، ملاکان به تعهدات خویش مبنی بر عرضه گندم به شهر عمل نمی‌کنند. در مقابل، لحن تلگراف‌ها و اخبار رسیده از تهران به‌روشنی به نفع ملاکان تغییر می‌کند. به قول ظهیرالدوله، خوانین «دَم آقا را دیده‌اند» و «خر کریم را نعل کرده‌اند». مجلس اگرچه مستقیماً از زمین‌داران دفاع نمی‌کند، به نفع مردم هم قدمی برنمی‌دارد. سید طباطبایی تا مدت‌ها به تلگراف‌های تظلم‌خواهانه مکرر مردم جواب نمی‌دهد. وقتی اوضاع همدان به مرحله انفجار می‌رسد، مشیرالدوله، صدراعظم، مدعی می‌شود که خوانین و ملاکان ۲۵۰۰۰ خرواری که مصرف یکساله همدان است را ندارند. مردم جواب دندان‌شکنی به صدر اعظم می‌دهند و دست او را رو می‌کنند که اگر به‌راستی ندارند، ما موجودی انبارهایشان را ۳۰

۱. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله. به کوشش ایرج افشار. (۱۳۵۱). تهران. ص ۱۲۱، ۱۵۹.

هزار خروار قبول داریم و خریداریم. از دهات و مقدار گندم دریافتی ملاکان اطلاعات جالبی به صدراعظم ارائه می‌دهند و می‌رسند به جان کلام:

تحقیق فرمائید این املاک را خوانین از کجا آورده‌اند؟ اگر ارث پدر آنهاست عرضی نداریم و اگر املاک ما دعاگویان بوده، به جبر و ستم برده‌اند، امر مقرر فرمائید گندم خودمان را به خودمان بدهند و خرواری ده تومان قیمت بگیرند.^۱

صدراعظم و جناب طباطبایی به این قسمت از نظم‌خواهی کاری ندارند. پس از مدت‌ها بی‌اعتنایی، سرانجام طباطبایی به تلگراف‌های متعدد جواب می‌دهد که عمدتاً شعارهای پوچ و توخالی علیه احتکار است ولی در عین حال این را هم می‌گوید که «در تعیین نرخ چون احتمال بعضی مفاسد می‌رود خوب است آن را به حال خود واگذار فرمائید». یعنی، بگذارید که محتکران به هر قیمتی که دوست می‌دارند بفروشند. و چون داستان کمبود گندم دوباره مطرح می‌شود، مردم در تلگراف دیگری این نکته بدیع را می‌گویند که این ملاکان یا محصول دارند یا ندارند؟ اگر این مقدار ۲۵ هزار خروار برای آنها میسر نیست بدهند، چرا می‌گویند قیمت آزاد باشد می‌دهیم؟» صدراعظم ظاهراً حوصله‌اش از «پررویی» مردم سر می‌رود. ماسک از چهره برداشته و رسماً و علناً جانب زمین‌داران را می‌گیرد. آنچه می‌گویند که اینها این قدر گندم دارند، «از کجا این مطلب را اثبات می‌کنید» چون «حرف را بی‌مأخذ و بدون تحقیق نمی‌توان قبول کرد». مدعی می‌شود که خوانین تعهد می‌کنند که گندم را به «قیمت عادلانه» بفروشند ولی مقدارش معلوم نمی‌شود. دست به دامان «بازار آزاد» می‌شوند که «در همه جا وقتی که قیمت ارزان معین بشود قهراً رو بر ترقی خواهد گذاشت و برعکس اگر به طبیعت واگذارند تنزل می‌کند».

وارد بگو مگوی نظری نمی‌شویم که احتکار یک چیز بود و واگذاری قضایا به طبیعت یک چیز دیگر. و اما شاه‌بیت تلگراف صدراعظم به مردم همدان این است که از مردم می‌خواهد به وسیله تاجر معتبری ۳۰۰ هزار تومان پیش بپردازند تا خوانین ۳۰ هزار خروار گندم را خرواری ده تومن بفروشند.^۱ و به این ترتیب، افسانه دلکش «کمبود گندم» به فراموشی سپرده شد. باری، به بیان‌الملک نامی مأموریت می‌دهند به همدان رفته و قضیه را فیصله دهد. ظهیرالدوله ساده‌لوحانه امیدوار است که نماینده اعزامی رشوه‌خوار و جیره‌خوار نباشد، ولی بعد معلوم می‌شود که هست. از طرف دیگر، از همه سو بر ظهیرالدوله فشار می‌آورند که غائله را به هر صورتی که ممکن باشد بخواباند. مشیرالدوله حتی عصبانی می‌شود و او را تهدید می‌کند که «تا حالا آنچه لازم بوده با خوانین سختی شد... اما محرمانه به جناب عالی زحمت می‌دهم بیشتر از این سختی مردم و این عناوات با اینکه مثل جنابعالی حاکم دولت‌خواهی در آنجا داریم هیچ شایسته نیست... رفع غائله به هر نوع و به هر ترتیب است بر عهده جنابعالی وارد است» و ادامه می‌دهد، «بیش از این دنبال کردن این حرفها را به هیچ وجه مقتضی نمی‌دانم و دولت جنابعالی را مسئول می‌داند و لاغیر»^۲. به دلیلی که روشن نیست، حاکم تهران وارد معرکه می‌شود و ظهیرالدوله را می‌ترساند که «این مذاکرات گندم و نان همدان را مناسب نمی‌دانم و می‌ترسم این مذاکرات رفته رفته خود حضرت عالی را در یک ماه دیگر دچار اشکالات سخت نماید»، ولی از آن «مشکلات سخت» چیزی نمی‌گوید. درس اقتصادی هم می‌دهد که «خود تعیین قیمت اسباب گرانی است» و خلاصه هر طور هست غائله را تمام کن، چون «هیچ شایسته نیست که برای نان شهر که بیست یا سی هزار خروار گندم لازم دارد حضرتعالی خودتان و جمعی را دوچار زحمت نمائید»^۳. بیان‌الملک

۲. همان، ص ۲۲۴-۲۵.

۱. همان، ص ۲۱۸-۲۲۰.

۳. همان، ص ۲۲۵-۲۶.

در پیوند با مأموریتش کار مفیدی انجام نمی‌دهد، البته در میهمانی‌های خوانین حاضر است. برخلاف مأمور دولت، وکیل همدان در مجلس می‌کوشد قضیه را به نفع مردم تمام کند ولی خوانین و علمای همدان متحد می‌شوند که وکیل را برکنار نمایند. به قول ظهیرالدوله: «خوانین به بعضی از علماء پول داده‌اند.»^۱ مأمور ویژه دولت تنها کاری که می‌کند این است که از خوانین راجع به سهم آنها می‌پرسد. مدتی به همین منوال در بیم و امید می‌گذرد. ظهیرالدوله درباره وضع گندم و نان چندین بار مستقیم و غیرمستقیم از بیان‌الملک می‌خواهد که تکلیف را یکسره کند که نمی‌کند. آنچه روشن می‌شود اینکه «آقا پول می‌خواهد، آنهم خدمت نکرده خدمتانه می‌خواهد، مضحک است»^۲. اینکه مأمور دولت «خدمتانه» گرفت یا نه، خبر نداریم ولی این را می‌دانیم که مدتی بعد، ظهیرالدوله را از کار برکنار می‌کنند.

اغتشاش گیلان

اغتشاش گیلان به دلایل مختلف اهمیت خاصی داشت. اگرچه مثل سایر ایالات دعوای میان طرفداران نظام قبل و مشروطه‌خواهان در جریان بود، در گیلان یک بُعد طبقاتی روشن هم مسئله را پیچیده‌تر می‌کرد. طبقات اصلی جامعه، یعنی زمین‌داران و دهقانان، در برابر هم قرار گرفتند. حاکم گیلان که در دوره قبل از مشروطه برای خویش موقعیتی داشت به همراه امین‌السلطان به تهران رفت و دیگر به محل حکومت بازنگشت:

زیرا در ایام سابق که حکومت گیلان با او بود بیشتر ثروت خود را از آنجا فراهم آورد ولی این دفعه انجمن ولایتی و سایر انجمن‌های محلی دستش را از تعدی و تصرف در اموال مردم کوتاه کرده بودند.

اگرچه ایالت گیلان مدتی بی‌حاکم بود، برخلاف آنچه به انجمن‌ها

۲. همان، ص ۳۰۸.

۱. همان، ص ۲۸۶.

نسبت داده می‌شود «در نهایت انتظام کارها از پیش برده می‌شد» و این روایت، روایت گزارش‌نویس انگلیسی است نه نشریات وابسته به «افراطیون»^۱.

با موضع‌گیری‌های مجلس به نفع زمین‌داران و اهمال و تسامحی که در برخورد با مسئله زمین صورت می‌گرفت، دهقانان در گیلان کوشیدند خود رأساً اقدام کنند و در اعتراض به ستمگری ملاکان، ۵۰۰ تن از آنها در مسجد خواهر امام در رشت متحصن شدند. در ناحیه لشت نشا، سیدجلال شهر آشوب که نماینده اصناف بود، دهقانان را به قیام علیه ملاکان فرا می‌خواند. رهبری دهقانان متحصن در رشت بنا دو تن از اعضای انجمن عباسی بود که تشکلی از پیشه‌وران بود. این دو در ضمن، عضو انجمن ایالتی هم بودند. وقتی که پاسخی از دولت و مجلس نرسید، رهبران از دهقانان خواستند از پرداخت بهره مالکانه به هر شکلی خودداری نمایند. در طالش، «مردم املاک متعلق به حاکم را خراب و ویران ساختند»^۲. طولی نکشید که مجلس هم وارد گود شد.

رعایا مال‌الاجاره خودشان را باید بدهند و اگر به مالکین مقروضند مثل سابق باید پيله خود را عوض قرض خودشان به مالک بپردازند.^۳

میرزا رحیم شیشه‌بر را که یکی از رهبران دهقانان در رشت بود از وکالت انجمن معزول و به زندان افکندند. از آن طرف، اهالی لشت نشا که به قول رابینو، سید جلال برنج‌های امین‌الدوله را بین‌شان تقسیم کرده بود، «می‌گویند به شهر آمده، او را خلاص خواهیم کرد»^۴. شماری از آدم‌های بانفوذ رشت برای آزادی محبوسان ریش‌سفیدی می‌کنند ولی جواب می‌شنوند که «اینها رعایا را محرک شدند که مال‌الاجاره و قسمت پيله اربابی و خارجه را ندهند»^۵. تظاهرات و تحصن مردم که خواهان آزادی

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۴۳. ۲. همان، ص ۶۶.

۳. محمد روشن. (۱۳۵۲). مشروطه گیلان از یادداشت‌های رابینو. تهران. ص ۳۱.

۴. همان، ص ۳۲. ۵. همان، ص ۳۳-۳۴.

محبوسان بودند ادامه یافت و در برابر این موج گسترده، حاکم گیلان مجبور به عقب‌نشینی شد و رهبران را آزاد نمود. جنبش اعتراضی دهقانان به سرعت گسترش می‌یافت. مجلس مرکزی و حاکمان محلی که از پیشروی و تعمیق اعتراضات دل خوشی نداشتند با دلهره و تشویش مترصد اوضاع نشستند. برخلاف انجمن ایالتی که فقط در مراکز ایالت وجود داشت، انجمن عباسی به تشکیل انجمن بلوکات به منظور سازماندهی بیشتر دهقانان در مبارزه با زمین‌دوان دست زد. امیراعظم نامی که تازه به حکومت منصوب شده بود از گرد راه نرسیده بر این عقیده بود که «بیشتر بی‌نظمی‌ها را انجمن عباسی سبب شده است و بسیاری از اعضای آن را به چوب بسته و محبوس ساخت». مردم نیز در اعتراض در قنسول‌خانه انگلیس در رشت متحصن شدند. مجلس رأساً دست به مداخله زد. ابتدا، حسام‌الاسلام وکیل رشت را برای رسیدگی به منطقه گسیل داشت و به همراهش دو امریه صادر کرد:

۱. انجمن بلوکات غیرقانونی است و باید برچیده شود.

۲. هرکس که باعث اغتشاش است، به سختی مجازات شود.

و این حرکت به این معنا بود که مجلس نیز برای سرکوب خیزش دهقانان، بدون اینکه علل و انگیزه‌هایش را واریسی کند، به داستان هزاربار شنیده همه حکومتگران یعنی «حفظ نظم عمومی» رو کرده است. در اجرای این دستورات، حاکم رشت رهبران اعتراضات را دستگیر و در میدان شهر شلاق زد. در جلسه‌ای هم، وکیل رشت از منبر اعلام کرد که «انجمن عباسی باعث تمام فتن گیلان است». یکی از حاضران گفت: «نمی‌گذاریم مالکین ظلم به رعیت کنند.» وکیل رشت پاسخ داد: «مجلس ملی نخواهد گذاشت که رعایا مال مالکین را بخورند.»^۱

به دو نکته باید توجه بیشتری بکنیم. اولاً، انجمن بلوکات غیرقانونی و انجمن عباسی هم که فتنه‌انگیز است، پس تکلیف سازمان‌دهی مردم که

در کنترل مستقیم مجلس و حکام محلی نباشد، روشن شد. مفاد قانون اساسی هم که دیگر قابلی ندارد.

ثانیاً، اشتباه خواهد بود اگر گمان کنیم وکیل رشت تفاوت بین «تعدیل بهره مالکانه» و «تقدس مالکیت خصوصی» را نمی‌دانسته است. مسئله همان‌گونه که در جای دیگری گفتم به دو تعبیر متفاوت از مشروطه باز می‌گشت: مشروطه‌ای که زمین‌داران می‌خواستند و به آن رسیدند و مشروطه‌ای که مردم عادی کوچه و بازار در تصور خویش می‌پنداشتند که می‌توانند داشته باشند و نداشتند. در این زمینه تلگراف صنیع‌الدوله که در آن زمان رئیس مجلس بود گویاست:

اهالی رشت به درستی معنی مشروطیت و حریت را نفهمیده‌اند و رعایا بنای خودسری را گذاشته‌اند... مجلس قویاً خواهش می‌نماید که اصول مشروطیت را به مردم بفهمانند و رفع اغتشاشات را بنمایند.^۱

در مجلس درباره این اعتراضات بحث درمی‌گیرد و به استنباط من، ماهیت طرفداری مجلس از زمین‌داران نیز روشن می‌شود. یکی می‌گوید، «به موجب مشروطیت، مجلس حکم نمی‌کند که املاک کسی محفوظ نباشد»، که حرف بی‌ربطی بود چون در گیلان دعوا بر سر تعدیل بهره مالکانه بود نه بر سر مالکیت. به علاوه، نباید طوری بشود که به آنها، یعنی زمین‌داران، «ظلم بشود». معنی «ظلم» هم از دیدگاه مجلس‌نشینان روشن شد. وزیر دادگستری مشروطه، فرمانفرما، که خود تعداد بی‌شماری روستا را غصب کرده بود به یکباره هواخواه نظم و امنیت مالکیت شد و اعلام کرد:

رعیت ما علم ندارد و نمی‌دانند معنی مشروطیت چیست و همچو می‌پندارد که باید مال مردم را خورد و بهره شرعی مالک را هم نداد... مگر نه اینکه به حکم شریعت، هر کس هر قدر مال دارد مال خودش

۱. فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ص ۴۷۷.

هست... امروز تمام نزاعها بر سر همین است که فقیر با غنی مساوی باشد و بی‌دین با دین دار برابر، این هرج و مرج است.^۱

فرمانفرما را می‌شناسیم ولی بد نیست شمه‌ای از کارهای ایشان در عصر مشروطه بگوییم تا ماهیت «بهره شرعی» از دیدگاه او روشن شود:

فقره دیگر ملک و قنات (بوداق آباد) است که آنرا هم خوانین قاجار با جزئی و جهی بعوض مواجب تملک کرده‌اند و گویا جنس دیوانی هم دارد که هر گاه حاکمی مقتدر بود عین جنس را مطالبه می‌کرد و بعد تعارفی می‌گرفت، تسعیر مینمود.

نواب والا فرمانفرما بخیال امتیاع ملک مزبور افتادند و به همان شاهکارهای قدیم آنجا را نامرغوب قلم دادند و با هزار تدبیر سه دانگش را بمبلغ هیجده هزار تومان خریدند. و بانواع دسیسه و تشر باقی را هم به قیمت بیست و چهار هزار تومان امتیاع نمودند. و از قراری که اهل خبره می‌گویند دویست و پنجاه بلکه سیصد هزار تومان قیمت آنست.^۲

فقط یک تن از وکلا، احسن الدوله، که اغلب به نفع دهقانان سخن می‌گفت، پاسخ داد که «ما تمام اینها را می‌شناسیم. مگر آنان در این مدت به قانون محمدی رفتار کردند؟ این همه آلف و الوف را که دارا شدند بر وفق شرع بود؟»^۳ رئیس مجلس به گفته خودش حق نظر نداشت ولی در دفاع از موضع فرمانفرما سخن گفت که «در اینکه قبل از این مستبدین ظلم می‌کردند، حرفی نیست» ولی حالا می‌خواهند حاصل مال خود را ببرند و «هرج و مرج هم نشود».^۴

حاکم تازه‌ای به گیلان رفت و قضیه موقتاً فیصله یافت. برای رفع اغتشاش ولی راه‌های دیگری هم وجود داشت. استاد

۱. همان، ص ۴۷۹.

۲. صوراسرافیل، شماره ۶، ص ۶، ۲۲ جمادی‌الاول ۱۳۲۵.

۳. فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران. ص ۴۸۰.

۴. همان، ص ۴۸۰.

دهخدا در یکی از شماره‌های *صور اسرافیل* نوشت:

«عقاید رئیس آدم پرستهای دنیا (ژان ژوس) را هرکس در باب ایران دیده باشد و انقلابات قراء و قصبات رشت را در این اواخر به آن ضمیمه نماید می‌داند که پایه این حرفها بر هوا نیست و بزودی همه این خیالات آدم آزاد کن در ایران از اولی مسلمیات قانونی خواهد شد.

برای سد راه همه این انقلابات شدنی، برای جلوگیری از همه این هرج و مرج‌های مقدمه اصلاح، برای آبادی مملکت از طریق فلاح، و برای مسلط شدن رعیت به کار و زحمت علاج منحصر همین است که رعایای ایران در همان قسمتی که زراعتش را بعهده گرفته‌اند مالک و صاحب اختیار باشند.^۱

ولی افسون مالکیت برای مجلس‌نشینان جاذبه بیشتری داشت.

اغتشاش آذربایجان

آدمیت از اغتشاش آذربایجان روایتی به دست می‌دهد ولی طبق معمول هیچ فرصتی را برای چوب زدن بیشتر به «افراطیون» از دست نمی‌دهد. برای نمونه می‌نویسد:

اینکه در فضای متشنج تبریز احتمال بروز هر حادثه‌ای میرفت، بر اثر مداخله مستمر انجمن ایالتی و عناصر مجاهدین در امور روزمره شهر و حتی در تعیین مالیات نواحی بود (ص ۷۰).

سپس می‌پردازد به داستان بیوک خان که چگونگی بررسی‌اش را در جای دیگر واریسی کردیم.

به‌طور کلی، بررسی آدمیت از اغتشاش آذربایجان به شدت ناکافی، جانبدارانه و یک‌سویه است. به جنایت‌های اقبال‌السلطنه ماکویی اشاره‌ای نمی‌کند ولی به نمایندگان اقلیت می‌تازد که چرا پای دولت [امین‌السلطان]

را به میان کشیدند، و چون داستان را نیمه کاره می‌گوید، اعتراض نمایندگان اقلیت به دولت ناتمام به نظر می‌آید. مخصوصاً که به دنبال همین دشنام‌ها می‌آورد، «رئیس‌الوزراء [امین‌السلطان] در برابر سلطنت ایستاد و سیاست دولت را بر او تحمیل کرد» (ص ۷۳). چگونگی‌اش را خواهیم دید.

اغتشاش آذربایجان بسیار پردامنه‌تر و پیچیده‌تر از آنی بود که در کتاب آدمیت منعکس است. دلیل احتمالی حذف آن موارد را خواهیم شناخت. اگرچه این روایت مختصر هم به هیچ وجه کامل و بی‌نقص نیست ولی به دو وجهی که آدمیت نادیده گرفته می‌پردازم تا تصویر به نسبت کامل‌تری داشته باشیم برای سنجش آنچه در این ایالت گذشت. در این میان نقش امین‌السلطان هم تا جایی که امکان‌پذیر باشد روشن خواهد شد.

وجه اول، که در کتاب آدمیت هم منعکس است، درگیری بین گماشتگان بیوک‌خان و انجمن ایالتی تبریز است. همان گونه که پیش‌تر دیدیم آدمیت انجمن ایالتی را به دلیل مداخله مستمر در امور روزمره شهر نکوهش می‌کند و می‌گوید که به خاطر آن فضای متشنج، احتمال بروز هر حادثه‌ای می‌رفت. روایت اسپرینگ رایس، وزیر مختار انگلیس، از اوضاع تبریز از روایت آدمیت بسیار منصفانه‌تر است، زیرا علت اصلی و اساسی آن درگیری‌ها را روشن می‌نماید و این نکته‌ای است که البته مورد توجه آدمیت قرار نمی‌گیرد. در مورد اغتشاش تبریز، رایس در گزارشی نوشت:

از طرفی شیوخ علمای شهر با کمال تغییر به مخالفت قواعدی که ایشان را از اهمیت و منافع شهری محروم می‌دارد، قیام نموده‌اند. ملاکین نیز متغیرند که چرا بایستی انجمن قیمت گندم و گوشت را تنزل دهد تا ایشان از فوایدی که می‌برند باز مانند.^۱

به این ترتیب علت اصلی درگیری‌ها خرابکاری انجمن تبریز نبود،

بلکه موضوعی پرسابقه بود که ریشه در ساختار طبقاتی جامعه ایران داشت. یعنی، مثل جریانات کرمانشاه و همدان دو دسته در برابر یکدیگر ایستاده‌اند. یک گروه که پشتشان به شاه و شماری از دولتمردان حکومت و مجلس گرم است و می‌خواهند به همان روال سابق و قبل از مشروطه حکومت کنند؛ و گروه دیگری که ادامه کار به همان روال گذشته را برنمی‌تابند. آدمیت در این درگیری مستقیماً از ملاکین و علمای شهر حمایت نمی‌کند، ولی با ارائه یک سویه بعضی از شواهد و حذف شماری دیگر، در عمل به صورت حامی آنها جلوه گر می‌شود. البته جریانات تبریز بعد دیگری هم داشت که در روایت آدمیت منعکس نیست. دلیلش به گمان من روشن است. آدمیت دوست دارد که موضع‌گیری‌ها و اقدامات «افراطیون» را غیرمنطقی و بدون دلیل جلوه دهد. وضعیتی که برای چوب زدن بیشتر به آنها لازم است. اما این بعد مغفول در روایت آدمیت هم در صور اسرافیل منعکس است و هم در اسناد وزارت امور خارجه انگلیس و هم در تاریخ مشروطه استاد کسروی. اگر آن نشریه سخنگوی «افراطیون» بود و ناهنجار می‌نوشت، به اسپرینگ رایس و کسروی که دیگر نمی‌توان اتهام جانبداری از «افراطیون» را بست!

بر اساس گزارش رایس، یکی از ملازمان شاه ملقب به اکرم‌السلطان به چند نفر «وعدۀ اعطای صد تومان و یک قبضه تفنگ نموده است که اعضای رئیسۀ انجمن [ایالتی تبریز] را به قتل رسانند»^۱. سوء قصد ناموفق ماند و مهاجمان دستگیر شدند. علت سوء قصد را نیز از سوی یکی از مهاجمان به این شرح بیان شده است که اکرم‌السلطان «یک تفنگ آلمانی با یک قطار فشنگ آورد به من داد و گفت چهار تن از وکلای انجمن تبریز باید کشته شوند، چون:

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۵۲-۵۳. به روایت کسروی، اکرم‌السلطان به هر یک «یک تفنگ آلمانی و صد فشنگ و بیست اشرفی پول داده» بود. احمد کسروی. (۱۳۵۷). تاریخ مشروطه ایران. ج اول. تهران. ص ۳۲۶.

اینها سخت مطالبه قانون می‌کنند و از طهران هم با شدت بمن تأکید می‌کنند هرچه زودتر عمل را به اتمام برسان.^۱

ولی روایت کسروی از توطئه پردامنه تری حکایت دارد. براساس این روایت اکرم السلطان از تهران مأموریت داشته است که:

در تبریز به هر وسیله ممکن شود اخلاف بانجمن ملی رسانده موافق صورتی که داده‌اند بیست و دو نفر از اجزاء و اعضاء انجمن ملی باید کشته شود [شوند].

از آن گذشته به ادعای یکی از متهمان در بازجویی، اکرم السلطان گفت: من سیصد نفر آدم مثل تو حاضر کرده‌ام مبالغی پول داده‌ام یک تفنگ که در انجمن صدا کند در ده دقیقه سیصد نفر حاضر می‌شود.^۲

البته به روشنی نمی‌دانیم چه مقامی از تهران با شدت بر آن ترور تأکید می‌ورزید. ولی تردیدی نیست که منظور یا محمدعلی شاه است یا جناب صدراعظم [امین السلطان]. کاش جزئیات بیشتری می‌داشتیم، ولی هر کدام که بوده باشند در اصل قضیه تفاوتی نمی‌کند. اگر این مقام تهران «امین السلطان» باشد که برای تحلیل آدمیت به‌واقع بسیار مخرب است و روایتش درباره امین السلطان مثل بادکنکی می‌ترکد و اگر هم شاه بوده باشد که باز به همان بدی است. چون به این ترتیب، امین السلطان در موارد مکرر درباره نیت شاه به مجلس و مردم دروغ گفته بود.^۳ نکته مهم‌تر

۱. صوراسرافیل، شماره ۲، ص ۶. ربیع الاول ۱۳۲۵.

۲. احمد کسروی، (۱۳۵۷). تاریخ مشروطه ایران. ج اول. تهران. ص ۳۲۷.

۳. در یکی از دفعاتی که در مجلس بحث بر سر خرابکاری‌های دربار درگرفت، آدمیت می‌نویسد، اگرچه اغلب نمایندگان از حمله مستقیم به شاه پرهیز کرده بودند، به روشنی تمام از خرابکاری شاه و دربار در کار مجلس سخن گفتند. صنیع الدوله را می‌ستاید که «در برابر سلطنت موضع گرفت» ولی دروغ امین السلطان را نادیده می‌گیرد که در پاسخ وکیلی که از «سوء ظن شاه به مجلس» سخن گفته بود، گفت: «گمان ندارم چنین چیزی باشد. اگر هم باشد اصلاحش آسان است.» (ص ۱۵۷) هر دو بخش فرمایش جناب صدراعظم ناراست بود. نه فقط شاه همیشه به همان مجلس مظنون بود، از آن گذشته همان گونه که

اینکه، اگر وکلای انجمن تبریز از سوی مردم به وکالت در آن انجمن انتخاب شده بودند که توطئه‌ای علیه جانشان، بدون شک با نظامات مشروطگی تناقض اساسی داشت و روشن نیست چرا آدمیت به چنین حادثه‌ای حتی اشاره هم نمی‌کند. این درست که توطئه ترور وکلای انجمن تبریز به اهمیت سوء قصد به جان شاه نبود، ولی آدمیت که آن همه اندر نادرستی ترور و سوء قصد قلم‌فرسایی کرده است چرا این سوء قصد را به این صورت نادیده می‌گیرد؟

باری، حتی در جریان بیوک‌خان نیز آنچه مردم تبریز را به واقع جری‌تر کرد و نشان داد که عمال دولت در این اغتشاش مداخله می‌تقسیم داشتند، این بود که:

مکتوبی از بیوک‌خان بعنوان حاکم بدست آمد که در آن اظهار داشته بسیاری از دهات را غارت کرده است و اگر حکومت قول بدهد حاضر است به شهر تبریز وارد شود و انجمن ایالتی را تا به طهران بدواند.^۱

در پی افشای این مکاتبات نه فقط تبریز به شورش برآمد، در تهران نیز به گفته آدمیت «گسترده‌ترین تظاهرات سیاسی» صورت گرفت. پس از مدتی کش و قوس، شاه ناچار شد در برابر خواست انجمن آذربایجان کوتاه بیاید و بالأخره، قرار بازداشت بیوک‌خان و پدرش [رحیم‌خان] صادر شد و حاکم آذربایجان هم معزول گشت. وکلای آذربایجان در گفت‌وگوهای مجلس و در پیوند با اغتشاشات دیگر آذربایجان پای وزیر داخله (امین‌السلطان) را پیش کشیدند. امام جمعه خویی^۲ و رئیس‌التجار «آن

دیدیم اصلاح کار هم آسان نبود و در این باره نیز امین‌السلطان راست نگفته بود. به قول اسپرینگ رایس، «اتابک از چاره‌جویی بازمانده کمال افسردگی و منتهای دلتنگی را یافته» (کتاب آبی، ج اول، ص ۵۰). یک ماه بعد، وزیر مختار در گزارشی نوشت، «اتابک بواسطه ملول بودن و هراس از جان خویش و نداشتن اعتماد به شاه با نهایت میل مذاکره استعفای خود را می‌نماید» (همان، ص ۷۲). این هم شمه‌ای از گفتار و کردار صدراعظم «استحاله یافته» مشروطه! ۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۵۳.

۲. امام جمعه خویی را به آزادی‌خواهی و درست‌کرداری نمی‌شناسیم. مگر چند روز

اعتراض‌ها را مغرضانه و نامنصفانه شمردند». سخنگوی دولت (محتشم السلطنه) هم مدعی شد که «دولت هیچ اهمال نکرده» و مجلس را تکیه‌گاه قوه مجریه دانست (ص ۷۶).

داستان آدمیت به راستی شنیدنی است. در اینجا نیز دو روایت داریم. ابتدا به روایت آدمیت گوش می‌دهیم:

نکته تازه اعتراض همان دو نماینده آذربایجان از اقلیت «افراطیون» بود که دولت را به سهل انگاری در رفع «مفسده‌های» پایتخت و اغتشاش بعضی شهرها متهم کردند. سخنگوی دولت محتشم السلطنه به اعتراض آنها پاسخ داد و با هر دو درافتاد و چنین استدلال کرد: «مسئله باید کلیت داشته باشد و باید تمام مفسد را رفع کرد، نه اینکه از بعضی جلوگیری نمایند و از بعضی دیگر نکنند. در پائین اطاق شما به مردم بد می‌گویند و شما انتظام داخلی خودتان را نمی‌دهید... و آن وقت متوقع هستید [دیگران] پاره‌ای حرف‌ها نزنند... تمام مملکت را یکی تصور کنید و اقدام در رفع مفساد را تعمیم دهید.» (ص ۷۵-۷۶)

و اما همین داستان به روایت کسروی:

چون گفتگو از داستان سالارالدوله و آشوب کرمانشاه بمیان آمد و حاجی میرزا ابراهیم آقا از بدگوییهای ملامحمد آملی گله کرد، محتشم السلطنه چنین پاسخ داد: «مسئله باید کلیت داشته باشد تمام مفسد را رفع کرد. نه اینکه از بعضی جلوگیری نمایند و از بعضی نکنند. در پائین اطاق شما بمردم بد می‌گویند و شما انتظام داخلی خودتان را نمیدهید. آنوقت متوقع هستید در روی منبر پاره [ای] حرف‌ها را نزنند.»

حاجی میرزا ابراهیم آقا گفت: «مسئله ما کو را چه کنیم؟! ... چند روز است مشغول قتل و غارت هستند.»

بعد از بمباران مجلس و انهدام مشروطه نبود که به گفته شریف کاشانی، «از قرار راپرتیجان سَرِی باغشاه، حاجی امام جمعه خویی و حاجی محمد اسماعیل مغازه و حاجی معین بوشهری اغلب شبها خدمت شاه می‌روند و مورد تلافیات واقع‌اند.» (واقعیات اتفاقیه در روزگار، ج اول، ص ۱۹۲ تأکید را افزوده‌ام).

پاسخ داد: «باید تمام مملکت را یکی تصور کنید و اقدام در رفع مفاسد را تعمیم دهید.»^۱

سوال من از آدمیت این است که به چه دلیل بخشی را که در این گفتار برجسته کرده‌ام حذف کرده است؟ مگر خود آدمیت در برخورد به نوشته‌ای از مجله یادگار که در آن جمله «و تقی‌زاده هم با آنها هم‌خیال و در کار است» حذف شده بود به درستی ننوشت: «این خود بخلاف صداقت علمی از جانب آن مجله است» (ص ۱۷۱). پس تکلیف «صداقت علمی» خود شما چه می‌شود؟ آیا نباید همان معیار را درباره هر کسی که به کاری مشابه دست بزنند، به کار برد؟

اغتشاش در دیگر نقاط آذربایجان ریشه‌ای عمیق‌تر و سابقه‌ای طولانی‌تر داشت و ادعای وکلای آذربایجان برخلاف نظر آن دو وکیل مغرضانه نبود. جریانش را خواهم گفت. ابتدا این سخن نغز آدمیت را بشنویم تا بعد:

این اتهام که امین‌السلطان و محمدعلی شاه همدست شده که مملکت را به پریشانی بکشانند، یا به دولت روس بپارند، به رد کردن هم نمی‌ارزد. (ص ۱۶۲).

اما یکی از موارد دیگری که مورد اغماض آدمیت قرار می‌گیرد، اغتشاش اقبال‌السلطنه ماکویی است. پیش از آن، باید بگویم که آدمیت البته از «تجاوز عثمانی» به خاک ایران سخن می‌گوید و حل صلح‌آمیز آن را به درستی «کامیابی سیاسی دولت» می‌خواند (ص ۱۰۶). ولی از اینکه در گذشته و بعد در کنار و همراه مناقشه بین ایران و عثمانی، از سوی مستبدان محلی بر آذربایجان چه رفت، سخن مناسبی نمی‌گوید. قبل از تجاوز عثمانی به ایران، فرمانفرما به والیگری آذربایجان منصوب شد ولی این انتصاب مورد قبول انجمن ایالتی تبریز قرار نگرفت. پس از شروع

۱. کسروی، همان، صص ۳۶۴-۳۶۵، تأکید را افزوده‌ام.

تجاوز، دولت و مجلس هر دو این انتصاب را مجدداً تأیید کرده از انجمن‌ها خواستند تا با حاکم جدید همراهی کنند. البته که می‌توان به کار انجمن ایراد گرفت که چرا در جریان انتصاب والی ایالت به آن صورت مداخله کرد، ولی از آن بیشتر، ایراد به مجلس و دولت وارد است که چنان شخص بدنامی را برای والیگری به آن ایالت فرستادند. فرمانفرما برای مردم تبریز شخصیت ناشناخته‌ای نبود. باری، از انتصاب او خیری نرسید و به قول آدمیت «از عهده فرمانفرما کار عمده‌ای ساخته نبود، مگر سرکشی به املاک شخصی‌اش در آذربایجان» (ص ۱۵۲).

و اما، اغتشاش اقبال‌السلطنه نه تازه بود و نه بی سابقه. شرح فجایع و جنایت‌ها و غارت‌های او در اغلب تواریخ مشروطه ثبت شده است. ابتدا به ساکن آن قدر می‌دانیم که اقبال‌السلطنه اجازه نداد انجمنی در آن بخش آذربایجان سامان یابد ولی بالأخره با وجود مخالفت او انجمن تأسیس شد و پس از چندی اقبال‌السلطنه را از ماکو بیرون کردند و او نیز به قفقاز رفت. پس از مدتی مجدداً به همان منطقه بازگشت و از گردان جلالی نیرویی گرد آورده پس از شکست مشروطه‌خواهان دوباره بر شهر دست یافت. «نمایندگان انجمن و پیشروان آزادی را دستگیر گردانید و بمشروطه‌خواهان آزار و گزند بسیار رسانیدند. سپس یغماگر بدیه‌ها رو آورده تاراج و کشتار دریغ نداشتند.»^۱ وقتی خبر این قتل و غارت‌ها به انجمن خوی رسید به انجمن تبریز اطلاع دادند و آن انجمن نیز تلگراف زیر را به تهران مخابره کرد:

حضرت اشرف اتابک اعظم: ملت آذربایجان بی‌پرده اظهار می‌دارد صدق مقال اینست که از روز ورود حضرت اشرف، اطراف آذربایجان، بلکه تمام نقاط ایران، دچار انواع مصایب شده است و ظهور این عوامل با آن امیدواری‌ها که به کفایت حضرت اشرف داشته‌اند مخالف است. بلکه کم کم داعی بعضی شبهات از برای عامه ملت شده است. باید فوری عزل اقبال‌السلطنه را از پیشگاه همایونی بخواهید که موجب

سکون هیجان ملت شود و تلگراف خوی را هم از نظر مبارک بگذرانید و ملاحظه فرمائید که کدام کس می‌تواند راضی به این فجایع شود. نتایج توقف چهارده [چهار] ساله حضرت اشرف در ممالک متمدنه نباید این قسم ظهورات غیر منتظره باشد. فوری عزل اقبال السلطنه را با تعیین مأمور ملت پرست و کافی از شخص حضرت اشرف متمنی است.^۱

البته غارتگری‌های اقبال السلطنه در منابع دیگر نیز منعکس شده است. به گفته شریف کاشانی «اقبال السلطنه در ماکو مشغول قتل و غارت» است^۲ و به گزارش مارلینگ، همو «طرق و شوارع را بسته است»^۳. دولت امین السلطان اگرچه به همراهی کردن با مردم تظاهر می‌کرد ولی کاری صورت نمی‌داد و برخلاف نظر آدمیت استدلال نماینده‌اش در مجلس، محتشم السلطنه، نه فقط «قوت سیاسی» نداشت بلکه به‌وضوح نشان می‌داد که دولت در برخورد با این‌گونه مسائل از مسئولیت فرار می‌کند. در گوشه‌ای از مملکت زنان و مردان و کودکان را می‌کشند و نماینده دولت در مجلس می‌گوید تا شما دست از سخنرانی در صحن مجلس بر ندارید، نمی‌توان به این کارها رسید. بسیار خوب معنای «قوت سیاسی» را هم فهمیدیم!^۴

۱. ایرج وامقی. «خرداد - تیر ۱۳۷۲». «وارونه‌نویسی در تاریخ: زندگی امین السلطان»: اطلاعات سیاسی - اقتصادی. شماره ۶۹-۷۰. ص ۶۱-۶۲. خرداد - تیر ۱۳۷۲.
۲. شریف کاشانی. همان، ص ۱۳۰. ۳. کتاب آبی، جلد اول، ص ۱۱۰.
۴. کسروی روایت می‌کند که حبل‌المتین ترجمه نوشته‌ای از روزنامه کاسپی را در یکی از شماره‌هایش چاپ کرده بود که در آن در این‌باره آمده بود: «آگهی نویس کاسپی» از تهران پس از آنکه نام سیزده دیه را می‌برد که بیکبار ویران گردیده چنین می‌گوید: «ستمهایی بمردم این آبادیها کرده‌اند که تاب‌فرساست. مردان را دو نیم کرده‌اند. زنان را پستان بریده‌اند، کودکان را برودخانه زنگبار انداخته‌اند. هر کس نام انجمن را بزبان میراند زبان او را می‌برند.» می‌گوید: «از این زبان بریدگان بسیار است.» بعد می‌افزاید که «در این جمله‌ها اگر هم گرافه به کار رفته، نتوان گفت که پاک دروغ است. زیرا دژخیمی و ستمگری این کردان بی‌اندازه می‌باشد... به‌ویژه که نام "بابی" بروی مشروطه‌خواهان گذارده و بهانه نیکی بدست این خونخواران داده بودند» (همان، ص ۳۶۴). کاش کسروی در نظر می‌گرفت که طرفداران استبداد گرد، تُرک و فارس نداشتند. همه به همین صورت عمل می‌کردند. مگر جلاخان باغشاه گرد بودند؟

ناامید از عمل دولت، کوشش «انقلابیون خوی» برای کنار زدن اقبال السلطنه نیز بی نتیجه ماند. «مشارالیه بر ایشان حمله آورد و آنها را شکست داد و گویند دویست نفر از آن جماعت را بقتل رسانیده است.»^۱ به قول کسروی «این داستان به مردم خوی گران آمد». حاج حیدرخان امیرتومان به گرد آوردن سربازان و مجاهدان برای مقابله با اقبال السلطنه پرداخت. از طرف دیگر، امین السلطان زیر فشار روزافزون مردم آذربایجان به اجلال الملک مأموریت داد تا به ماکو رفته و آشوب را با مذاکره برطرف نماید. انجمن ایالتی نیز یکی از نمایندگانش را با فرستاده صدراعظم همراه کرد ولی مذاکرات بی نتیجه ماند. اما قضیه از پرده برون افتاد. اقبال السلطنه به حاج حیدرخان پیام داد که: «من این کارها را با دستور اتابک اعظم می کنم» و رونوشت تلگرافی را که از اتابک به او رسیده بود، فرستاد.^۲ برای اینکه ببینیم چنین اتهامی به «رد کردن» می ارزد یا نه، باید متن دو تلگراف از امین السلطان را به دقت واریسی نماییم. رونوشت تلگراف اتابک به اقبال السلطنه همان زمان در روزنامه انجمن در تبریز چاپ شد و رویه ای از آن نیز در کتاب استاد کسروی آمده است. به دلیل اهمیت این تلگراف، متن کامل آن را در زیر می آوریم:

جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام اقبال السلطنه زید مجده تلگراف شما از بابت بعضی مفسدین رسید. از مراتب اظهاریه کاملاً اطلاع حاصل گردید. اولاً می دانید که خدمات شما همیشه منظور بوده است و کمال محبت را بشما داشته ایم. از حرکات وحشیانه اینها نهایت تعجب را حاصل کردم. با جلال الملک تأکیدات لازمه شده و بحکومت (؟) نمودم که ملاحظه این نکات را نموده اقدامات خودشان را تغییر بدهند و ترتیبی پیشنهاد کنند که آسایش خاطر شما فراهم شود. حضرت مستطاب اشرف افخم والا شاهزاده اکرم سرکار فرمانفرما دام اقباله بفرمان فرمایی

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۹۴.

۲. کسروی، همان، ج اول، ص ۴۲۸. آگاهی به این روایات را مدیون نوشته آقای دکتر وامقی هستم.

و سرداری کل آذربایجان برقرار شده همین دو روزه حرکت خواهند کرد. دستورالعمل در این باب بایشان داده شده است. استعداد و قشون هم بقدر لزوم فرستاده می‌شود. انشاءالله بعد از ایشان رفع بعضی اتفاقات بکلی خواهد شد و برخی احوالات بکلی موقوف می‌شود. شما نباید از اینگونه اتفاقات مأیوس شوید و اظهارات مأیوسانه ننمائید. البته دولت در اصلاح امورات شما اقدام خواهد کرد و از هر جهت آسوده شده باید در آن سرحد با کمال غیرت و دلگرمی مشغول خدمت باشید. اتابک.^۱

مناقشه ایران و عثمانی که از طریق گفت‌وگو حل شده بود، پس اتابک از کدام یک از خدمات اقبال السلطنه قدرشناسی می‌کند و منظورش از «حرکات وحشیانه اینها» چیست؟ «اینها» به راستی کیانند؟ اینکه به فرمانفرما دستورالعمل داد که «اقدامات خودشان را تغییر بدهند» یعنی کدام اقدامات، و اینکه «آسایش خاطر شما فراهم شود» به چه معنی است؟ کدام «احوال» قرار است به کلی موقوف شود؟ و اقبال السلطنه از کدام «اتفاقات» مأیوس شده بود که حالا اتابک به او قوت قلب می‌دهد. به حدس و گمان می‌گویم، آیا در اینجا اتابک به داستان فرار او به قفقاز از دست مشروطه‌طلبان اشاره ندارد؟ یا همان‌گونه که در ادامه خواهیم آورد آیا به این اشاره ندارد که اقبال السلطنه «اجازه مهاجرت می‌خواهد به روسیه و یا عثمانی»؟ گمان می‌کنم تلگراف اقبال السلطنه به فرمانفرما در این مورد روشن‌تر باشد. در این تلگراف طولانی (برای متن کامل آن بنگرید به کسروی، تاریخ مشروطه ایران، جلد دوم، ص ۴۷۵-۴۷۷)، اقبال السلطنه از بسته بودن تلگرافخانه‌ها شکایت می‌کند که «آن هم محض این است که عرایضجات چاکر بجاهای لازمه نرسد» و به دولت انتقاد می‌کند که «الحمدالله از سایه دولت و ملت تردد آدم‌های چاکر از همه جا مقطوع و ممنوع بوده». البته «احوال این صفحات از روی قاعده نیست که عرض شود» همین قدر هست که «هر قدر از چاکران شکایت

کرده‌اند همه را اهالی خوی کرده‌اند و شکایت هم می‌نمایند. هیچیک از حرفهای آنان نه اصل دارد و نه فرع». متفرعانه می‌نویسد «در حالیه دنیا با چاکر مدعی شده است» که البته «جهت آن را نفهیده‌ام که چرا مدعی‌گری می‌کنند». اهل خوی را متهم می‌کند که «می‌خواهند ماکو را خراب کنند» و بعد رفته رفته اصل داستان بروز می‌کند، «انبار غله و تنخواه که داشتیم داغون کرده گاه خود چاکران را به خارجه تبعید نموده‌اند». نزدیک بود «اهل و عیالمان را اسیر نمایند» که به یاری خداوند ممکن نکرده‌اند. «حالا چهار ماه است که چاکر معاودت به ماکو کرده از آن تاریخ تا حال هی قشون‌کشی است که بسر ماکو می‌کنند.» اگر سکوت نمایم بجان و مال و عیال می‌رود و «املاک کلیه مخروبه می‌شود» و آنگاه که به مقام دفاع می‌آیم، «آن وقت هم طرف سوأل و جواب می‌شوم». از فتوحات خویش در پس زدن «مهاجمان خویی» می‌نویسد و بعد ادامه می‌دهد، «مثل مشهور است خودشان می‌زنند خودشان گریه میکنند. بیاری خدا و از سایه مبارک چاکران از این قبیل آدمها هیچ ملاحظه ندارد. در نیم ساعت خوی را نیست هم میکنم و ساکت هم مینمایم بالکلیه از یاد فراموش نمایند». با این همه «از یک طرف ملاحظه دولت را دارم از یک طرف هم در نزد ملت چاکران را بدنما می‌کنند». زیاده از این اغتشاش نمی‌شود که اینها می‌نمایند. «اینها هم خائن دولتند و هم خائن ملت، خیانت که به دولت نموده‌اند اینست که تمام قورخانه و توپخانه دولت را داغون نموده‌اند.» از دولت تنبیه «آنها» را می‌خواهد و از دولت و معتبرین ملت شکوه می‌کند که «چرا از ایران صرف نظر کرده‌اند و اجابر و اوباش را ول کرده از بهر صنف (۹) اگر مانع نباشند که بتر از این می‌نمایند. اینها اگر برای مشروطه است مشروطه چنین نمی‌شود و کسی هم به مشروطه مانع نیست والا مقصود مخروبه شدن ماکو [و] این خانواده است». از فرمانفرما می‌خواهد که «دو کلمه دستخط مبارک مرحمت فرمایند چاکران با عموم ولایت بدولت روس و عثمانی کوچ نمایم». و بالأخره با پیشنهاد میانجیگری

موافقت می‌نماید و تلگراف با این عبارت تمام می‌شود، «طالب خبر هستیم طرف مقابل بدون جهت چاکران را بدنام می‌کنند»^۱.

از راستگویی و صداقت اقبال السلطنه همین قدر بس که اگرچه «به مشروطه مانع نبود»، در اولین فرصتی که بعد از بمباران مجلس به وسیله محمدعلی شاه به دست آمد با ۵۰۰ تن از سربازانش برای درهم شکستن قیام تبریز به آن شهر حمله برد که یورش وحشیانه او به دست نیروهای ستارخان درهم شکسته شد.^۲ خود او از آن مهلکه جان به در برد و در کتاب شریف کاشانی می‌خوانیم که، «اقبال السلطنه از چاپیدن دهات و شهرهای آذربایجان دست برنمی‌دارد»^۳.

تلگراف دیگری هم از اتابک به اقبال السلطنه در دست داریم که نسبتاً کوتاه است به این قرار:

جناب اقبال السلطنه: امروزها از ماکو خوفناک خبرها می‌رسد که شما با عزت‌الله بماکو وارد شده اعضاء انجمن را محبوس کرده و چند نفر هم از ایشان بقتل رسانده‌اید و کردهای جلالی و کردهای میلان را تحریک و اغوا کرده‌اید و نعمت‌الله‌خان را بقاران و سهسمان آباد فرستاده‌اید و قریب بیست پارچه ده را غارت کرده‌اید و از صد و پنجاه نفر زیاده‌تر آدم کشته‌اید و پنجاه نفر هم در حبس است و هر روز از آن طرفها از شما کمک و امداد می‌خواهند شما گوش نمی‌دهید معلوم نیست حقیقت این امر چطور اگر کلیته و جزئیته همه اینها شده و حقیقت دارد البته صریحاً این امرها و جنایتکاری‌ها را با درستی بزودی با تلگراف خبر بدهید چون این کارها خیلی حیرت‌آور بود که جناب شما همیشه دولت می‌خواهید و دولت‌خواهی شما معروف بود و منتظر هستم که همین احوالات را بخاکپای قبله عالم عرض کنم. اتابک اعظم.^۴

اگر تنها نیمی از آنچه در همین تلگراف آمده است، درست بوده باشد،

۱. همان، ج دوم، صص ۴۷۵-۴۷۷. ۲. شریف کاشانی، همان ص ۲۳۰.

۳. همان، ص ۲۴۲.

۴. روح‌القدس، شماره ۷، ص ۲، شعبان ۱۳۲۵.

آنگاه روشن نیست که اتابک از کدام «دولت‌خواهی» سخن می‌گوید؟ مقاله‌نویس روح‌القدس البته به توطئه‌پنداری توسل می‌جوید و «منتظر هستم که همین احوالات را به خاکپای قبله عالم عرض کنم» را نشانه‌ای می‌داند که، «این تلگراف‌ها رمزی است باید نکته‌هایش را بدلیل عقل فهمید» و کمی بعد، می‌نویسد که غیر از «خوش‌خبری به روس دادن» مقصودی نداشته، که حرف بی‌ربطی است. ولی این نکته درست را می‌گوید که «دولت‌خواه گفتن به آدم مقصر غلط و باعث تجری و زیادت‌ی خونریزی اوست»^۱.

آدمیت در همین کتاب خویش، کتاب کسروی را «تحقیقی ممتاز» خوانده است که اگرچه به اندازه تاریخ مجده ساله آذربایجان قابل استناد نیست، «تحقیق مضبوط سودمندی است» (ص ۴۰۱). به همین استناد، بر اساس آنچه از کتاب کسروی و دیگران در این بخش ارائه نموده‌ایم ناچاریم باز به همان پرسش قبلی بازگردیم: آیا به‌واقع وارسیدن نقش امین‌السلطان در این اغتشاش‌آفرینی‌ها «اتهامی» است که «به رد کردن هم نمی‌ارزد»؟ (ص ۱۶۲).

در صفحات گذشته، به روایت اغتشاش‌آفرینی‌ها در هنگامه حول و حوش مشروطه اشاره کردیم و با وارسیدن شماری از اسنادی که در اختیار داریم، نشان دادیم که برخلاف نظر شماری از تاریخ‌نگاران مشروطه، این اغتشاش‌ها به واقع نشانگر خرابکاری‌های مدافعان استبداد در ایران بود که نمی‌خواستند اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در ایران دستخوش تغییر شود. اگر بر «افراطیون» و «انجمن‌های مدافع مشروطه» ایرادی باشد، که به گمان من نیست، این بود که کوشیدند در برابر این خرابکاری‌های مستمر مقاومت نموده و از دستاوردهای مشروطه، یعنی پایان بخشیدن به نظام خودکامه، دفاع نمایند. تردیدی نیست که در این رهگذر خبط و خطا هم داشتند، ولی متهم کردن این

جماعت اندک به داشتن نقش تعیین‌کننده در شکست نهضت مشروطه طلبی، به اعتقاد من، نشانه دیدن درخت و ندیدن جنگل است و به همین دلیل بر دانش ما از نهضت مشروطه طلبی و علل شکست آن، چیزی قابل توجه افزوده نمی‌شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

بحران آزادی یا بحران؟

همان‌گونه که در صفحات پیشین دیده‌ایم، نکته‌ای که در سرتاسر کتاب آدمیت نمود بسیار برجسته‌ای دارد نفرت نویسنده از «افراطیون» دوران مشروطه است، خواه شمار اندکی از نمایندگان بوده باشند خواه روزنامه نگاران یا شب‌نامه‌نویسان، فرقی نمی‌کند. هرچه این جماعتِ اندک شمار و به قول آدمیت بی‌پایگاه اجتماعی گفتند و نوشتند درشت‌نویسی بود و ناهنجاری... به قول آدمیت «برنامه‌ای» داشتند برای مشکل‌تراشی برای مجلس اول. اما پرسشی که هرگز پاسخی نمی‌یابد چرایی قضایاست. مگر دیوانه بودند؟^۱ آقای آدمیت می‌خواهد خواننده داستانش را بپذیرد ولی یافتن علت این «رفتارها و کردارها» را به خود خواننده واگذار می‌کند. به جای آن اما، هرگاه فرصتی پیش آید و ضرورت ایجاب کند از فحاشی و درشت‌گویی کوتاهی نمی‌کند. می‌گوییم آدمیت از این جماعت «نفرت» دارد و به دلیل همین نفرت نمی‌تواند انتقادی سازنده و کارساز از ضعف‌ها و خطاکاری‌هایشان ارائه بدهد و از همین روست که با همه ادعاهایش نه فقط در پرتو افکندن بر علل «بحران آزادی» موفقیتی ندارد بلکه به صورت مورخی غرض‌ورز که هنر عمده‌اش پرخاشگری و فحاشی است جلوه‌گر می‌شود.

۱. مستشارالدوله گویا مخبرالدوله را به برنامه‌ریزی علیه قانون اساسی متهم می‌کند. آدمیت با قیافه حق‌به‌جانبی در دفاع از مخبرالدوله می‌نویسد، «مگر دیوانه بود؟» (ص ۲۳۳).

حرف مرا قبول نکنید! خودتان بخوانید:

درباره هویت آن گروه توضیح کوتاهی لازم است. حیدرخان که پیش‌تر به عقاید پلخائف گرایش داشت نماینده کامل عیار انقلابی کمونیسم روسی بود» (ص ۱۰۸-۱۰۹).

اشاره به «کمونیسم روسی»، که در فرهنگ سیاسی تعبیر و تفسیر مشخصی دارد، آن هم در حول و حوش مشروطه، تنها از تاریخ‌نگارانی چون آدمیت برمی‌آید. حیدرخان هر که بود یا هر چه کرد، نمی‌توانست نماینده کامل عیار چیزی باشد که در زمان خود او وجود نداشت! مگر اینکه آدمیت در کنار بسیاری دیگر از «نوآوری‌های تاریخی» خود، مدت‌ها قبل از انقلاب اکتبر «کمونیسم روسی» را برای اولین بار کشف کرده باشد!

بر همین منوال، بررسی آدمیت در بخش پنجم کتاب به شدت غرض‌آلود و جانب‌دارانه می‌شود. می‌گویم غرض‌آلود است، چون درباره وقایع آن دوران راست نمی‌گوید. می‌گویم جانب‌دارانه و یکسویه است چون به روزنامه‌ها و شب‌نامه‌ها بدون ارائه سند و مدرک فقط ناسزا می‌گوید و تخطئه‌شان می‌کند.

نمونه‌وار می‌گویم، آدمیت سه روزنامه صور اسرافیل، روح القدس و مساوات را منعکس‌کنندگان «نظر جبهه افراطی» معرفی می‌کند. صور اسرافیل را «بارزش» می‌خواند ولی در سرتاسر کتاب تنها در موارد معدودی به این نشریه «بارزش» اشاره می‌کند (تنها ۴ بار) و آن هم عمدتاً برای کوبیدن آن. ارزیابی آدمیت از روح القدس، از این هم غرض‌آلودتر است. به گفته آدمیت، روح القدس «کم‌مایه» و هنرش «درشت‌گویی و ناهنجارنویسی» بود. اما پرسش این است که مگر این نشریات چه می‌نوشتند که آدمیت درباره آنها این‌طور قضاوت می‌کند؟ پرسش بسی مهم‌تر این است که آیا آدمیت درباره این نشریات راست می‌گوید؟ در گفتار پیشین به گوشه‌هایی اشاره کرده‌ام ولی برای نشان دادن

غرض ورزی آدمیت بد نیست به مقاله‌های شماره اول روح القدس نگاهی بیندازیم تا روشن شود که اصل موضوع به چه قرار بوده است و در نوشته آدمیت به چه صورتی در آمده است. این شماره به طور کلی حاوی چهار مطلب است. اول سرمقاله‌مانندی دارد که در آن ضمن ابراز خوشحالی از مشروطه می‌نویسد: «بر هر فردی از افراد دانشمندان ایرانی نژاد لازم و واجب است که بتوسط زبان و قلم مساعی خودشان را مبذول دارند و از خدمات و وظایف نسبت بملت و دولت مضایقه ننمایند» و می‌افزاید که «سبب ذلت دولت و خرابی مملکت آنست که مردم عالم به حقوق انسانیت خود نیستند بر فرض عالم بودن، قدرت بر مطالبه حقوق خود ندارند». و اما راه‌های علم به حقوق، «مردم باید خود را دارای حقوق در این خاک بدانند و این خاک را وطن عزیز خود بشمارند و خودشان را مسئول این خاک پاک بدانند». از آن گذشته، این سخن نغز و بدیع را می‌گوید که مردم باید شخص سلطان را «مثل خودشان یکی از افراد انسان در اعضاء و جوارح علی‌السویه خیال کنند». برای سلطان حق و حقوقی قائل است ولی از آن مهم‌تر مردم را بر سلطان صاحب حق و حقوق می‌داند و به این نکته اعتراض دارد که نباید «سلطان را مالک الرقاب و خود را عبد رق او بدانند...» و بعد اخطاری دارد به «شاخه‌های ظلم و استبداد» که دیگر «مصلحت شما نیست که مثل اعمال سابقه‌تان عمل کنید» و از آنها می‌خواهد تا با «ملت همراهی» کنند. در پایان این سرمقاله اشاره‌ای ظریف دارد به «جناب وزیر علوم» و به روشنی به رفتار آن وزیر با صور اسرافیل اعتراض می‌کند. مقاله دوم عنوان با مسمایی دارد: «چاره بیمار» و بدیهی است که «بیمار» ایران است. در این باره پیشنهادهای جالبی ارائه می‌دهد. «یک چاره بنظر می‌رسد» و آن این است که «انجمن‌های شهر مجلس را دقت کنند» و دلیل آن را هم ارائه می‌دهد «اگر وکیل خانی هست بردارند تا مقصود دشمنان ایران در زاویه مقدسه شورای ملی حاصل نشود». پس از تطهیر مجلس، «هر چه باید و شاید و صلاح ملت از

مجلس بخواهند و مجلس از وزراء بخواهد و بی‌کاهلی اجرا شود».

آدمیت این را برنمی‌تابد. و این در حالی است که او خود می‌داند که در میان همان مجلس‌نشینان کم نبودند کسانی که در مقام نمایندگی مجلس علیه مشروطه فعال بوده‌اند. به این موضوع در جای دیگر پرداخته‌ایم. مقاله سوم درباره «حفظ‌الصحه» است و هدف آن این است تا مردم علاوه بر رشته پلتیک و سیاسی «اندکی هم بعلوم و صنایع آشنا شوند. و یکی از علوم لازمه «برای ملت متمدن علم طب است». نوشته وزینی است و برای آن دوره نشان‌دهنده احساس مسئولیت عمیق نویسنده به بهروزی مردم ایران است. نویسنده خواستار آن است که «انشالله تعالی عملاً قریب به قسمی این ملت غیور ترقی نماید - که در هر کوره دهی که ده خانوار داشته باشد یک نفر طبیب عالم صحیح داشته باشد» و در همین زمینه یادآوری می‌کند که یک شعبه از این علم شریف «علم حفظ‌الصحه است که تاکنون در مملکت ما مدون نبوده و یا اگر بوده تعلیم آن مرسوم نبوده» و در این خصوص برنامه می‌طلبد و وعده می‌دهد که در شماره‌های بعدی باز هم بنویسد. و از همه زیباتر این التماس دعاست با خوانندگان محترم که «اگر تمام این روزنامه را برای اهالی خانه خود نمی‌خوانند همین مقاله را برای اهالی منزل و کسان بخوانند و به آنها بفهمانند که کم‌کم انشالله تعالی فوائد این علم مرکوز خاطر تمام اهالی این مملکت بشود». و بالاخره مقاله آخر «خلاصه مذاکرات انجمن خراسانی‌هاست با همه ستمی که بر مردم قوچان می‌رود». به گفته مدیر روزنامه «مصلحت آنست که کاغذی به وزیر مالیه از انجمن نوشته بشود و اصلاحش را از ایشان بخواهیم»^۱. برای جلوگیری از اطاله کلام درباره دیگر شماره‌ها به تفصیل سخن نمی‌گوییم ولی شماره دوم نیز همانند شماره اول است. سرمقاله می‌کوشد به این سؤال پاسخ دهد که «به چه جهت دول مغرب‌زمین گوی ترقی از سایر دول ربوده‌اند». در این زمینه از ضرورت «صحت کابینه

وزراء» حرف می‌زند و در همین مقاله است که به مجازات یحیی میرزا و سلیمان میرزا و چشم پوشی از خلاف کاری‌های سالارالدوله و آصف‌الدوله اعتراض می‌کند. با اشاره به اغتشاش‌های موجود در ایران به وزیر داخله ایراد می‌گیرد و این پرسش را پیش می‌کشد که یا باید وزیر داخله برای رفع این اغتشاش‌ها دست به عمل بزند یا از کار کنار برود که به گمان من بسیار پیشنهاد مفیدی هم بود. مقاله دوم اعتراضی است به بست‌نشینی مشروعه‌طلبان در شاه عبدالعظیم که به شکل بسیار زیبایی هم از زبان «مدفن حضرت عبدالعظیم» نوشته شده است. مقاله دیگر با عنوان «حقوق مشروطیت» که به خودی خود گویاست و هدف هم روشن است و نیازی به تفسیر ندارد: مردم ایران باید به «فوائد مشروطیت» آگاه شوند.^۱

می‌توان درباره این نشریات و شب‌نامه‌های عصر مشروطه بسیار قلم زد ولی من برعکس آدمیت و شمار دیگری از مورخان گرانمایه‌مان یکی از راه‌های رسیدن به درک عمیق‌تر و منطقی‌تر از نهضت مشروطه‌طلبی را وارسیدن انتقادی آن نوشته‌ها می‌دانم. پذیرش چشم و گوش بسته آنچه در این نشریات آمده است، روی دیگر سکه‌ای است که با «دشنام‌نامه» خواندندان کار و مسئولیت علمی و فرهنگی خود را کمی زیادی سبک می‌کند. وجه مشترک صاحبان این دو شیوه به ظاهر متفاوت ارزیابی از این نشریات، بی‌هنری‌شان است. واقعیت این است که شماری از هوشمندترین اندیشمندان ما در این نشریات قلم زده‌اند. این نکته به خصوص از آنجا اهمیت دارد که این اندیشمندان از بطن جامعه استبدادزده و واپس‌مانده ایران قبل از مشروطه سر برآورده بودند. یعنی وارسیدن نقش این هوشمندان می‌بایست با توجه عمیق و همه‌جانبه به مقتضیات تاریخی همان دوره صورت بگیرد. به راستی بی‌هنری زشتی است که با معیارهایی بی‌ارتباط با آن دوره به ارزیابی بنشینیم. آدمیت در برخورد با این نشریات

و نوشته‌ها بسیار مسئولیت‌گریزانه عمل و خود را راحت کرده است. از آن گذشته، نگرشی چند پهلو به کار می‌گیرد، یعنی اگرچه دلبخواه ولی به گمان من به طور کاملاً غیرمعقولانه عمل می‌کند، به درستی می‌گوید «سیر مشروطگی فقط در متن تاریخ سیاسی درخور غوررسی است» و این را هم می‌پذیرد که «مشروطه پارلمانی نوبنیاد، نه کامل بود و نه بنیادهایش تکامل یافته» (ص ۲۴-۲۵). در جای دیگر به این هم اشاره دارد که دو کابینه اول مشروطه «نه ترکیب متشجمی داشت، نه به آداب مشروطگی کار می‌کرد، و نه خود را مقید به مسئولیت پارلمانی می‌شناخت. درواقع، ته‌مانده سنت دولت مطلقه در مرحله انتقالی نظام کهنه به نو بود» (ص ۳۶). با این همه اما، همین که کار به وارسیدن نقش روزنامه‌ها و شب‌نامه‌ها می‌رسد، انگار فراموش می‌کند که روزنامه‌نویسی نیز در ایران نه سابقه‌ای درخور توجه داشت و نه «بنیادهایش تکامل یافته» بود و نه نویسندگان آنها تجربه نویسندگی و درگیری در مسائل حاد سیاسی را داشتند. پیش‌تر سخن آدمیت را درباره «شب‌نامه‌ها» شنیدیم. برای روشن شدن دامنه و عمق غرض‌ورزی و به‌واقع گستردگی تحریف او بد نیست به اختصار درباره این شب‌نامه‌ها به چند نکته اشاره کنم.

به اشاره بگویم که متن چند شب‌نامه را استاد ایرج افشار در *قباله تاریخ* به دست داده است و متن شماری دیگر هم در *واقعیات اتفاقیه در روزگار اثر* پرارزش محمدمهدی شریف کاشانی ضبط شده است. البته می‌توان به «سستی زبان» و پرخاشگری شماری از شب‌نامه‌نویسان ایراد داشت ولی دیدن همین وجه به قیمت نادیده گرفتن حرف اصلی آنها و حتی می‌گویم علت وجودیشان، تأکید بر دیدن درخت و نادیدن جنگل است.

آدمیت آن‌گونه از شب‌نامه‌ها سخن می‌گوید که انگار صدور آنها در «انحصار» افراطیون بود تا خواسته باشند در کار مجلس اخلاص نمایند. ولی چنین نبود و آدمیت این را نیک می‌داند. دیگران هم شب‌نامه می‌نوشتند - حتی شب‌نامه‌هایی در دفاع از شیخ نوری و محمدعلی شاه

در دست داریم. شب‌نامه‌نویسی یکی از چندین پیامد‌گزینه‌ناپذیر یک ساختار سیاسی یک‌ساله و استبدادی است. جریان مقارن با مشروطه هم از این قاعده کلی مستثنا نبود. گزافه‌گویی‌های آدمیت درباره آزادی‌های برآمده از مشروطیت ممکن است برای خواننده آثار او جالب باشد ولی واقعیت‌های جامعه ایران را در آن سال‌ها عوض نمی‌کند. و باز برخلاف ادعای آدمیت، اکثر این شب‌نامه‌ها له یا علیه اشخاص و شخصیت‌های سیاسی نبودند.

برای نمونه، در «شب‌نامه تحقیق» که در کتاب شریف کاشانی ضبط شده است، نویسنده علت کندی پیشرفت کارها را به پرسش می‌گیرد و به این نکته اشاره دارد که هرکس گناه را به گردن دیگران می‌اندازد، که این موضوع حتی برای ما که در قرن ۲۱ زندگی می‌کنیم «بیماری» آشنایی است. سپس «از مطلعین وطن‌پرست سؤال می‌شود هرکدام رأی و اطلاع خود را مثل این ورقه طبع فرموده، منتشر فرمایند، تا از اطلاعات افراد، تحقیقی حاصل نموده، پس از تحصیل یقین، فدائیان وطن مقدس جزای عمل هر نابکار مقصر را که مانع اجرای قانون است، ادا نمایند». چندی نمی‌گذرد که جواب این شب‌نامه در شب‌نامه دیگری منتشر می‌شود. در «جواب شب‌نامه تحقیق» می‌خوانیم که «مقصر و مانع نیرۀ سعادت قانون عدالت» صریحاً می‌گویم که «مقصر، کلیۀ افراد ایرانی است» حتی خود شما که نگارنده شب‌نامه هستید. «ماده اول اغتشاش» «بی‌علمی»، و مقصر دوم، «غرض شخصی است». از وظیفه‌شناس نبودن عموم سخن می‌گوید ولی از بررسی نقش «برگزیدگان» هم غفلت نمی‌کند و گریبان «نخبه‌ها» را می‌گیرد. «شاه هرگز مایل [به] تشکیل قانون عدالت نیست» زیرا اگر آن مجلس منعقد شود، «دیگر نمی‌تواند مالیات را به این پیشخدمت و فراش خلوت و قوال و رقص‌بذل و بخشش نماید و سالی چند مرور حقوق دولت را صرف شخص خود نماید؛ و یا پول قرض نماید، به فرنگستان رفته، به مصارف لهُو و لعب خرج نماید». اتابک ابداً

راضی به قانون عدالت نیست، زیرا اگر مجلس عدالت باشد، چگونه او می‌تواند روزی هزار تومان از نان و گوشت که قوت عموم مخلوق است بگیرد یا در مدت یک سال صدارت، چند کروار خانه و میل و باغ و پول دارا شود. «علماء اصلاً راضی به اجرای عدالت نیستند» زیرا که اگر مجلس عدالت باشد، چگونه می‌توانند حکم ناحق بدهند و رشوه بگیرند. وزرای لشکری چگونه مایل قانون عدالت می‌شوند، که دیگر نتوانند از حقوق و مواجب سرباز و سلطان و یاور فوج بخورند؟

و این سیاهه همچنان ادامه می‌یابد. «علماء» را متهم می‌کند که تنها به جهت منفعت و «گرفتن پول» درگیر کارها بوده‌اند. و چند نمونه مشخص هم می‌دهد از رشوه‌ستانی و چشم‌پوشی از خطاکاری شماری از مستبدان و عملجات استبداد. از همه این مسائل که بگذریم، «فرضاً که قانون نوشتند»، شرایط قانون را کی باید معین کنند؟ «دستگاه وضع قانون، سپرده به چه کسی است؟ وکیل قانون کجا است؟... معنی کلمه عدالت چیست؟ دخالت علماء در امور مردم [در] منزل خودشان است یا در مجلس عدالت؟ حدود نفاذ امر آقایان تا کجاست؟ منافع دولت در سالی چقدر است؟ مصارف شخصی سلطنت کبری را چه مبلغ معین کنند؟...»^۱ تنها از یکی از شب‌نامه‌ها عباراتی را نقل کردم تا حدودی روشن شود که آدمیت و همفکران او با تخطئه این قبیل منابع به روشن شدن تاریخ نهضت مشروطیت در ایران خدمت نمی‌کنند. غرض اصلی و اساسی، درست نمایاندن تحلیل‌ها و تفسیرهای خودشان است و برای رسیدن به آن همانند پروکرست معروف عمل می‌کنند. در این و بسیاری از شب‌نامه‌هایی که من دیده و خوانده‌ام، نشانی از «درشتگویی و ناهنجار نویسی» ندیده‌ام. البته شماری هم هست که در آن درشتگویی کرده‌اند ولی تخطئه همه شب‌نامه‌ها و نشریات به‌خاطر درج یک یا چند نوشته سبک از انصاف به‌دور است و با تاریخ‌نویسی بی‌غرضانه ماینت دارد. و

بر آدمیت فرض است که برای اثبات ادعایش به واریسی متن این شب‌نامه‌ها پیردازد و بی‌سند و مدرک قضاوت نکند. برای اینکه دامنه این نوع مسئولیت‌گریزی روشن شود به بخش‌هایی از یک شب‌نامه دیگر توجه فرمایید:

ظلم استبداد قرن‌ها است این مملکت را خراب و هرج و مرج ساخته، ظلم را غیر از مجاهدات مظلومین، دفع و رفع نمی‌کند. نتیجه مجاهدات ایرانیان مظلوم، گرفتن اسم مشروطیت و مجلس ملی شد. هر ایرانی، بر حسب علم الیقین و ایمان قطعی، مجلس ملی را واسطه عدل و آسایش و رفع ظلم می‌داند. با معنی شدن این مجلس، موقوف به وضع قانون است. قانون، اصل مقصود و مطلوب ایرانیان مظلوم است. پس امروز، هر ایرانی که خیر مملکت و آسایش جنس خود را می‌خواهد، باید اغراض شخصی و مذاکرات بیهوده را کنار گذاشته، از صمیم قلب ندانند، فریاد نمایند، که قانون لازم داریم و از مجلس ملی وضع قانون می‌خواهیم.^۱

پرسش این است چرا آدمیت در ارزیابی نوشته‌هایی از این دست راست‌گفتار و درست‌کردار نیست؟ پاسخ من به این پرسش این است که در آنها از «نخبه‌ها» نشانی نیست. مردم عادی و به‌قول آدمیت «لومین‌های بی‌ریشه» شهری‌اند که شب‌نامه نوشته انتشار می‌دهند. بدیهی و طبیعی است که زبان رسمی و اطو کشیده مکتب‌داران عصر قجر را نمی‌دانند. به احتمال زیاد تحصیل‌کرده فرنگ هم نیستند. و آدمیت نمی‌تواند این «گناه» را بر این جماعت ببخشد. از آن گذشته، وارسیدن بی‌طرفانه این نوشته‌ها برای تاریخ‌نگاری آدمیت بسیار خطرناک است، چون رگه‌های درخشانی از واقعیت مشروطیت در این دست نوشته‌ها هست که با تحلیل آدمیت جور در نمی‌آید و چه بهتر که سری را که درد نمی‌کند دستمال نبندد. چرا چنین می‌گوییم؟

واقعاً تأسف‌آور است که ۹۰ سال پس از شکست مشروطه آدمیت کشف می‌کند که از ۶ رئیس دولت حکومت مشروطه: دوتای آنان «وزیر افخم و مشیرالسلطنه، از کهنه‌درباریان بودند، بیکاره و مرتجع و احمق و استقلال رأیی نداشتند، چهار تن دیگر در زمرهٔ وزیران و پیشکاران دوران سلطنت مطلقه بودند و به درجات کنسرواتو و معتدل... نظام‌السلطنه چندان شایستگی نداشت و ناصرالملک بیچاره و زبون بود. هیچ‌کدام از آن کسان نه از پایگاه ملی برخوردار بودند و نه برای زمامداری عصر مشروطه کمال مطلوب و اگر تعیین رئیس دولت از حقوق مجلس بود شاید هیچ‌کدام از آنان به رئیس‌الوزاری نمی‌رسید» (ص ۴۰۳-۴۰۴).

در عین حال، آدمیت این همه ناسزا نثار کسانی می‌کند که ۹۰ سال پیش‌تر از او بدون اینکه این همه ادعا داشته باشند، به همین نتایج رسیده بودند و به سهم خویش کوشیدند شاید بتوانند منشأ تغییری برای بهبود اوضاع بشوند.

از آن اسفناک‌تر اینکه آدمیت در این زمینه راست‌گفتار و درست‌کردار نیست. برای مثال به یکی از سرمقاله‌های *روح‌القدس* که پس از ترور اتابک نوشته شد به این شیوه اشاره می‌کند:

او [سرمقاله‌نویس *روح‌القدس*] دلخور بود که عکاس شهر تصویر وزیر مقتول را روی قالیچه با گل و بلبل به آب و رنگ آراسته وسط خیابان آویخته، در حالی که قاتل یعنی «فدایی ملت را تحقیراً» جلوه داده است (ص ۱۷۸ تأکید را افزوده‌ام).

اگر قرار باشد کسی تنها به همین نوشته اکتفا کند، طبیعی است که واقعیت را در نخواهد یافت. چرا که نویسنده در اینجا به دلایلی که خود بهتر از هر کسی می‌داند به شیوه‌ای بسیار ناپسند، اعتراضی جاندار و پرمایه به مجموعهٔ حاکمیت سیاسی ایران را به صورت «دلخوری» از چاپ عکس تحریف می‌کند! حتی همین سرمقاله که مورد استناد نویسنده قرار می‌گیرد (دیگر شماره‌ها به کنار) به وضوح نشان می‌دهد که

«دلخوری» از چاپ عکس گوشه کوچکی بود از «دلخوری‌های بسیار مهم‌تر» که عمداً مورد توجه آقای آدمیت قرار نمی‌گیرد. ولی در کنار این «دلخوری»، سرمقاله‌نویس مگر چه نوشته بود؟ من برآنم که همین سرمقاله و نوشته‌های مشابه برای تحلیل آدمیت از مشروطه به‌واقع «مضر و خطرناک» هستند و به همین دلیل هم هست که او آگاهانه این‌گونه تخطئه‌شان می‌کند. اجازه بدهید این سرمقاله را به تفصیل نقل کنم. نویسنده در کنار اشاره به جریان ترور اتابک ادامه می‌دهد:

بشما چه که جناب آقای آشیخ فضل‌الله پول از کجا می‌آورد و کار برای که می‌کند؟ ... بشما چه که موقوفات مسجد شاه در محل خودش صرف می‌شود یا نمی‌شود؟ بشما چه که حاجی میرزا کاظم آقا داماد شاه مرحوم متولی حضرت رضاع تقریباً صد هزار تومان از مستاجرین املاک آستانه گرفته و حقوق خدام آستانه را نداد و شبانه فرار کرد و بطهران آمد. بشما چه که چرا مجلس بقیه و کلا طهران و سایر بلاد را از اشخاص عالم بعلم حقوق و بمقتضیات وقت انتخاب نمی‌نماید؟ بشما چه که چرا آصف الدوله و غیره را بجای خود نمیرسانند و چرا اسرا را استرداد نمی‌نمایند؟ بشما چه که مجد السلطنه و رکن الدوله در خراسان از ارباب تیول پول می‌گیرند و حکومت تیولات را بخود آنها می‌دهند و کما فی السابق رعیت مظلومه را می‌چاپند؟ ... بشما چه که از این قبیل حرفهای حق بگوئید و بیجهت سر بیدرد خود را بدرد بیاورید. مگر نمی‌دانید فردا مأمورین غلاظ و شداد باطاق مدرسه می‌ریزند و شرف شما را می‌برند و در کمال بی‌احترامی شما را از مدرسه در محضر استنطاق وزیر علوم می‌کشند... چطور شد که اگر هزار نفر از ملت را یک نفر ظالم مستبد بیک اشاره چشم و گوش ببرد، دست ببرد، پا ببرد، زبان ببرد، شکم پاره کند در اوضاع فلکی هیچ تغییر و انقلابی دست نمی‌دهد و هیچ‌کس خونخواهی آن مظلومان را نمی‌کند ولی اگر یک نفر خائن مستبد ظالم وطن و قبرستان مسلمین فروش را یک نفر خداپرست... بکشد و جان عزیز خود را هم فدای ملت و وطن نماید، آنوقت تمام

ارکان بیست و پنجگانه ارادل و اوباش اداره حکومتی و نظمیه بتزلزل در می‌آید و بعضی از وکلا که خونخواه ملت مظلوم هستند خونخواهی آن ظالم مهدورالدم را بنمایند. در عوض قمع ریشه ظلم، اعانت ظلم و ظالم را بکنند. و اهل اداره نصف شب وسط روز در خانه اشخاص محترم بدون اذن ریخته شرف مردم محترم را ببرند. مال ببرند. ساعت ببرند. قوطی سیگار نقره ببرند. پول ببرند. ببرند، می‌پیرند. بازم ببرند. توسری بزنند. لطمه بزنند. سیلی بزنند. شکنجه بکنند. ناموس بیاد بدهند.

با این همه، من بر آنم که جان کلام سرمقاله این است:

اگر باید مجازات داد چرا سالارالدوله را که خون چندین مردم بی‌گناه را ریخته مجازات نمی‌دهند. چرا آصف‌الدوله را برای فروختن و اسیری دختران قوچان و بجنوردی مجازات نمیدهند. بلی در عوض مجازات بهجت‌آباد را با چیزهای دیگر بسالارالدوله می‌بخشند. و آصف‌الدوله هم بجای مجازات، خلعت و بعضی مأموریت‌های سری را می‌دهند.^۱

در کنار دیگر شواهدی که در این نوشتار ارائه شده است، بی‌گمان این روایت از ایران در عصر مشروطه با روایتی که آدمیت به دست می‌دهد کمی تفاوت دارد. بر آدمیت فرض است که نادرستی آنچه را که سرمقاله نویس روح‌القدس نوشته است نشان دهد نه اینکه با قضاوت‌هایی کلی و فاقد سند و مدرک خیال خویش را راحت کند. برای مثال، گذشته از تراژدی دختران قوچان و بجنورد، مگر آصف‌الدوله همانی نبود که تفنگ‌های دولتی را در زمان حکومت خراسانش در بازار فروخت.^۲ و سپس مگر همان آصف‌الدوله در کابینه مشروطه وزیر داخله نشد تا اندکی بعد نظر به اینکه «قوام‌الملک را بدون تصویب مجلس اجازه داده بود به فارس مراجعت کند» با رأی مجلس از کار برکنار شود.^۳ مدتی نمی‌گذرد که همین وزیر حکومت مشروطه در هنگامهٔ توپ بستن مجلس در کنار

۱. روح‌القدس، ش ۵. شعبان ۱۳۲۵. ص ۳۰۲.

۲. کتاب آبی، ج اول، ص ۱۲۵. ۳. همان، ص ۱۶۵.

شاه مستبد قاجار ایستاده است.^۱ باری، در بخش بعدی، بعضی از این نکته‌ها را می‌شکافیم.

کز گفتاری آدمیت فقط به «افراطیون» محدود نمی‌شود. در جای دیگر به شماری از اسناد ارائه شده از سوی آدمیت برای «دموکرات» جلوه دادن امین‌السلطان اشاره کردم. بد نیست در همین زمینه اضافه کنم که به ادعای آدمیت آن اسناد «باطل می‌کند عقیده تبلیغ‌گرانی را که از پیش ندا داده بودند امین‌السلطان به داعیه زمامداری برای برانداختن مجلس با محمدعلی شاه تباری کرده و عازم ایران است» و با قاطعیت اعلام می‌کند «نقاد روشن اندیش هرچه هم شکاک باشد این افسانه را نمی‌پذیرد» (ص ۵۵). چند صفحه بعد، ولی انگار یادشان می‌رود با چه قاطعیتی از «افسانه» سخن گفته بودند، می‌نویسد به گفته مستشارالدوله «در اوایل امر چون مقصود جلب موافقت اتابک بود شاه پیشنهادهای او را پذیرفت. این سخن راست می‌نماید» (ص ۵۸). ممکن است این سخن «راست بنماید» ولی همه این عقاید متضاد و متناقض راست نمی‌نماید. خود آدمیت هم بهتر از هرکسی می‌داند که محمدعلی شاه هرگز «روی دل به مشروطگی نیاورد» (ص ۳۰) و شواهدی که در گفتارهای دیگر عرضه کرده‌ایم بدون ابهام نشان‌دهنده همین خصلت اند. به این ترتیب، در وضعیتی که خود آدمیت از آن دوران به دست می‌دهد شاه «جلب موافقت اتابک» را برای پیشبرد مشروطه می‌خواست یا برای برانداختن آن؟ اگر هدف محمدعلی شاه از جلب موافقت اتابک، پیشبرد مشروطه بود که در آن صورت آدمیت درباره محمدعلی شاه «بی‌انصافی» کرده است. و اما اگر هدف محمدعلی شاه برانداختن مشروطه بود، آنچه با واقعیات بیشتر جور درمی‌آید، که در آنصورت، متأسفانه آن «افسانه» راست در می‌آید و دیگر افسانه نیست آدمیت درباره آن «تبلیغ‌گران» نادرست سخن گفته است.

نفرت آدمیت از کسانی که «افراطیون» می‌نامد و از انجمن‌های ایالتی

به جایی می‌رسد که اگرچه از «دسیسه‌های شاه» برای بی اعتبار کردن نظام سیاسی جدید سخن می‌گوید (ص ۶۶)، در عین حال هر آشوب و بلوایی را که نوکران استبداد در ایران به راه می‌انداختند، آقای آدمیت کماکان این کسان و این انجمن‌ها را مسئول می‌شناسد.

برای نمونه، برای درست نمایاندن ارزیابی مغشوش خویش از مشروطه و حتی بدون توجه به آنچه خود او در دیگر صفحات نوشته است، مدعی می‌شود «اینکه حتی در فضای متشنج تبریز احتمال بروز هر حادثه‌ای میرفت، بر اثر مداخله مستمر انجمن ایالتی و عناصر مجاهدین در امور روزمره شهر و حتی در تعیین مالیات نواحی بود» (ص ۷۰). ولی در پایین همین صفحه می‌افزاید «به روایت‌های متواتر، به اشاره شاه بود که رحیم‌خان به پسرش بیوک‌خان دستور گوشمالی عاملان انجمن ایالتی را داد». به گفته آدمیت، علت اولین زد و خورد بین مجاهدین و سواران بیوک‌خان «مداخله مستمر» انجمن ایالتی در امور روزمره بود، و باز چند سطر پایین‌تر از قول وزیر دولت می‌نویسد «پسران سردار نصرت [بیوک‌خان] به تحریک مرکز آشوب راه انداختند» (ص ۷۰).

پس تا همین جا روشن شد که به «تحریک مرکز»، که فقط می‌تواند شاه یا امین‌السلطان معنی بدهد، آشوبی به راه افتاده است و سپس شاه دستور گوشمالی صادر می‌کند ولی مورخ صاحب نام ما، ۹۰ سال بعد، گناه را به گردن کسانی می‌اندازد که به شهادت همه شواهد به این مجموعه توطئه و سرکوب عکس‌العمل نشان داده بودند.

اما پردازیم به گفته‌های دیگر آدمیت در این خصوص. پیش‌تر دیدیم که به قول او «تندروان» در مجلس و نزد مردم اعتبار و پایگاهی نداشتند (ص ۶۲) و باز دیدیم که آدمیت در اوضاع متشنج تبریز انجمن ایالتی تبریز را مقصر شناخته بود. در این فاصله چه پیش آمد که مجلس که طبیعتاً زیر نفوذ افراطیون نبود، شاه را «محرک واقعی» خشونت دانست و به علاوه، چه شد که «گسترده‌ترین تظاهرات سیاسی» پس از اعلام

مشروطیت در بهارستان اتفاق افتاد؟ (ص ۷۲).

آدمیت به هیچ‌کدام از این پرسش‌ها پاسخ نمی‌دهد و به اعتقاد من، نمی‌تواند پاسخ بدهد. در شرایطی که «همدستی شاه» در داستان رحیم‌خان «مسلم» می‌گردد و «تظاهرات پایتخت» در اعتراض به دسیسه‌های شاه به تهدید می‌کشد و «تدارک اعتصاب عمومی» دیده می‌شود (ص ۷۳)، گناه را همچنان به گردن انجمن‌ها و «افراطیون» انداختن به‌واقع داستانی است ساخته و پرداخته ذهنی بسته و متروک که در راستای رسیدن به اهدافی ناسالم ساخته می‌شود. در صفحات پیش‌گفتیم که تحلیل آدمیت از نقش «افراطیون» غرض‌ورزانه و سرشار از پیش‌داوری است. در این خصوص به چند شاهد از کتاب ایشان هم اشاره کردم و گذشتم. اجازه بدهید از پیش‌داوری‌های آدمیت چند نمونه دیگر بدهم.

از امین‌السلطان نقل است که «عهد کرده‌ام که هرگز از خارج قرض نکنم» (ص ۷۸) و آدمیت همین «عهد» را نشانه آن می‌داند که او از گذشته به اندازه کافی درس گرفته است و همین را بهانه می‌کند تا در موارد بسیاری به «افراطیون» بتازد. با این همه اما، طولی نمی‌کشد که امین‌السلطان «عهدش» را به فراموشی می‌سپارد و می‌کوشد در پوشش شراکت با «بانک ملی» که وجود خارجی نداشت از بانک شاهنشاهی قرض بگیرد. او حتی گفته وزیر مختار را نقل می‌کند که از قرار و مدارش با روسیه تزاری سخن به میان می‌آورد که حاضر نمی‌شود به دولت ایران قرض بدهد. حتی در پاسخ مخبرالسلطنه که از سوی امین‌السلطان با وزیر مختار مذاکره می‌کرد و از «معامله تجارتي» و «قرض معامله تجارتي» سخن می‌گفت، این سخن نغز را گفت که «قرض، قرض است» (ص ۸۳). آدمیت نه فقط به عهدشکنی امین‌السلطان بی‌توجه است و شکوه‌ای نمی‌کند و زبان درشت‌گو و ناهنجارش به کار نمی‌افتد بلکه با هم‌دردی تمام از امین‌السلطان نقل می‌کند که «به هر سو که رو می‌آورد با مشکلات

لاینحل روبه‌رو می‌گردد» (ص ۸۴). و اما درباره این قرض، روشن می‌شود که دو بانک خارجی حاضرند مشترکاً به قول آدمیت «به بانک ملی کمک مالی بدهند» (ص ۸۴). اما داستان قرض کمی از آنچه آدمیت درباره‌اش می‌گوید «پیچیده‌تر» بود.

در گزارشی که در ۲۱ ژوئن ۱۹۰۷، اسپرینگ رایس به ادوارد گری فرستاد، آمده است که در عکس‌العمل به درخواست امین‌السلطان، رابینو رئیس سابق بانک شاهنشاهی اظهار داشت که «بانک شاهنشاهی به دولت ایران فشار آورده است که تأدیه همین مقدار قرضی که نموده است بنماید و دیگر آنکه بانک ملی هنوز وجود خارجی ندارد»^۱. در همین زمینه رایس در حدود یک ماه بعد مجدداً در گزارش دیگری به همین نکته باز می‌گردد و می‌نویسد، «تاکنون پیشرفتی در تأدیه قروض بانک شاهنشاهی حاصل نگردیده» و از دولت ایران تعهد کتبی طلب می‌کند که به او داده نمی‌شود (البته بعد می‌دهند). او در همین گزارش ادامه می‌دهد: «روش دولت ایران در مقابل تعهداتی که با دولت بریتانیا و طلبکاران انگلیسی نموده فقط تجاهل و تسامح [می] باشد و هر وقت از بابت قروض دولت روس مبتلا به فشار و سختی می‌شود آن وقت در تأدیه قروض جاری بانک روس به طفره و تغافل می‌پردازد.» اشکال عمده‌ای که وجود دارد «نبودن قواعد تفتیش» است و شاه «هر مقدار پولی که خواسته باشد شخصاً حواله می‌دهد بدون اینکه تعیین نماید برای چه مقصودی به مصرف خواهد رسانید». از سوی دیگر، «آنچه از بیانات مسیو مورنارد و وزیر مالیه استدراک نمودم از آن روی می‌توانم بگویم که اقدام واقعی در پیشرفت اصلاحات بعمل نیامده و هر مقدار پولی که استقراض نمایند فوراً تفریط و تبذیر خواهند نمود بدون اینکه اقل فایده‌ای به دولت عاید گردد». این را به عنوان معترضه بگویم که در ۹۰ سال پیش «قروض خارجه دولت ایران تقریباً معادل است با ۵ میلیون لیره که از آن جمله ۹۰۰ هزار لیره قروضی

است که با قراردادهای خصوصی استقراض شده و مدتی از موعد تأدیه بعضی از آنها گذشته است»^۱.

به هر تقدیر، وزیر امور خارجه ایران، علاءالسلطنه، در نامه‌ای به تاریخ ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۷ تعهد کتبی لازم را به دولت بریتانیا می‌دهد و در ۲۸ اوت ۱۹۰۷ وزارت امور خارجه بریتانیا هم طی نامه‌ای به وزیر مختارش در تهران دستور می‌دهد که «شما مجازید که به اولیای ایران بگوئید دولت اعلیحضرتین در تعویق ایصال اقساط دین تا مدت سه سال و فقط پرداختن ربح آن راضی گردیده مشروط بر اینکه تعهد کنند در استقراض از خارجه ابتدا دولتین انگلیس و روس را مقدم داشته و نیز در ضرابخانه سکه نقره را پس از انقضای قراردادی که نموده‌اند به دیگری انحصار ندهند»^۲. سه روز پس از این توافق، اتابک ترور می‌شود.

ولی آدمیت این سخن ناراست را می‌گوید که «مؤسسان بانک ملی» ماده‌ی معامله با بانک روس نبودند چون «دستگاه روس با متعلقاتش منفور بود» (ص ۸۴).

در منفور بودن دستگاه روس و متعلقان آن تردیدی نیست ولی واقعیت امر این‌گونه به نظر می‌آید که:

اولاً، بانک ملی که وجود نداشت، نمی‌توانست چندان دل نگران نفرت از این یا آن باشد.

ثانیاً، دولت بریتانیا به دلیل عدم پرداخت اقساط قروض قبلی تمایلی به اعطای وام مجدد نداشت.

ثالثاً، با وضعیتی که وجود داشت این سخن امین‌السلطان احتمالاً درست بود که «فقط شایعه قرض خارجی کافی است که مملکت را به طغیان مسلح بکشاند» (ص ۸۴).

پرسیدنی است که با این وصف، چرا امین‌السلطان برخلاف عهدش می‌خواست مجدداً قرض بگیرد؟

تحلیل آدمیت در این مورد نیز مثل موارد بسیار دیگر قائم به شخص خود اوست، یعنی مدعی می‌شود که «یک قرض ساده تجارتي دويست هزار لييره‌ای با بند و بست آن دو دولت استعماري تعارض پيدا کرد» (ص ۸۴). تردیدی نیست که آن دو دولت در ایران مطامع استعماري داشتند ولی داستان آن قرض بیشتر به این دلیل سرنگرفت که قرض دهندگان نه به شاه قاجار اعتماد داشتند و نه به دولت امین‌السلطان، که شواهدی از این عدم اعتماد را در صفحات پیش به دست داده‌ام.

به علاوه، از دولت نوپای مشروطه، برخلاف همه ادعاهای آدمیت، خیری برای بهبود اوضاع ندیده بودند و از آن گذشته مدت‌ها قبل از قتل اتابک از شاه مستبد قاجار شنیده بودند که برای هر مملکتی «سلطنت دستوری بهترین ترتیب حکومتهاست ولی نه مثل مشروطه کنونی ایران چه مجلس مشتمل بر جمعیت بی‌نظم نادانی است» و از همین رو «بنابراین لازم است انتخابات را تجدید نموده مجلس را دوباره تشکیل داد»^۱. در مقوله کوشش برای تشکیل بانک ملی که به این مسئله هم مرتبط می‌شد «به‌رغم همه شور و شوق اولیه و پشتیبانی افکار عمومی»، این کوشش ناموفق ماند. آدمیت در این مورد تنها به این بسنده می‌کند که «مجلس و دولت... کفایت سیاسی به خرج ندادند» (ص ۹۰). ولی بررسی آدمیت از علل سرنگرفتن کار بانک ملی مثل همیشه از غرض‌ورزی او لطمه می‌بیند. تعجبی ندارد که در این مورد هم «افراطیون» مورد لطف آدمیت قرار می‌گیرند. با این همه، اما تحلیل آدمیت از نقش «افراطیون» یک‌دست نیست و ساختار درونی آن، به گمان من، مختل و مغشوش است. به سخن دیگر، آدمیت در ارزیابی نقش «افراطیون» موضعی متزلزل و دوگانه دارد. یعنی با اینکه بارها اعلام می‌کند آنها در میان «مردم» [که اتفاقاً مثل افراطیون با شمشیر دولبه آدمیت طرفند. یعنی هم «تجسم ابتذال و معیارهای ابتدایی و شور و هیجان غیرعقلایی» (ص ۲۱۲) هستند و هم

۱. اسپرینک رایش به ادوارد گری ۱۰ ژوئیه ۱۹۰۷، کتاب آبی. ج اول، ص ۵۸.

معیار سنجش مطلوب بودن یا نبودن] و مجلس اعتباری نداشتند (ص ۱۸۳ و ۱۳۰)، ولی در عین حال هیچ شکست و اغتشاشی نیست که در ایران آن روز اتفاق افتاده باشد و به‌صورتی به همین جماعت مربوط نشود. از آن گذشته، در «تفکر سیاسی دارای معلومات عمیقی نبودند» و در اندیشه رادیکالیسم انقلابی «مایه علمی نداشتند» و اگرچه «مجلس سران ائتلاف [جبهه افراطیون] را پنج تن و عاملان مؤثرش را دوازده نفر اعلام کرد که هرکدام چند تبعه و نوکر در خدمت دارند» (ص ۱۰۸-۱۱۰)، با وجود این، کاربرد «خشونت» از سوی این «جبهه» به‌صورتی بود که می‌توانست «حتی ایمنی و آسایش هر جامعه مدنی را مورد تهدید قرار بدهد» (ص ۱۱۱). برای خوانندگان کتاب آدمیت تردیدی باقی نمی‌ماند که این عناصر معدود و مهجور به بهترین صورت در این کار موفق شده بودند. به گمان من، خود آدمیت به تناقض خیره‌کننده‌ای که در برخوردش با «افراطیون» وجود دارد آگاه نیست. به قول معروف، هم کسی نیستند و هم در یک معنای منفی و مخرب همه‌کاره‌اند. اگر آقای آدمیت می‌خواهد تحلیلش جدی گرفته شود باید یکی از این دو موضع را ترک کند. چرا که تاریخ‌نویسی با دودوزه‌بازی جور در نمی‌آید. فعلاً از فرضیات نااثواب مستتر در ارزیابی آدمیت درمی‌گذرم تا در فرصتی دیگر به آنها بپردازم، ولی دوست دارم ارزیابی آدمیت را از علل سرنگرفتن کار بانک ملی به اختصار و ارسای کنم. به گفته آدمیت، «مسئله بانک آنگاه به بن بست رسید که تجار عمده یعنی هیأت مؤسسان بانک که خود در زمره نمایندگان متنفذ مجلس بودند، رفته رفته از سرمایه‌گذاری دامن فراچیدند. و این واکنش آنان بود بر محیط ناایمن و ناسالم، فضایی که بر اثر خشونت و ارباب پدید آمد و مجلس سخت درگیرش بود» (ص ۸۲). مجلس که مسبب این ناامنی نبود. شاه مستبد قاجار هم که براساس تحلیل آقای آدمیت با اتابک برای پیشبرد مشروطیت به توافق رسیده بود. تنها گروهی که به عنوان عاملین خشونت

باقی می‌مانند همان دو تا و نصفی آدمی بودند که آدمیت از آنها به عنوان «افراطیون» نام می‌برد.

با این همه و با وجود متهم کردن «افراطیون»، پیش‌تر داستان شیرین «کفایت سیاسی به خرج ندادن مجلس و دولت» را شنیدیم. این سخن نغز را هم بشنویم که «علت فاعلی "انحطاط" مجلس را در خودش باید جست نه در رفتار انجمن‌ها» (ص ۱۴۱). در ادامه به سراغ شواهدی می‌رویم که خود آدمیت در همین کتاب عرضه می‌کند. «در مجلس بر کابینه وزیر افخم اعتراض شد که در به کار انداختن بانک... مسامحه می‌شود. وزیر مالیه ناصرالملک قدمی بر نمی‌داشت» (ص ۷۸). از آن گذشته، روشن می‌شود که ناصرالملک نه فقط برای پیشبرد کار قدمی بر نمی‌داشت بلکه حتی خرابکاری هم می‌کرد. در همین راستا بر امتیازنامه بانک دو ایراد گرفت. یکی اینکه مدت امتیاز طولانی است، پس «این ترتیب بانک ملی صلاح حال ملت نیست». دوم اینکه، «جمع عایدات دیوان» می‌باید تحویل بانک می‌شد تا مخارج به حواله وزیر مالیه پرداخت شود (ص ۷۹). به گفته آدمیت، دستگاه مالیه با این قرار موافقت نداشت که گمان می‌کنم اشتباه می‌کند، مگر اینکه منظورش از «دستگاه مالیه» دربار و مفت‌خواران وابسته به آن باشد. با این حال، آدمیت این را می‌گوید: «اینکه ناصرالملک مصلحت ملت را به میان کشید مزورانه بود. آن وزیر نالایق خودپرست به همه عمرش در غم ملت نبود.» و اما بی‌گمان این سخن نماینده مجلس در همان دوران درست بود که «آن اشخاص که می‌خواهند دست قدرتی در مالیه داشته باشند مانع شدند» (ص ۷۹). نماینده‌ای دیگر مدعی شد که تأسیس بانک ملی موجب ترقی مشروطیت خواهد شد و به همین دلیل بود «که مانع شدند»، بدون اینکه بگویند چه کس یا کسانی مانع شدند. (ص ۷۹) وکیل دیگری بسیار پوشیده سخن گفت، «اینکه تأخیر افتاده علت را نمی‌گویم. همین قدر دیدند که صلاح نیست تشکیل شود مساعدت نکردند... اشخاصی که سال‌ها برده ذخیره کردند

ابداً اقدام نمی‌کنند». (ص ۷۹) و باز وکیل دیگری به کارشکنی «شاهزادگان و ثروتمندان» اشاره کرد و افزود «وزیر دولت هر روز مانعی تراشید» که بی‌گمان منظورش ناصرالملک بود. (ص ۷۹) اگرچه خود آدمیت پیشاپیش رأی محکومیت «افراطیون» را صادر کرده است، براساس مذاکرات مجلس از «مخالفت سیاسی برخی مقامات رسمی» و عدم همراهی «ملاکان عمده و ثروتمندان» و عدم حسن نیت ناصرالملک سخن می‌گوید و از آن مهم‌تر، «مجلس مصمم نبود و همت پایدار به خرج نداد». (ص ۸۱) البته ارزش یادآوری دارد که در جلد اول این کتاب نوشته بود به نظر می‌رسد ماجرای برهم خوردن «شرکت عمومی» راه آستارا و «دغلکاری میرزا کاظم ملک‌التجار در ربودن سرمایه آن شرکت تأثیر بدی در قضیه بانک ملی هم بخشیده باشد. یعنی اهل سرمایه از سرمایه‌گذاری در بانک هراسیده باشند». سعدالدوله در مجلس در همان زمان متذکر گردید، عمل ملک‌التجار «صدمه به ملت و مملکت وارد آورده... اگر بانک ملی صورت نگرفته بواسطه همین صدمه است»^۱. و اما در این روایت تازه، سرمایه‌گذاری نکردن سرمایه‌دارها هم مثل بسیاری از مصایب آن سال‌ها به گردن «افراطیون» می‌افتد. ولی، اگر روال کار بانک ملی به این صورت گذشته است، پس داستان به بن بست رسیدن کار بانک ملی به‌خاطر آنچه آدمیت به «افراطیون» نسبت می‌دهد دیگر چه صیغه‌ای است؟ ولی آدمیت چه می‌تواند بکند غیر از اینکه در همه موارد «افراطیون» را مسبب همه ناکامی‌ها بشناسد؟

بر چنین زمینه‌ای است که تاریخ‌نگاری آدمیت را غرض‌ورزانه و جانب‌دارانه ارزیابی می‌کنم و بر این باورم که نه فقط نکته تاریکی را روشن نمی‌کند بلکه موجب کج‌فهمی بیشتر خواننده می‌شود. این داستان را همین جا رها می‌کنم و به روایت دیگری از این کتاب می‌پردازم. آدمیت ضمن اغراق در آزادی‌های برآمده از مشروطیت می‌نویسد که

۱. فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ج اول، ص ۴۴۱-۴۴۲.

روزنامه‌ها خبر ترور اتابک را با آب و تاب نوشتند و کسی هم «متعرض» نشد و بعد می‌رسد به سند و شاهد دادن و به شماره‌ای از *صور اسرافیل* اشاره می‌کند. اما در آن شماره نشریه - حداقل در نسخه‌ای که من دارم - چنین اطلاعیه‌ای نیست و آقای آدمیت ناچار می‌شود این داستان را بگوید که گویا «در برخی از نسخه‌های آن روزنامه منتشر گردید» طبیعتاً در شماری از دیگر نه، و بعید نیست که مجموعه *صور اسرافیل* که من دارم فاقد این نسخه باشد. تا اینجا مسئله مهمی نیست ولی این داستان بدیع آدمیت جالب است. با آن همه اغراقی که وی درباره آزادی‌های برآمده از مشروطیت کرده است، پس، باید درباره این «حذف» هم چیزی بگوید و می‌نویسد «دلیل آن [حذف آن اطلاعیه] به درستی روشن نیست» (ص ۱۷۷). دوست ندارم از زبان و شیوه بیان خود آدمیت استفاده کنم ولی به راستی نمی‌دانم این ادعا را به چه تعبیر کنم؟ اگرچه سانسور را در هر پوششی که باشد به عنوان حرکتی فرهنگی ستیز می‌شناسم که مخرب پیشرفت فرهنگی است و به هیچ صورتی هم قابل دفاع و توجیه نیست، درک اینکه چرا در دوره مشروطیت با سانسور مطبوعات روبه‌رو بوده‌ایم برایم دشوار نیست و گمان می‌کنم تا حدودی زمینه‌های وجودی آن را می‌فهمم. اما اینکه ۹۰ سال بعد، تاریخ‌نگاری به این روشنی راست نگوید، به واقع و به جد غیر قابل پذیرش است. آیا به راستی آدمیت نمی‌داند چرا چنین اعلامیه‌ای از آن نشریه حذف شده است؟ و اگر می‌داند - که باید بداند - پس چرا درباره آن راست نمی‌گوید و چرا این گونه معما طرح می‌کند.

غرض ورزی آدمیت به راستی حد و مرزی ندارد. هر جا و در پیوند با هر سخنی که از ابناى زمانه نقل می‌نماید که با دیدگاه کلی‌اش درباره مشروطه جور در نمی‌آید، با قاطعیت اظهار نظر می‌کند. در مواردی که کم هم نیست به خوشه‌چین کردن اسناد هم دست می‌زند. یعنی هر مطلبی را که دوست نداشته باشد و به‌ویژه برای بررسی‌اش دست‌وپاگیر باشد

به وضوح نادیده می‌گیرد (در گفتارهای دیگر شواهدی به دست داده‌ام). در عوض، هر لاطانلی که کسی در آن روزگار گفته باشد که به اصطلاح در خط تحلیل آدمیت باشد، سندی می‌شود معتبر که تفسیر برنمی‌دارد. برای مثال، این ادعای معین‌التجار که این دسته «محرکین و مفسدین قلب شاه را برگردانده و نمی‌گذارند با مجلس همراه باشند»، که سراپا دروغ و بی‌اساس بود «سند» می‌شود، در حالی حتی در کتاب خود آدمیت شواهد بی‌شماری هست که نشان می‌دهد محمدعلی شاه هرگز با مشروطه سر سازش نداشت تا کس یا کسانی موجب عدم سازگاری او شده باشند. این سخن همان وکیل هم نادرست بود که «برهم خوردگی ولایات هم از اینهاست». (ص ۱۱۸) شماری از داستان‌هایی را که نشان می‌دهد چنین نظری خلاف واقع است، خود آدمیت در همین کتاب بازگفته است. برهم خوردگی شیراز، آذربایجان، کرمانشاه، یزد و چند جای دیگر دست‌پخت عملجات محمدعلی شاه بود کما اینکه مسبب شلوغی‌های تهران و کرمان هم آنها بودند (به این داستان در صفحات دیگر پرداخته‌ام). نادیده گرفتن همه شواهدی که هست و داستان را آن‌گونه ساختن و پرداختن تا بتوان چند دشنام اضافی هم به «افراطیون» داد، زبیده آدمیت و تاریخ‌نویسی ما در پایان قرن بیستم نیست.

یکی از شکنندگی‌های بررسی آدمیت در این است که در موارد مکرر که با واقعیات آن دوره در تناقض قرار می‌گیرد، مثل بادکنکی ظریف می‌ترکد، ولی آدمیت می‌کوشد با ظرافت تمام قضیه را ماست‌مالی کند. برای نمونه، آدمیت این سخن نغز را می‌گوید که «مقابل مجلس با جبهه افراطی به تدریج بالا گرفت تا به موضع‌گیری سخت رسید». گمان می‌کنم معنی این عبارت به قدر کافی روشن باشد. ولی آدمیت بلافاصله اضافه می‌کند، «گرچه مجلس در لحظات تصمیم‌گیری همیشه قاطع و کارآمد نبود». (ص ۱۱۲) پس، با آن قاطعیت نمی‌توان از موضع سخت سخن گفت. ولی برای آدمیت که از پیش تصمیم گرفته است دمار از

روزگار «افراطیون» در بیاورد، ناهمخوانی این دو دیدگاه اهمیت چندانی ندارد. البته اشتباه خواهد بود اگر گمان کنیم موارد مشابه دیگری نیست که آدمیت به همین نحو دوپهلو سخن گفته باشد. از مذاکرات مجلس سخن می‌گوید و دوست دارد هر چه از این مذاکرات بیرون می‌آید با عقایدش جور در بیاید ولی در نمی‌آید. به جای اینکه در نظریات خویش تجدیدنظر کند درباره اسناد و شواهد دست به تجدید نظر می‌زند. مثلاً، می‌نویسد «گرچه بیان آن معانی همیشه دقیق نیست» (ص ۱۱۲)؛ اما چرا دقیق نیست؟ برای اینکه شماری از وکلای غیروابسته به «افراطیون» در مجلس اول، مانند آقای آدمیت همه کاسه و کوزه‌ها را بر سر انجمن‌ها و دوتا و نصفی آدم «افراطی» نشکسته‌اند و حتی وکیلی گفت «ما تاکنون هرچه به دست آورده‌ایم به وسیله اجتماعات غیورانه ملت بوده» و باز پس از ارائه شواهد بیشتر، آدمیت به جایگاه خود بازمی‌گردد و می‌گوید: «مجلس به تحریک گروه افراطی بینا بود و هویت عاملان آن را به راستی می‌شناخت.» با این وصف، با وجود «موضع‌گیری سخت» که پیش‌تر از آن سخن گفته بود، انگار که معجزه شده باشد، «تنها به تصمیم‌گیری قاطع برنیامد» (ص ۱۱۲-۱۱۳). البته چرایش روشن نمی‌شود. در سرتاسر این بخش همین شیوه ادامه می‌یابد. در برابر اعتراض مجلس، تظاهرات مدتی فرو نشست ولی در مرحله بعد نوبت تبلیغ «خشونت تبریز» شد و طبیعتاً واکنش مجلس سخت‌تر و تندتر گردید «چند صفحه‌ای با سخنانی تند پر می‌شود ولی چیزی نمی‌گذرد که به‌رغم سخت‌تر و تندتر شدن واکنش مجلس «تردید عارض گشت» و باز به قول آدمیت، هیئت رهبری مجلس که درباره «توطئه جدی که در پس پرده در حال تکوین بود کمابیش هوشیار بود» ولی به دلیل یا دلایلی که همچنان جزو اسرار باقی می‌ماند «هنر تصمیم‌گیری نداشت» (ص ۱۱۵-۱۲۰).

می‌خواهم این را بگویم که کار تاریخ‌نویسی آدمیت به‌خاطر غرض‌ورزی او به شدت زار می‌شود. می‌خواهد تاریخ مشروطه باشد یا تاریخ هر دوره

دیگر، می‌خواهد مربوط به دورهٔ مشروطه باشد خواه دورهٔ دیگر، می‌خواهد مربوط به ایران باشد یا هر جای دیگر. وقتی پای کینه و غرض‌ورزی به این دست تحلیل‌ها باز می‌شود، چشم عقل کور و دیدهٔ بصیرت نابینا می‌گردد.

آدمیت از محیط ناامن و به‌طور کلی از عدم امنیت مجلس و نمایندگان آن سخن می‌گوید. شماری از وکلا در این باره به ارائهٔ راه‌حل پرداختند، لایحه‌ای تهیه و در مجلس خوانده شد. تقی‌زاده این سخن درست را گفت که «وظیفهٔ مجلس رسیدگی به لوایح نیست بلکه باید به وزارت داخله رجوع شود» (ص ۱۲۲). این سخن تقی‌زاده بی‌گمان درست بود که حفظ امنیت مجلس از مسئولیت‌های ارگان‌های اجرایی، مثلاً وزارت کشور، بود یا می‌بایست باشد. ممکن نیست آقای آدمیت این را نداند که مجلس چه در ایران دورهٔ مشروطه و چه در هر سرزمین دیگری امکانات لازم را برای اجرای سیاست در اختیار ندارد و از آن بسی مهم‌تر، چه در ایران آن دوره یا هر کجای دیگر، وظیفهٔ مجلس اجرای سیاست نیست. کار مجلس قانون‌گذاری است؛ که به وسیلهٔ دولتی که در برابر همان مجلس مسئولیت دارد اجرا می‌شود. به گمان من، اینها همه توضیح واضح‌تر است. ولی وقتی کینه و غرض‌ورزی میدان‌دار می‌شود، آدمیت که در این حوزه‌ها عالم قدری است می‌نویسد، «بیان تقی‌زاده در معنی دلالت می‌یافت بر دفاع از شرارت رفتار و روش ضد دموکراتی ماجراجویان». چنین تفسیری تنها از کسانی بر می‌آید که پیشاپیش قبل از رؤیت و ارزیابی شواهد و اسناد، تصمیم خویش را گرفته و می‌دانند چه می‌خواهند بگویند. و از آن مهم‌تر برایشان مهم نیست که در جای دیگر نظری کاملاً متناقض با همین نظر را ارائه داده باشند. البته آدمیت تخفیف نمی‌دهد، «او [تقی‌زاده] خواست با ارجاع آن لایحه به وزارت داخله، رسیدگی به قضیه بزرگی را که از پایه‌های دموکراسی بود از دستور کار مجلس خارج کند. پیشنهاد او عاری از صداقت و شرافت سیاسی بود» (ص ۱۲۲). در اینجا، آدمیت

به وضوح به جای تحلیل فحاشی می‌کند. سخن و پیشنهاد تقی‌زاده هرچه بود یا نبود، بر این نکته هم دلالت داشت که بخشی از مشکلات موجود را ناشی از عدم همکاری دولت، در واقع همان دولت امین‌السلطان، با مجلس می‌دانست. این نکته‌ای است که پذیرش آن از سوی آدمیت، تحلیل او از مشروطیت را به خطر می‌اندازد. آدمیت ناتوان از بررسی جریان‌ات مشروطه، به آن صورتی که بود، راهی غیر از این ندارد که از کیسه کسانی چون تقی‌زاده کوشش کند تا بررسی خویش را نجات بدهد و البته که چنین کاری غیرممکن است. و این بی‌گمان روح بحرانی است که تحلیل آدمیت از مشروطه با آن روبه‌روست.

به توپ بستن مجلس و برآمدن استبداد صغیر

در این فصل به وارسیدن آخرین پردهٔ این تراژدی، یعنی روایت به توپ بستن مجلس و خاتمهٔ فاز اول مشروطه‌طلبی در ایران می‌پردازیم. به اعتقاد من خلاصهٔ روایت به توپ بستن مجلس این است که در ماجرای کودتای اول، «انجمن‌ها» و «افراطیون» مجلس را به دنبال خود کشیدند و شاه مستبد قاجار چاره‌ای غیر از پذیرش شکست نداشت ولی در کودتای دوم «رهبری» تمام و کمال به دست مجلسیان افتاد و راه مماشات و سازش در پیش گرفتند و بازی را به شاه باختند.

گفتن دارد که این سخن نظام‌السلطنه اشتباه بود که «شاه پس از حادثهٔ سوءقصد سخت برآشفته و بر سر ستیز است».^۱ آقای آدمیت نیز به همین موضوع اشاره دارد ولی می‌گوید شاه نه به خاطر آن سوءقصد بلکه «آنگاه برآشفته که در امر کشف توطئه به عمد اهمال گردید، و سپس در لوٲ کردن محاکمه تلاش مستمر به عمل آمد». هر دو روایت نادرست‌اند و اسناد و شواهدش را در صفحات دیگر به دست داده‌ام. بر اساس شواهد ارائه شده شاه حتی در دورهٔ «آشتی‌کنان» یعنی قبل از سوءقصد نیز لحظه‌ای از توطئه‌پردازی علیه مجلس دست برنداشت و نیت خود را مبنی بر برچیدن مجلس پنهان نکرد. منتظر فرصتی نشسته بود که به آن

۱. فریدون آدمیت. *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*. ج دوم، ص ۳۰۳، تأکید از من است.

نیت جامه عمل بپوشاند. ولی مجلس‌نشینان بر این گمان باطل بودند که اگر در برابر شاه بیشتر عقب‌نشینی نمایند مشکلات حل خواهد شد و همگان در کنار هم به خوبی و خوشی زندگی خواهند کرد. ولی در نظر نگرفتند که عقب‌نشینی در برابر مستبدان و طرفداران حکومت مطلقه به دنبال خویش عقب‌نشینی‌های بیشتر را دارد، کما اینکه داشت. در حول و حوش کودتا، در مذاکرات مجلس این سخن تقی‌زاده نادرست بود که «ما از اعلیحضرت نهایت اطمینان داریم» و از آن نادرست‌تر نظر وکیل‌الرعا یا بود که «پادشاه از اول در همراهی با ملت بوده، فقط اشخاصی مانع بودند و نمی‌خواستند»^۱.

به هر تقدیر، ستیز محمدعلی شاه با مجلس و مشروطگی ریشه‌ای بسیار عمیق‌تر داشت و با عملکرد آن چند تن تعیین نمی‌شد. با آنچه از او می‌دانیم، بعید نیست این روایت سیاح راست باشد که محمدعلی شاه صریحاً گفته بود: «من راضیم خدمتگذار روس‌ها باشم و راضی نمی‌شوم مهدی باقر بقال [یکی از وکلای مجلس اول] برای من مقرر سلطنتی معین کند»^۲. به سخن دیگر محمدعلی شاه که پرورده فرهنگی استبدادی بود و قدرقدرتی و همه‌کاره بودن و بر جان و مال مردم بدون هیچ بازخواستی، و حاکمیت مطلقه داشتن پدر و پدربزرگ تاجدارش را دیده بود، نمی‌توانست محدود شدن قدرت خود را بپذیرد. گذشته از آن، اگرچه استبداد حاکم بر ایران در وجود شاه «مشروعیت اجتماعی» یافته بود، نظام برای ادامه حیات خویش به زنجیره‌ای از مستبدین ریز و درشت نیاز داشت که اجزا و شاخه‌های متعدد این مجموعه بوروکراتیک و به شدت فاسد را بچرخانند. اگرچه شاه بر تارک این مجموعه ایستاده بود ولی نظام به «ایدئولوژی» هم نیاز داشت و سازندگان ایدئولوژی برای این

۱. همان، ص ۳۰۶.

۲. به کوشش حمیده سیاح، (۱۳۴۶). *خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت*. تهران. ص ۵۹۳.

نظام هم کم نبودند. گیر اصلی نظام حاکم بر ایران که محمدعلی شاه بر فرقی نشسته بود این بود که حاکمیت قانون و نظام قانونی را بر نمی‌تایید چرا که شرط اساسی و گزیرناپذیر آن نظام، خودسری و بی‌قانونی بود. مسئله به طینت افراد ارتباطی نداشت. هرکس که در این نظام جای می‌گرفت می‌بایست یا مثل دیگران عمل کند یا اینکه نظام به «خدمتش» خاتمه می‌داد. برای نمونه، به باور من قتل امیرکبیر تنها در این مجموعه است که معنی مشخص و شایسته‌اش را پیدا می‌کند. امیر خواهر محبوب شاه را هم به زنی گرفته بود. ولی نیازهای آن نظام استبدادی برای تداوم، بسی مهم‌تر از مسائل شخصی بودند. از همین روست که من برآنم که اگر در عصر مشروطه‌گی «افراطیون» هم نبودند و نشریات هم «درشتگویی» نمی‌کردند، این نظام و وابستگانش «دلایل» لازم را برای کوشش در انهدام این تشکیلات جدید می‌یافتند؛ به همان نحو که برای نابودی امیرکبیر یافته بودند. و به همین دلیل معتقدم که خطای مهلک مشروطه‌مماشات با استبداد شاه و حامیان نظام کهن بود. در این نظام پوسیده منادیان تغییر به‌خاطر چنین «جسارتی»، پیشاپیش در دیدگاه گردانندگان این نظام محکوم به نابودی اند. آنجا که محمدعلی شاه «شمشیر نیاکان» خود را به رخ می‌کشید و از «نفس نفیس» خویش سخن می‌گفت، به همین داستان نظر داشت. و باز در همین مجموعه است که سخن روح‌القدس بسیار مهم می‌شود که:

مردم باید شخص سلطان را هم مثل خودشان یکی از افراد انسان در اعضا و جوارح علی‌السویه خیال کنند و شخص سلطان را بر فرض تصدیق بر مقدمات دارای حقوقی بر خودشان بدانند و خودشان را هم دارای حقوقی بر شخص سلطان بشمارند نه اینکه سلطان را مالک‌الرقاب و خود را عبدرق او بدانند که به هر چه اراده او تعلق بگیرد تمکین صرف نباشند و قادر بر مطالبه حقیقت و بطلان مطلب نباشند.^۱

و صور اسرافیل یکی دیگر از همان «درشتگویان» فراتر می‌رود:

میمونه‌ای استرالی موافق یک قانون نامعلوم کلبه خود را اداره می‌کنند. اما یک مشت مردم بدبخت ایران برای اینکه آدم باشند و استیفای حقوق آدمیت کنند منتظرند مجدداً جبرئیل از آسمان نازل شود، فلان مجتهد اجازه بدهد و فلان پادشاه امضا نماید. چرا؟ برای اینکه کامبیز پادشاه هخامنشی دل پسر وزیرش را هدف تیر کرد. برای اینکه فلان شاهزاده خانم می‌گوید عمله چه داخل آدم است برای اینکه، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه از اشعار فردوسی است. برای اینکه سید محمد مجاهد چندین هزار آدم و نصف یک مملکت را فدای تعصب و بی‌اطلاعی خود نمود. برای اینکه فلان حاکم رعیت را گاو شیرده خود حساب می‌کرد. برای اینکه ملت ایران به انقیاد کورکورانه آقا، میرزا، کدخدا، آخوند و اُبه‌باشی عادت کرده‌اند....^۱

پس از این مقدمه، بپردازیم به روایت بمباران مجلس؛ آقای آدمیت می‌نویسد: «ناتوانی مجلس در ایستادگی در برابر تعرض سلطنت، در قیاس آنچه در کودتای اول تحقق یافت خیره‌کننده است.» بعد اشاراتی دارد به رفتار «منافقانه»ی بعضی از نمایندگان که مایه «رسوایی» بود. از نامه خصوصی شریف کاشانی این نکته بدیع را می‌آورد که از همراهی بعضی از وکلا با شاه سخن گفته بود. پیش‌تر گفتیم که شریف کاشانی در موارد مکرر به همین داستان اشاره دارد ولی آن اشارات در نوشته آدمیت تا به اینجا انعکاسی ندارد. به «دلخوری‌های» معین‌التجار اشاره می‌کند که باعث شد او در سه ماه آخر عمر مجلس پا به مجلس نگذارد و از زبان او می‌نویسد که در یکی از دفعاتی که به «افراطیون» تاخته بود گفت همه اغتشاش و برهم خوردگی ولایات زیر سر این «محرکین و مفسدین» است که حتی شاه را «نمی‌گذارند با مجلس همراه باشند».^۲ در صفحات دیگر

۱. صور اسرافیل، شماره ۲ (۲۴ ربیع‌الاول ۱۳۲۵) ص ۱.

۲. فریدون آدمیت. ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران. ج دوم. ص ۳۱۱-۳۱۳.

شواهدی را ارائه داده‌ام که بی‌پایگی این اتهامات را نشان می‌دهد. ولی واقعاً جالب است که در ایران آن روز ظاهراً همه چیز روی شاخ دو تا و نصفی «افراطیون» می‌چرخیده است. باری، اما قضیه معین‌التجار کمکی از «دلخوری» بیشتر بود. آدمیت از نامه شریف کاشانی به بهبهانی نقل می‌کند، که در بالا به آن اشاره کردم، ولی ظاهراً نمی‌بیند که شریف کاشانی در صفحه بعد نوشته است:

خرده خرده، شنیده می‌شود که: به سربازان سیلاخوری گفته‌اند: اعلیحضرت اجازه چپاول و تاراج داده است. قزاقان و سربازان مجلس هم می‌خواهند مسلح شوند. بعضی از وکلا مثل: حاجی محمد اسماعیل آقا و حاجی معین بوشهری و حاجی سید مرتضوی و حاجی علی شال فروش، مانع [می‌شوند]، بلکه حاجی محمد اسماعیل آقا تفنگهای مجلس را جمع‌آوری و ضبط می‌نماید.^۱

اگر روایت شریف کاشانی درست باشد، که به احتمال قریب به یقین هست، پس قضیه قدری از آنچه آدمیت مطرح می‌کند جدی‌تر است. در تأیید این نکته، باز به نوشته شریف کاشانی اندکی پس از واقعه به توپ بستن رجوع می‌کنیم:

از قرار راپرتچیان سری باغشاه، حاجی امام جمعه خویی، حاجی محمد اسماعیل آقا و حاجی معین بوشهری اغلب شبها خدمت شاه می‌روند و مورد تلافیات واقع‌اند.^۲

شاه قاجار کسی نبود که بی‌دلیل به کسی، آن هم در میان وکلای مجلس که با آن همیشه «نزاع» داشت، «التفات» داشته باشد و این را به تجربه حکومتش می‌دانیم. علاوه بر این، در گزارش مارلینگ هم می‌خوانیم که اندکی پس از بمباران مجلس:

هیئتی مرکب از ۱۸ وکیل و عده‌ای از تجار خدمت شاه مشرف شده و

۱. شریف کاشانی، پیشین، ص ۱۸۶. ۲. همان، ص ۱۹۲.

اظهار رضایت از اقوال و اطمینانات شاه نمودند.^۱

در همین بخش آقای آدمیت به اعلامیه‌ای از «انجمن اجتماعیون» اشاره می‌کند و می‌گوید، «مفاد آن سخیف و لاف و گزاف بود» و می‌افزاید گویی به عقل اجتماعیون نمی‌رسید که چه باید بکنند، مگر نوشتن اعلامیه‌های پوچ.^۲ آقای آدمیت که به اسناد وزارت امور خارجه انگلیس دسترسی داشته است، ظاهراً آنها را ندیده و نخوانده است که:

در آن روز و در دو روز بعد ظاهراً از انجمن‌ها قدیری جدیت بروز نمود در صورتی که مجلس خیلی مایل بود که صلح برقرار بماند و بهانه به دست شاه برای بعضی اقدامات سخت داده نشود و به این جهت سعی می‌نمود که از طرف انجمن‌ها اقدامی نشود.^۳

در تحلیل مورخان گرامی ما «انجمن‌ها» و «افراطیون» با یک مشکل لاینحل روبه‌رو هستند. اگر دست به اقدام بزنند، در کار مجلس خرابکاری می‌کنند، و اگر به رأی مجلس گردن نهند، که ای کاش چنین نمی‌کردند، لاف می‌زنند و صداقت ندارند. و این بلاتکلیفی قبل از آنکه بلاتکلیفی آن جماعت باشد بلاتکلیفی مورخان ماست.

آقای آدمیت برای اینکه اتهامش به «اجتماعیون» بجسبید این دروغ بزرگ را می‌گوید که «باید دانست در این زمان نشانه‌ای از حرکت انقلابی به چشم نمی‌خورد». و شگفت‌انگیز اینکه به یاد ندارد که چند صفحه پیش‌تر در همین کتاب نوشته بود، «مردم پایتخت خواهان مقاومت جدی و آماده فداکاری و جنگ با محمدعلی شاه بودند» و می‌افزاید، «مردمی که به مجلس و مشروطگی دلبستگی داشتند».^۴ درد به واقع همین بود. یعنی در یک بزنگاه مهم تاریخی همان مردم و حتی «انجمن‌ها» به آن مجلس بسی بیشتر از آنچه لیاقت داشت «دلبستگی» داشتند و احترام و اطاعت

۲. آدمیت، پیشین، ص ۳۱۸.

۴. آدمیت، پیشین، صص ۳۱۴ و ۳۱۸.

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۲۵۱.

۳. کتاب آبی، ج اول، ص ۲۳۷.

نشان دادند؛ و مجلس نیز به خاطر محافظه کاری فطری اش هم شماری از همان مردمان را به مسلخ باغشاه فرستاد و هم خود مخروبه شد. آدمیت «افسانه» نبودن «حرکت انقلابی» را می سازد تا به «افراطیون» و «انجمن ها» ناسزای بیشتری بگوید ولی از آنجا که آدم در چنین شرایطی کم حافظه می شود در صفحه بعد کتابش می نویسد:

از روزی که بیانیه تحکم آمیز دربار منتشر شد، صحن مجلس و میدان بهارستان و مدرسه سپهسالار صحنه جوش و خروش مردم بود. گاه همراه تظاهرات شورانگیز، مردم آمدند، خواستند بفهمند چه باید بکنند؟

ولی دریغ که به گفته آدمیت «روح مجلس مدارا و تسلیم بود» و نتیجه «رهبری مجلس» هم «سرگردانی مردم» از آب درآمد. و بدیع است که به ناگهان آدمیت بسی تندتر از تندترین «افراطیون» زمان مشروطه می نویسد: «زبونی و رهبری سیاسی غلط مجلس بود که از مردم نخواست به پا خیزند - بلکه هر بار مردم به مجلس روی آوردند رانده شدند.»^۱ خیر قربان، اشتباه می فرمایید. خطا کاری مجلس در این نبود که از مردم «نخواست به پا خیزند»، بلکه خیانت مجلسیان در این بود که مردم را واداشتند که بنشینند و این دو، با یکدیگر زمین تا آسمان تفاوت دارند. این فرمایش های احتشام السلطنه رئیس پیشین مجلس، که بسیار مورد ستایش آقای آدمیت است، سفسطه محض بود که سال ها پس از بمباران همچنان «افراطیون» را مقصر می شمرد:

محمدعلی شاه به کنار، با اوضاعی که افراطیون و انجمن های ماجراجو و جراید هرزه و هتاک پیش آورده بودند - هر پادشاه ترقیخواه و عاشق آزادی و حکومت مشروطه ای را هم که به جای محمدعلی شاه بود، متنفّر و عاصی و وادار به دشمنی و جنگ با مجلس و آن نوع مشروطه خواهی می نمود.^۲

تباه شدن اندیشه و اندیشگی از این بیشتر که این گونه در مقام توجیه خیانت‌ها و جنایت‌های محمدعلی شاه علیه مشروطگی بر می‌آیند. چون اگر قرار باشد حتی یک «پادشاه ترقی‌خواه و عاشق آزادی و حکومت مشروطه» هم در واکنش به «کارهای افراطیون» به جنگ با مشروطه «وادار» شود، پس چه جای شکوه از محمدعلی شاه که چنین کرده بود؟ چرا می‌گویم سخنان احتشام السلطنه سفسطه محض بود؟ «پادشاه ترقی‌خواه و عاشق آزادی و حکومت مشروطه» آماج انتقادات و حمله‌های «افراطیون» و «انجمن‌ها» قرار نمی‌گرفت، به همین سادگی. پس باقی داستان حرف مفت است که حتی چنان پادشاهی هم به جنگ وادار می‌شد. همه نشریات «افراطیون» و «انجمن‌ها» سرشار از تملق و چاپلوسی مظفرالدین شاه بود. پادشاهی که با گرو گذاشتن همه امکانات مملکت پول قرض می‌کرد و اسباب‌بازی می‌خرید. آن هم به این دلیل که فرمان مشروطیت در زمان آن پادشاه امضا شده بود. تا چه رسد به پادشاهی که ترقی‌خواه و عاشق آزادی هم بوده باشد. در مرگ آن پادشاه «افراطیون» در اطلاعیه‌ای که در تهران منتشر کردند آن را «خبر وحشت‌آور رحلت پدر تاجدار» نامیدند و حتی به دروغ نوشتند که:

از بدو جلوس تا انتهای عمر خود، این همه زحمات فوق‌العاده را کشیدی، ابواب سعادت و نیک‌نامی را به روی ما ایرانیان گشودی، و نام نیک در روزگار گذاشتی.^۱

ولی همان جماعت به محمدعلی شاه انتقاد داشتند چون بسی عمیق‌تر از «رئیس بالیاق مجلس» و مورخان گرامی در زمان ما، محمدعلی شاه و ساختار سیاسی ایران را می‌شناختند. باری، به داستان بمباران بازگردیم. شاه مستبد قاجار با ساز و برگ نظامی به باغشاه رفت و بیان‌نامه «راه نجات» را نیز منتشر ساخت که در آن «به تندترین الفاظ بر مخالفان تاخت»

۱. شریف کاشانی، پیشین، ص ۱۲۴.

و به قول آدمیت «پیش‌درآمد اعلان جنگ بود» علیه مجلس و مشروطگی. ولی مجلس‌نشینان حتی در این موقعیت خطیر هم دست از دروغ‌گویی و تملق شاه مستبد قاجار بر نداشتند و نوشتند: «ملت می‌داند که هرچند آن بیانیه به نام سلطنت انتشار یافته ولی حقیقت امر غیر از این است». ولی آنچه ناراست بود نظر مجلس‌نشینان محترم بود نه نیات ملوکانه. حتی آقای آدمیت هم نوشته است که مجلس به مردم اجازه نداد «به تلگرافخانه رفته و تلگرافچیان را مجبور به مخابره تلگراف نمایند» و همچنین به این هم اشاره دارد که مجلس به تلگرافات واصله از ایالات جواب نداد تا «تکلیفی برای این مردم» معین شود ولی چون چوب زدن به «افراطیون» ثواب دارد، می‌نویسد خبر «روزنامه صور اسرافیل» «سه روز پیش از کودتا» دایر بر اینکه: «برادران آذربایجانی و گیلانی و فارسی و اصفهانی ما در راهند و عنقریب خواهند رسید» مانند وعده‌های آن نماینده تبریزی پاک یاهو بود». گیرم که از ایالات کسی نیامده بود، اهالی پایتخت که به گفته خود شما «خواهان استقامت بودند»^۱.

حتی در بازگویی خلاصه جریان کودتا هم همین نگاه کینه‌آلود ادامه می‌یابد. ملک‌المکلمین را نکوهش می‌کند که گویا اجازه نداد سید حسین رزاز «لیاخف را هدف گلوله قرار دهد» چون اگر اجازه می‌داد، از مارلینگ نقل می‌کند، بعید نبود «کودتا سرانجام دیگری در پی داشت و شاه به سفارت روس پناه می‌برد». ما در اینجا با نخبه‌گرایی صرف روبه‌رو هستیم که بر پشت گزارش از مارلینگ سوار می‌شود و «حقانیت» پیدا می‌کند تا یک ناسزای اضافی به «افراطیون» بدهد. در اینجا به دو مطلب اشاره می‌کنم. اگرچه کار مجلس‌نشینان در برخورد با کودتا ملغمه‌ای از تزلزل و ندانم‌کاری و حتی می‌گویم خیانت بود، در این مورد خاص برخلاف نظر آقای آدمیت، احتمال مداخله روسیه تزاری «خیال عوامانه و باطل» نبود.^۲ نه فقط وزرای مختار روس و انگلیس بر این باور بودند که «فعلاً

۱. فریدون آدمیت، پیشین، صص ۳۱۵-۳۳۵.

۲. همان، صص ۳۴۰-۳۴۱.

نگاهداری شاه در سریر سلطنت خیلی بجا و مهم شمرده می‌شود... بنابراین چیزی که اکنون اهمیت خواهد داشت نگاهداری شاه است»^۱ بلکه وزیر مختار روس رسماً خواسته بود روس و انگلیس به وزیر امور خارجه ایران اطلاع بدهند که «در صورتی که حفظ شاه به قوه قهریه لازم آید این کار را حاضرند بکنند»^۲. اگرچه در این مورد لازم نیامد ولی دیدیم آنگاه که ضروری دیدند، چنین کردند. و اما ایراد دوم به نظر آدمیت این است که انگار خودش فراموش کرده است که قبل از کودتا درباره مجلس چه نوشته است:

رئیس مجلس شکوه کرد که «هر روز ملاحظه می‌شود که عده حاضران برای مذاکره و تصمیم گرفتن کافی نیست و در کمیسیون‌ها هم حاضر نمی‌شوند. نمی‌دانم پس کی برای خدمت حاضر خواهند شد؟»^۳

می‌خواهم این را بگویم که مجلس مقدس مدتی قبل از بمباران به «همت» مجلس‌نشینان تقریباً به حالت تعطیل و تعلیق درآمده بود. در نتیجه کشتن چند تا افسر روسی در آن شرایط نمی‌توانست کارساز باشد و تنها احتمال عملی‌اش این بود که روس‌ها را به مداخله نظامی و مستقیم در ایران وادارد که بدون شک پیامدهای فاجعه‌بارتری برای ایران داشت. شگفت‌آور است که زبان آقای آدمیت نمی‌گردد تا وطن‌دوستی ستایش برانگیز ملک‌المتکلمین را در اینجا بستاید که حتی در آن شرایط هم حاضر نشد بر سر منافع درازمدت ایران معامله کند و زبان درشتگویش را به کار می‌گیرد که دو تا دشنام اضافی نثار او و دیگران کرده باشد.

از این نکته بگذریم و پردازیم به چند مسئله دیگر. آدمیت برای اینکه داستان را به شیوه‌ای که با بررسی‌اش جور در می‌آید مطرح کرده باشد، از دست بردن در اسناد هم ابایی ندارد. به چند نمونه در صفحات پیشین اشاره کرده‌ام و در اینجا به یک نمونه دیگر اشاره می‌کنم.

۱. کتاب آبی، ج اول، ص ۱۴۵. ۲. همان، ص ۱۹۱.

۳. فریدون آدمیت، پیشین، ص ۳۱۲.

به جان شاه سوء قصد شده است و به گفته آقای آدمیت، شاه از اینکه کار بر مدار قانونی نمی‌گذرد سخت عصبانی است و با مجلس سر ستیز دارد. در جای دیگر شواهدی به دست داده‌ام که نشان می‌دهد این داستان واقعی نیست، ولی آدمیت می‌نویسد «اینجا درنگ می‌کنیم و به دو نامه مهم و محرمانه محمدعلی شاه»، توجه می‌دهیم. پس در اینکه آن نامه‌ها به صراحت «مهم» بودند اختلاف نظری نداریم. در خصوص نامه دوم هم مشکلی نداریم. اما درباره نامه اول، مقایسه روایت آدمیت با اصل نامه جالب است:

ابتدا روایت آدمیت را می‌خوانیم:

وضع شهر و انجمن‌ها را ملاحظه کنید که ابداً با آنها کسی نیست و همه رو به طرف ما هستند. اگر در باب رضا بالا رئیس نظمیه مطلبی گفتند، شما جواب بدهید.^۱

و اما اصل نامه شاه:

وضع شهر و انجمن‌ها را ملاحظه کنید که ابداً با آنها کسی نیست و همه رو به طرف ما هستند. ولی به خدا اگر از این طرف سستی شد، تمام به آن طرف می‌روند. اگر در باب رضا بالا رئیس نظمیه مطلبی گفتند، شما جواب بدهید.^۲

در اینجا، دو نکته قابل ذکر است:

اولاً، منظور محمدعلی شاه از «ولی به خدا اگر از این طرف سستی شد، تمام به آن طرف می‌روند» چه بود؟ ثانیاً، نویسنده به چه دلیلی این عبارت را حذف کرده است؟ آیا انگیزه‌اش این نیست که به خواننده القا کند محمدعلی شاه به آشتی بر

۱. همان، ص ۲۷۹.

۲. تاریخ معاصر ایران. (۱۳۶۸). ج اول، تهران: مؤسسات پژوهش و مطالعات فرهنگی. ص ۱۶۹. رونوشتی از نامه محمدعلی شاه در ص ۱۹۸ آمده است.

آمده است ولی این «افراطیون» و «انجمن‌ها» هستند که کوتاه نمی‌آیند. یعنی آدمیت با حذف این عبارت که دلالت بر مبارزه شاه و دیگر حامیانش با «انجمن‌ها»، دارد به واقع می‌کوشد ضدیت انجمن را با شاه یک سویه و بی منطق جلوه دهد. و این البته فرجامی است که برای «منطقی جلوه کردن» «تحلیل» آدمیت لازم است.

و اما به وقایع روز کودتای محمدعلی شاه علیه مجلس و مشروطگی بپردازیم:

روایت آدمیت این است که مجلس برای بررسی اولتیماتوم شاه تشکیل جلسه داد. «برخی نمایندگان و همچنین دو مجتهد طباطبایی و بهبهانی معتقد به مقاومت و مخالف پراکنده کردن مردم بودند. برخی دیگر گفتند که مخالفت با شاه منجر به خرابی کار خواهد شد.» و ادامه می‌دهد، «روح مجلس مدارا و تسلیم بود و رأی بر این قرار گرفت که مردم فوراً پراکنده شوند». مردم نه فقط سخن رئیس مجلس و چند تن از نمایندگان را به گوش نگرفتند بلکه به «رأی مجلس اعتراض کردند و به مجلسیان خیلی ناسزا گفتند». تا بالاخره، به اصرار مجلس بهبهانی به موعظه برآمد و در یک بزنگاه تاریخی از مردم خواست که خود فعال مایشا بشوند. بهبهانی گفت: «مردم، نه می‌گویم بروید و نه می‌گویم نروید، خودتان عقل دارید. مجلس رأی داده که متفرق شوید تا به اصلاح کار برسد - احتراماً اطاعت نمائید. ولی من در این خصوص رأیی ندارم، مختارید.»^۱ به فاصله کوتاهی، «بهارستان و صحن مجلس از انبوه جمعیت خالی شد».

ولی روایت دیگری هم داریم بر اساس گزارشی که برای عضدالملک از آن وقایع تهیه شد. بر مبنای این روایت، وقتی ۶۰ مأمور قزاق به مجلس می‌رسند، «از مجلس مهربانی به اینها می‌کند [می‌کنند] و جای به ایشان می‌دهند». وقتی سید عبدالله به در مجلس می‌رسد، ابتدا مانع می‌شوند

۱. فریدون آدمیت، پیشین، ص ۳۲۰.

ولی بعد به مجلس می‌رود. و اما از طباطبایی، «آقا سید محمد به مجلس ابداً نرفته»، ولی به مجلس پیغام می‌دهد که:

مردم متفرق شوید. دولت ما میل مبارکشان بر این بوده به ما مشروطیت مرحمت بفرماید و حال میل مبارکشان برگشت و شما خودتان را بدون جهت تلف نکنید. این را گفته و رفتند خدمت شاه در باغشاه.^۱

روایت شریف کاشانی با این روایت اختلاف دارد و بر آن است که طباطبایی هم در آن روز به مجلس رفته بود اما بعد در کنار بسیاری دیگر به دست قزاق‌ها گرفتار شد.^۲ اما نکته مهم این است که روایت آدمیت از سخنان بهیمنی دقیق نیست. هم افتادگی دارد و هم اضافات. اصل روایت، در کتاب شریف کاشانی، که منبع مورد استفاده آقای آدمیت هم هست، به این قرار است:

مردم! نه می‌گویم بروید، نه می‌گویم نروید! ولی می‌گویم که شماهایی که مجلس شورا را معظم و مکرم می‌دانید، باید تمکین از آن داشته باشید تا امور منتظم شود. حالا که وکلاء مجلس مقدس رأی می‌دهند که متفرق شوید، احتراماً اطاعت ننمائید. ولی، من در این خصوص رأی ندارم. مختارید.^۳

و اما برگردیم به داستان طباطبایی، چه در آن روز به مجلس رفته یا نرفته باشد، طولی نکشید که به گزارش شریف کاشانی او را مرخص کردند که برود در کوه شمیران ساکن شود. همو اضافه می‌کند:

این ترتیب، موجب بدنامی آقا شده که در باطن، مثل بعضی اشخاص، با شاه موافقت داشته. بعضی می‌گویند، چون میرزا ابوالقاسم پسر آقا، مدیر انجمن آل محمد بود و کارکن شاه بود، محض احترام پسرش رعایتی از او کرده‌اند.^۴

۱. تاریخ معاصر ایران. (۱۳۷۳). ج ششم. تهران: مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی. ص ۲۵۵.

۲. مهدی شریف کاشانی. واقعیات اتفاقیه در روزگار. ج اول ۱۳۶۲، ص ۱۸۹.

۳. همان، ص ۱۷۹. ۴. همان، ص ۱۹۶.

اگرچه در اغلب روایاتی که از مشروطه در دست داریم، طباطبایی برخلاف بهبهانی نیک‌نامی دارد ولی بعید نیست که روایت اول، یعنی موافقت باطنی با شاه، درست بوده باشد. شاهد ما در این قضیه متن نامه‌ای از محمدعلی شاه به عضدالملک است که بعد از بمباران مجلس نوشته شده است.

عضدالملک به واسطهٔ وزیر مخصوصی مسائلی را با شاه مطرح می‌کند که جزئیاتش را نمی‌دانیم ولی پاسخ محمدعلی شاه نشان می‌دهد که به احتمال بسیار زیاد آن مسائل عمدتاً حول و حوش آمان خواستن برای طباطبایی بوده است. شاه در پاسخ با اشاره به پیغام وزیر مخصوص نوشت: یقین است که جناب حجت الاسلام آقا سید محمد سلمه‌الله تعالی و خانوادهٔ ایشان هیچوقت ملک و علاقات قدیم خویش را از دست نداده در خیرخواهی و دولتخواهی این دولت و مملکت نکته [ای] فروگذار نخواهند کرد.

و بعد، می‌رسیم به این قسمت بحث برانگیز در پاسخ آن:

و کمال امتنان را از زحمات ایشان دارم و انشاءالله همه نوع محبت نسبت به ایشان خواهم نمود. (تأکید را افزوده‌ام)

شاه مستبد قاجار باشی و در برخوردی نظامی هم با خون و خونریزی عجلتاً پیروز و سرفراز شده باشی و آن وقت به یکی از دو رهبر و قائد آن نهضتی که برای در هم شکستنش این همه مایه گذاشته‌ای وعدهٔ «همه نوع محبت» بدهی! گذشته از آن، قضیهٔ «زحمات» طباطبایی چیست؟ بعید و نامحتمل است که منظور محمدعلی شاه «زحمات طباطبایی» برای پیشبرد مشروطیت باشد. ولی شاه بدون ابهام سخن می‌گوید:

[از] طرف من از ایشان احوال پرسی نمائید و بگوئید قدر زحمات شما را کاملاً می‌دانم و فراموش نخواهم کرد.^۱

اگر این سند قبل از بمباران مجلس تنظیم می شد، تعبیر و تفسیر دیگری داشت. شاید شاه می خواست سید را بدنام کند. شاید می کوشید در میان «رهبران» اختلاف بیندازد! ولی پس از بمباران و برچیده شدن مجلس و پراکنده شدن انجمن ها و کشت و کشتاری که در باغشاه صورت گرفت، محتمل است ادعای شریف کاشانی به واقعیت نزدیک باشد که سید مثل بسیاری از وکلای مجلس «در باطن» با شاه موافقت داشته و اشاره شاه به واقع قدرشناسی او از آن «زحمات» برای کمک به برچیدن بساط مشروطه و مشروطگی بوده است.

اما به وقایع مجلس برگردیم. مشیرالسلطنه و برخی وزیران هم در آن روز به مجلس رفتند و همان گونه که آدمیت نوشت وعده ها دادند ولی پاسخ مردم که در روایت آدمیت انعکاسی ندارد بسیار آموزنده است. مردم به صدراعظم و وزیران «مشروطه» گفتند، «تمام فرمایشات جناب عالی صحیح است در صورتی که در مملکت استبداد» باشد ولی اگر مشروطیت داریم، «اعلیحضرت حق ندارد خیالات فاسده نماید که شماها جلوگیری نمائید»؛ و پس «ایران مشروطه نیست»، و پس «این مجلس دروغ است» و پس «این وکلاء و این قانون و این ترتیبات همه دروغ» است. سپس به چند بازداشت و تبعید غیرقانونی اشاره می کنند و به وکلا، مشیرالملک و «این دو مقام» خرده می گیرند که از این همه بی قانونی ها چه آسان گذشتند:

سیحان الله! ما وکلا انتخاب کردیم که در مجلس دارالشورا حقوق مغضوبه دیرینه ما را از دست ظالمین بیرحم باز ستانند. هیچوقت احتمال نمی دادیم که وکیل ما بتواند حقوق حق ما را به ظالمان ببخشد.

سپس می رسند به یک پرسش اساسی: «حال چه باید کرد؟» و دردمندانه می گویند «این خاکی است که خود بر سر خود ریخته ایم» و سپس چه سنجیده و درست سخن می گویند:

اگر پیشتر می توانستیم داد بزنیم، فریادی کنیم، تظلمی نمائیم، حال دیگر نمی توانیم نفس بکشیم.

دلیلش هم ساده است:

اگر پیشتر بدون سند حقوق ما را می بردند، حال، با سند می برند که: وکلای مجلس چنین رأی دادند.

به وکلا هم که نمی توان نازک تر از گل گفت چون خواهند گفت، «رأی ما همین است» و لب مطلب را می گویند که پیش تر نیز در چند شب نامه گفته بودند:

اگر بگوئیم وکیل خائن معزول است، می گویند مخالف مجلس شده اید. حالا چه خاکی به سر کنیم؟

پس از این همه مذاکرات، «حضرات گفتند: تمام این مطالب صحیح است ولی خواهش داریم که جمعیت متفرق شوند». و مردم نیز درمانده و مستأصل به پاسخگویی برآمدند که:

اگر به متفرق شدن این جمعیت و برداشتن تابلوها، کارها اصلاح خواهد شد، بسم الله.^۱

و می دانیم که چه شد.

به جای نتیجه گیری

یک

به طور کلی برای نوشته ای که هدفش مطرح کردن سوآل هایی درباره تاریخ و درباره یک پژوهش تاریخی است، می باید نتیجه گیری را به عهده خواننده گذاشت که دیدگاه های متفاوت را بررسی کند و آنچه را منطقی و مستدل می بیند، برگزیند. در این نوشتار به این امر تأکید دارم. به هیچ وجه ادعا نمی کنم هر آنچه درباره تاریخ ایران یا درباره کتاب آقای دکتر آدمیت نوشته ام درست است و من در این ارزیابی به طور مطلق مرتکب خطا نشده ام. تنها چیزی که می دانم این است که فقط مُردگان اند که به طور مطلق خطا نمی کنند. ولی با قاطعیت می گویم، خطایی در این نوشته نیست که خودم از آن آگاه باشم. این بر عهده خوانندگان و صاحب نظران است که بزرگواری کنند و خطاهای مرا به هر صورتی که می پسندند، گوشزد نمایند. پس همین جا بگویم که تفاوتی هست، تفاوتی ژرف، بین دروغ و اشتباه. آدمیزاد وقتی دروغ می گوید، به عمد دروغ می گوید ولی با معصومیت تمام است که اشتباه می کند. کوشیده ام با خوانندگان صادق باشم. یعنی سخن و نظری در این نوشته نیست که به آن به جد، شاید به غلط، ولی به جد، اعتقاد نداشته باشم. باید اعتراف کنم که چند سالی می شود که با خودم برای نوشتن یا ننوشتن آنچه در این کتاب عرضه شده است، کلنجار رفته ام. نتیجه این کلنجار رفتن ها را بدون هیچ ادعایی در معرض قضاوت خوانندگان می گذارم. کوشیده ام در حد توانم به هدفی که در مقدمه این نوشته برای خویش معین کرده بودم وفادار باشم. در اینجا

در کنار بسیاری حرف‌های دیگری که زده‌ام، کتابی را نقد کرده‌ام و حتی اگر همه حرف‌هایم درست باشد، دنیا قرار نیست به آخر برسد. دوست دارم فکر کنم که با نوشتن این نقد، به نقد تاریخ‌نگاری در ایران در حد بضاعت ناچیز خودم کمکی ناچیزتر کرده‌ام. اگر به این مهم دست یابم، برای هفت پشتم نیز زیادی‌ست. اما، چند کلمه‌ای که گذاشته بودم برای گفتار پایانی.

تبرستان
www.tabarestan.info

دو

در همه دوره‌های تاریخ هرگاه جامعه‌ای دستخوش تحولی همه‌جانبه شد و شرایطی فراهم آمد تا از بطن نظامات کهن نظام تازه‌ای به وجود بیاید، حامیان نظام کهن تا سرحد توان کوشیدند تا در راه به ثمر نشستن نظام تازه خرابکاری کنند. اگرچه این روزها تحلیل طبقاتی را بر نمی‌تابیم، به گمان من این خرابکاری‌ها منطق ویژه هر جامعه طبقاتی است. حتی ممکن است در میان تازه‌آمدگان نیز در قدم‌های بعدی اختلاف نظر بروز کند و به متهم کردن یکدیگر بینجامد. ایران در عصر مشروطگی از این قاعده کلی مستثنا نبود. کوشیده‌ام زمینه‌ای به دست بدهم از بحران عمیقی که اقتصاد و جامعه ایران را در قرن نوزدهم فراگرفته بود و سرانجام به نهضت مشروطه‌خواهی در سال‌های اولیه قرن بیستم منجر شد. درباره این نهضت، روایت تازه‌ای ندارم بلکه کوشیدم تا آنجا که برای من مقدور بود، علل شکستش را بررسی کنم. گرچه منکر نقش نیروها و عوامل برون‌ساختاری نیستم، تأکید اصلی من بر عوامل و زمینه‌های داخلی بوده است. به عنوان نمونه، در قسمت‌هایی که به اغتشاش آفرینی‌های بعد از ۱۹۰۶ اشاره کرده‌ام، به روشنی نشان داده‌ام که برخلاف روایتی که نقل می‌شود، علت اصلی این اغتشاشات نه تازه‌آمدگان بلکه به واقع حامیان نظام کهن بودند که نمی‌خواستند شاهد تحولی معنی‌دار در امور ایران باشند. بگویم و بگذرم که چه در دوران مشروطه‌خواهی و چه بعد از آن،

شاهد حوادثی بوده‌ایم که به یک معنا از عواقب ناگزیر یک جامعه در حال گذار بود. یعنی، در پی بحران همه‌جانبه‌ای که به نهضت مشروطیت فراروید، نظام مطلقه قبلی تضعیف شد ولی نظامی که کارآیی بیشتری داشته باشد هنوز جایگزین نشده بود و متأسفانه هرگز جایگزین نشد. اگر بخشی از گناه این نابسامانی برگردن نظام مطلقه باشد که در این مهم خرابکاری می‌کردند، به گمان من، بخش دیگر نتیجه کمبودهای خود نهضت بود که رهبران به قدر کفایت هوشیار نبودند. این عدم هوشیاری نیز ریشه در گذشته‌ای داشت که احتمالاً نتیجه اجتناب‌ناپذیر دو قرن سکون فرهنگی بود.

همین جا بگویم و بگذرم که مشکلات اجتماعی و اقتصادی با ریشه‌هایشان به گذشته پیوند می‌خورند و با پیامدهایشان، حال را به آینده پیوند می‌زنند. درک این مشکلات، بدون کوشش برای یافتن این ریشه‌ها در گذشته، کار عبثی خواهد بود. وقتی آگاهی ما از گذشته کافی نباشد و برداشت‌مان از حال هم کسری دارد پس، با ادراک ناکافی از گذشته و برداشت معیوب از حال، بدیهی است که آینده هم تعریفی نخواهد داشت و شاید بهتر باشد بگویم که نتواند داشت.

من برآنم که وارسیدن تحولات اقتصاد و جامعه و سیاست ایران در قرون هجدهم و نوزدهم برای رسیدن به شناخت بهتر از خودمان در قرن بیستم و قرن بیست و یکم ضرورتی انکارناپذیر است. دلیل من هم ساده است. در طول این دو قرن اوضاع جهان دگرگون شد ولی در ایران، شاهد چنین تغییر و تحولاتی نبوده‌ایم. حتی اگر خودمان را به وارسیدن قرن نوزدهم محدود کنیم، من بر این باورم که قرن نوزدهم برخلاف دیدگاهی که در میان شماری از همکاران رایج است، قرن گمشده‌ای است که در طول آن، نه ساختار سیاسی ایران دستخوش تحول شد و نه ساختار اقتصادی آن بهبود یافت. اگر در ابتدای قرن، به‌زمان آن مستبد ریش‌بلند کوتاه‌عقل، قانون‌گریزی داشتیم، همین وضعیت در سال‌های پایانی قرن

هم حاکم است. در عرصه‌های اقتصادی نیز دلال‌مسلکی و دلال‌پیشگی گسترده و فراگیر هم در همه این مدت دست نخورده باقی ماند. شیوه‌های تولید و ابزارهای مورد استفاده در طول این قرن تحولی نیافتند. در حوزه‌های دیگر نیز تحول قابل ذکری روی نداد. از ارتباط با اروپا پیشرفتی نصیب‌مان نشد بلکه همچنان سکون و درجا زدن ویژگی اصلی جامعه ایران بود. بازارهای ایران به روی کالاهای فرنگی باز می‌شود ولی پیامد آن دگرسان کردن شیوه تولید در ایران نیست. اگر پیامد قابل توجهی داشته باشد، علاوه بر کاستن از ظرفیت‌های تولیدی در صنایع دستی، گسترش و رشد دلال‌مسلکی است. اگر در مقطعی صدور تریاک جایگزین صدور ابریشم خام می‌شود یا مدتی بعد صدور قالی و شال عمده می‌شود ولی در همه این موارد، شیوه تولید همچنان طبیعی و دستی باقی می‌ماند. نه تکنولوژی تولید تحول می‌یابد و نه مناسبات حاکم بر روابط بین تولیدکننده و مالکان و متصرفان عامل عمده تولید یعنی زمین. بهره مالکانه در پایان قرن به همان شیوه ابتدای قرن یا حتی دو قرن پیش تراخ می‌شد. عدم امنیت مال و جان نیز مانند دویست سال پیش بود. شیوه حکومتی نیز بدون تغییر می‌ماند و مخروط خودکامگی همچنان همه‌جا گستر است. اگرچه در این بررسی به این وجوه نپرداخته‌ام ولی آنچه به تشدید این بحران در این ساختار کمک می‌کند تحولاتی است که در اقتصاد جهان اتفاق می‌افتد، و از جمله پیامدهای این تحولات، بیشتر شدن مناسبات ایران در عهد دقیانوسی باقی‌مانده با این دنیای متحول و در حال تغییر است.

پیامد این ایستایی نسبی تاریخی یک وضعیت بحرانی گسترده است که هم اقتصادی بود، هم سیاسی و هم اجتماعی و هم حتی فرهنگی؛ که در سرانجام خویش به صورت جنبش مشروطه‌خواهی در می‌آید. این وضعیت به نسبت ایستا اگرچه علت فاعلی نهضت است، در عین حال، عمده‌ترین عامل موفق نشدن آن هم هست.

در دوره مورد بررسی، در ساختار سیاسی و فرهنگی مخرب و زندگی‌سوزی که بر ایران حاکم است تنها مقامی که زور نمی‌شنود ولی همیشه زور می‌گوید مستبد اعظم، شاه، است که بر تارک این مخروط خودکامگی نشسته است. برای بقیه لایه‌های این مخروط، به غیر از پایین‌ترین لایه که در ضمن پرشمارترین آن هم هست، زندگی هر روزه ترکیبی است از زور شنیدن و در لحظه‌ای دیگر زور گفتن. درست برعکس مستبد اعظم، یعنی شاه، دهقانان همیشه مورد ستم قرار می‌گیرند مگر اینکه یاغی شوند که در آن صورت، کل نظام حاکم همه توان خود را برای سرکوبشان بسیج می‌کند. کل زندگی اقتصادی و اجتماعی بر این مدار اجحاف‌سالاری می‌چرخد.

برای مثال، اگرچه ناصرالدین شاه به ظل‌السلطان زور می‌گوید ولی ظل‌السلطان در محدوده حکمرانی خویش نه کاریکاتور پدر، بلکه قسی‌القلب‌تر از اوست چون در ضمن می‌کوشد تاوان زور شنیدن از پدر را از اعضای لایه‌های دیگر بازستانند. و نتیجه این می‌شود که زندگی ایرانیان در طول این قرن و در همه عرصه‌ها به صورت مخرب‌ترین و در عین حال زشت‌ترین شیوه هرج و مرج و هرکی به هرکی در می‌آید. در این شرایط از قانون‌مندی و قانون‌مداری خبری نیست. جالب اینکه اگرچه در این نظام قدرت شاه مطلق است و بحث بر نمی‌دارد، همان‌گونه که فرخ‌خان امین‌الدوله می‌گوید اغلب فرمان‌های او اجرا نمی‌شود و به معنای کامل کلمه، سیاست و اقتصاد مملکت «اختیاری» است. اگرچه هرگاه که کار بیخ پیدا می‌کند شاهد خشونت‌های گسترده‌ای هستیم، ولی ساختار سیاسی ایران یک نظام بازرسی و بازبینی مؤثر و مفید ندارد. به یک معنا، همه چیز در این ساختار به صورت کاریکاتوری از خویش در می‌آید که کارگشا نیست. ایران و ایرانی تا زمانی که تحت چنین نظام خودکامه‌ای روزگار می‌گذرانند، بی‌آینده می‌شود و بی‌امید به آینده، و این نه فقط بهترین زمینه برای به هرز رفتن قابلیت‌هاست بلکه مسئولیت‌گریزی آحاد ایرانی را تشدید می‌کند.

بگویم و بگذرم که ساختار حکومتی ایران در قرن نوزدهم، ساختار ویژه‌ای است. یعنی اگرچه خودکامه است، ولی برخلاف خودکامگی شاه‌عباس، برای ادارهٔ مملکت مسئولیتی نمی‌پذیرد. نه راهی ساخته می‌شود و نه قناتی لایروبی می‌شود. آنچه هست، خواه برج کبوتر باشد خواه کاروانسرا و پل، به خود رها می‌شوند تا رفته رفته نابود شوند و نابود می‌شوند. تنها وظیفه‌ای که حکومت برای خویش به رسمیت می‌شناسد، این است که بدون اینکه کوچک‌ترین قدمی برای بهبود اوضاع بردارد، از هرکس، هر مقدار که می‌خواهد باج بگیرد. می‌گویم باج، چون به‌واقع آنچه در ایران گرفته می‌شود چیزی جز باج نیست. هیچ رابطه‌ای با حاصلخیزی زمین ندارد و با میزان محصول سالانه کم یا زیاد نمی‌شود.

بگویم و بگذرم که همین خصلت در عین حال ریشهٔ بسیاری از مصایب و بدبختی‌های ماست. یعنی خودکامگی و عدم امنیت جان و مال برای جمعیت نه انگیزه‌ای باقی می‌گذارد و نه به آنها امکان می‌دهد تا برای بهبود شرایط زندگی خویش بکوشند. در ضمن، یک دولت آسمانی حرامزاده که در این دوره بر ایران حاکم است، خود نیز برای فراهم آوردن و بهبود شرایط تولید کاری نمی‌کند. نتیجهٔ این ترکیب نامأنوس البته شکنندگی اقتصاد و گستردگی فقر و نداری است.

در جای دیگر، نوشته‌ام که حکومت در ایران قرن نوزدهم، نه سکولار یا دینی بلکه نوع ویژه‌ای است که من آن را تئوکراسی بی‌دینان می‌نامم که به‌راستی مجموعه‌ای است از هر آنچه بد است و نامطلوب. این نوع حکومت نه بهره‌ای از باورهای سکولار عصر و زمانهٔ خویش دارد و نه به باورهای دیرپای جامعهٔ سنتی ایرانی پابندی نشان می‌دهد. تجلی وجه «تئوکراتیک» ساختار حکومتی را در «قبلهٔ عالم» و «ظل‌الله» خواندن شاه می‌یابد. البته در بسیاری از عرصه‌ها تظاهر به دین‌داری هست ولی در اغلب موارد، دین‌باوری وجود ندارد.

آنچه جامعهٔ ایرانی در سال‌های پایانی قرن نوزدهم از شاه به عنوان

نماد استبداد می‌بیند یا حتی در کردار اندک‌شمار رجال اروپادیده شاهد است، کوشش برای تحکیم پایه‌های همین «ثوکراسی بی‌دینان» است. به همین خاطر است که در چنین جامعه‌ای انقلاب مشروطه‌ای اتفاق می‌افتد که هم نهضتی دینی است و هم نهضتی سکولار؛ و به‌گمان من یکی از عوامل عدم توفیق آن نهضت هم، تقابل و تناقض بین این دو چهره آن نهضت است که اگرچه در این کتاب بررسی نشده است ولی باید در جای خویش واریس شود.

در عرصه مناسبات بین حکومت و مردم هیچ قرارداد نانوشته‌ای وجود ندارد. نه دولت در قبال مردم مسئولیتی به گردن می‌گیرد [به وضعیت راه و امکانات بهداشتی و حتی امنیت در آن دوره بنگرید] و نه مردم، به‌غیر از ترس سراسری و ملی شده که در اغلب موارد به صورت خشونت‌ی عربان جلوه‌گر می‌شود، در برابر حکومت وظیفه‌شناس‌اند. اگرچه مالیات و باج‌های اخذ شده صرف طرح‌های عمومی نشده بلکه هزینه خوشگذرانی‌های حکام می‌شود، ولی مردم نیز بدون زور سرنیزه مالیات نمی‌پردازند. این خصایل ناپسند، حتی در سال‌های پس از مشروطه نیز ادامه می‌یابد.

حکومت مرکزی و محلی به تمام معنا «اختیاری» و عنان‌گسیخته عمل می‌کند. میزان زیاده‌خواهی‌ها و زیاده‌روی‌ها را کارآمدی ارگان‌های سرکوب تعیین می‌کند نه هیچ‌گونه ارزیابی عینی یا آینده‌نگری منطقی. کوشش اندک‌شمار دولتمردان دلسوز هم به جایی نمی‌رسد. عبرت آموزی تاریخ در این است که اگرچه نظام خودکامه حاکم بر ایران به برکناری میرزا شفیع و آقاخان نوری بسنده می‌کند، ولی تا خفه کردن قائم مقام و رگ زدن میرزا تقی‌خان امیرکبیر به پیش می‌تازد.

بدیهی است که در چنین فضایی شیوه‌های تولیدی نیز به همان شکل و شمایل پیشین طبیعی و بر اساس تجربه، بدون بهره‌گیری از علم زمانه ادامه می‌یابد. وضع در بخش‌های غیر کشاورزی با آنچه بر روستاها

می‌گذرد تفاوت چشمگیری ندارد. صنایع دستی که در زیر بختک حاکمیتی خودکامه به زحمت نفس می‌کشند، رفته رفته و در وجه عمده از جمله در نتیجه رقابت نابرابر با کالاهای خارجی منهدم می‌شوند ولی این انهدام با انهدام صنایع دستی در اروپا تفاوتی بنیادین دارد. در اروپا، صنایع دستی روستایی با گسترش تولیدات صنعتی در شهرها به نابودی کشیده می‌شوند. صنایع گسترش‌یابنده در شهرها هم پناهگاهی است برای سرف‌هایی که از دست فئودال‌ها می‌گریزند و هم در ضمن، ابزار تولید تازه‌تری در اختیار روستا قرار می‌دهند، که هم جایگزین کار سرف فراری در فرایند تولید می‌شود و هم افزودن بر تولید را امکان‌پذیر می‌سازد. اما شاید بتوان گفت در جوامعی چون ایران، انهدام صنایع دستی به‌واقع نوعی گردن زدن صنعت است. یعنی به تعبیری جوامعی چون ایران به صورت حوزه‌های روستایی شهرهای صنعتی اروپا دگرسان می‌شوند. تفاوت اما در این است که:

۱. در ایران، دهقان و صنعت‌کار به‌جان آمده از کل نظام اقتصادی به بیرون از آن پرتاب می‌شود؛ یعنی در اینجا با مهاجرت یا فرار از ده به شهر روبه‌رو نیستیم. نیروی کار ایرانی به‌جان آمده به مناطق جنوبی روسیه، ترکیه، و هندوستان می‌گریزد.

۲. نه ماشین‌آلات جدیدی هست و نه مناسبات تازه‌ای. این جوامع به صورت بخش روستایی جوامع صنعتی دگرسان شده باید با همان ابزارهای عهد دقیانوسی خود تولید نمایند.

این گردن زدن و سقط جنین «صنعت» نه فقط برای بخش غیرکشاورزی مصیبتی عظیم است بلکه از جمله عوامل مؤثر در افزایش بحران بخش روستایی نیز هست.

۳. صنعت‌کاران بیکار شده در بخش صنایع دستی یا از کل فرایند تولید به بیرون پرتاب می‌شوند و مازاد بالقوه را با خویش به سرزمینی دیگر می‌برند یا به کشت و زراعت می‌پردازند - یعنی به عکس فرایندی

که در اروپا اتفاق می‌افتد، و توازن قوا بین عوامل مختلف تولید، زمین و کار را به ضرر کار بر هم می‌زنند.

زارعان صنعت‌کار هم منبع درآمد نقدی خویش را از دست می‌دهند و از درون این مجموعه، اقتصاد کم‌توان و در وجوه کلی نه چندان مولد و اساساً کشاورزی و در وجوه عمده سخت شکننده ایران سر بر می‌آورد. غفلت از حفظ و نگهداری سامانه پرهزینه و در عین حال اساسی و مفید قنوات هم مزید بر علت شده و مشکلات اقتصادی را دوصد چندان می‌کند.

همان‌طور که در صفحات این کتاب بحث کرده‌ام، وضعیت اقتصادی ایران در دوره قبل از مشروطه به‌طور کلی در واقع اسف‌انگیز بود. ایران در این سال‌ها اقتصادی ورشکسته و بی‌رمق داشت و از آن مهم‌تر نظام سیاسی و ارزش‌گذاری ملی هم به‌گونه‌ای بود که بیشتر مبلّغ دلالتی و دلال مسلکی بود و تولید را بر نمی‌تابید. به نظر من علت این امر نیز مثل بسیاری دیگر از مصایب و بیماری‌های اجتماعی و اقتصادی ما به حاکمیت نظام خودکامه و استبدادی برمی‌گشت. و به همین خاطر هم هست که به گمان من وارسیدن نهضت مشروطه‌طلبی و رسیدن به درکی معقول از زمینه‌ها و علل پاگرفتن و حتی علل عدم توفیق‌اش بسیار حیاتی و مهم است. هر ایرادی که به مشروطه‌خواهی وارد باشد، واقعیت این است که هدف عمده و اساسی‌اش این بود که زندگی در ایران قانونمند شود. واقعیت این است که در نظامی که قانونش بی‌قانونی باشد - به‌عنوان مثال، اوضاع ایران در قرن نوزدهم - جان و مال مردم در معرض تهاجم دائمی‌اند و «معقولانه» است که مال هم عمدتاً «منقول» باشد تا در صورت نیاز بتوان آن را مخفی کرد و از دسترس عاملان استبداد حفظ نمود. به سخن دیگر، خودکامگی و بی‌حقی عمومی و سراسری حتی «عقلانیت» ویژه‌ای را بر جامعه حاکم می‌گرداند که برای حل مشکلات و مسائل اقتصادی کارگشا نیست. می‌خواهم این را گفته باشم که وقتی جان

و مال در امان نباشد، کم‌کاری در افزودن بر تولید و در سرمایه‌گذاری «عقلانی» می‌شود. پس این را هم بگویم و بگذرم که اگر این مفهوم عجیب از «عقلانی» بودن را بپذیریم، در آن صورت، روشن نیست که با مشکلات اقتصادی جامعه چه باید بکنیم؟ اگرچه تردیدی نیست که عوامل خارجی نیز در توسعه‌نیافتگی اقتصادی جامعه ما به قدر خویش مقصر بوده‌اند، عامل اصلی و اساسی، از منظری که من به دنیا نمی‌نگرم، همین نظام سیاسی خودکامه بود که به زیرساخت‌های اقتصادی اجازه شکوفایی نمی‌داد. اقتصاد چه در ایران و چه در هر جای دیگر بدون تولید نمی‌توانست (و نمی‌تواند) به شکوفایی برسد و این نیز مقوله پیچیده‌ای نیست. اگرچه مشکلات اقتصادی، جامعه را به سوی فقر می‌برد، در عین حال برای مستبدان حاکم هم این پیامد را دارد که دیگر نمی‌توانند ارگان‌های حفظ حاکمیت خویش را آماده و گوش به زنگ نگاه دارند. از سویی، مردم به اصطلاح جری‌تر می‌شوند و از سوی دیگر، سرباز و ارتش و به‌طور کلی امکانات کافی برای مقابله (در واقع سرکوب) وجود ندارد.

گاه می‌شنویم و می‌خوانیم که مشروطیت پس از به چوب بستن تاجران قند آغاز شد، ولی این روایت مسائل را زیادی ساده می‌کند. این بزرگواران آن‌گونه سخن می‌گویند که انگار اولین بار بود که کسی را در ایران به چوب می‌بستند! اگر این روایت درست باشد، چوب‌بستن تاجران قند که از قتل ناجوانمردانه امیرکبیر مهم‌تر نبود، ولی جامعه ایرانی قتل امیر را برتافت و حتی اجازه داد که قاتل او نزدیک به ۵۰ سال بر مملکت حکمرانی مطلقه داشته باشد و به‌واقع فعال مایشای جان و مال مردم باشد. می‌خواهم بگویم که علت فاعلی نهضت مشروطه‌خواهی در ایران بحران همه‌جانبه و عمیقی بود که همه عرصه‌های زندگی را در بر گرفته بود.

پاسخ استبداد ناصرالدین شاهی به بحران اقتصادی، نوعی برنامه «تعدیل ساختاری» بود که به صورت «خصوصی‌سازی بدوی» و

«استقراض خارجی» جلوه‌گر شد. دولت به فروش زمین‌های خالصه دست زد و از سوی دیگر امین‌السلطان که مدتی طولانی همه‌کاره آن حکومت بود از هر که می‌توانست مبلغی قرض گرفت. اینکه با آن منابع چه کردند به گفتار کنونی ما چندان مربوط نیست ولی این نکته بدیهی را می‌توان گفت که آن پول‌ها برای بهبود وضعیت اقتصادی به مصرف نرسید. در نتیجه «خصوصی‌سازی» زمین در عصر ناصرالدین شاه و جانشین‌اش، برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران طبقه زمین‌داری شکل گرفت که برخلاف گذشته زمین را مثل هر متاع دیگری در بازار خریده بود و مالکیت یا تصرفش بر زمین دیگر مدیون «عطایای ملوکانه» نبود. قدرت‌های استعماری هم در طول قرن کوشیدند که «سیاست دروازه‌های باز» را بر اقتصاد ایران تحمیل کنند. پیامد تداوم این سیاست نیز پدیدار شدن نوعی «بورژوازی تجارتی» بود که عمدتاً به دلالتی اشتغال داشت و در توزیع فرآورده‌ها فعالیت می‌کرد. برای مثال، از انگلیس منسوجات وارد می‌کرد و به‌عوض تریاک ایران را به چین می‌فرستاد یا به اروپا و آمریکا قالی صادر می‌کرد. این دو طبقه ولی با مشکل کوچکی روبه‌رو بودند. نظام سیاسی به همان روال گذشته بود و در آن نظام نیز به تجربه تاریخ مال و جان از تعرضات سلطان و حکام در امان نبود و از آن مهم‌تر دادگاه و محکمه‌ای هم برای تظلم‌خواهی وجود نداشت. این دو گروه یا طبقه علاقه‌مند و امیدوار بودند که به طریق صلح آمیز استبداد آسیایی را که در شخص شاه تجلی می‌یافت به استبداد طبقاتی تبدیل کنند. ولی شاه بخش چشمگیری از گردانندگان بوروکراسی نمی‌خواستند به صورت آلت فعل بورژوازی یا زمین‌داران دربیایند. وقتی نهضت مشروطیت به تشکیل مجلس اول منجر می‌شود، مماشات این مجلس به‌خوبی نشان می‌دهد که هم بورژوازی و هم زمین‌داران از چنین ترکیبی راضی بودند و به همین دلیل به محض آنکه کوچک‌ترین اظهار همراهی از سوی شاه مستبد قاجار با مجلس می‌شد، اغلب بدون توجه به خراب‌کاری‌های

دائمی‌اش، در تمجید و تملق‌گویی از شاه با یکدیگر به رقابت می‌پرداختند. ولی استبداد لجام‌گسیخته محمدعلی شاهی به این «مصالحه طبقاتی» رضایت نمی‌داد. «امیر بهادر» شمشیر حمایت از استبداد را از رو می‌بست. شیخ نوری همان شمشیر را در غلاف حمایت از اسلام عرضه می‌کرد. و ناصرالملک هم با حربۀ «تجددطلبی» و با ادعای «درس‌خواندگی» به میدان آمد ولی عملاً حامی طرفدار همان نظام شد.

بگویم و بگذرم که «تعدیل ساختاری بدوی» ناصرالدین شاهی هم کارساز نشد. نتیجه این شد که بدهی خارجی کشور افزایش یافت و سلطۀ اقتصادی با سلطۀ سیاسی مخلوط شد و از «خصوصی‌سازی» زمین‌های دیوانی هم خیری به زارعان نرسید. طبقۀ زمین‌داری شکل گرفت که زمین‌اش را از سلطان و حاکم، گرچه به قیمت ارزان، «خریده» بود. مناسبات بین مالک و زارع به همان روال سابق باقی ماند. زارع همچنان در فلسفۀ حاکم بر جامعه و ذهنیت ایرانی، نماد بی‌حقی مطلق بود و مالک هرزمان که لازم بود به صورت یک حاکم عمل می‌کرد. به همان نحو که حاکم، هرگاه که اراده می‌کرد همچون مالک «بهره مالکانه» (باج) می‌ستاند. شیوۀ تولید نیز همچنان طبیعی باقی مانده بود.

اگرچه قراردادهای اسارت‌بار با رشوه و فساد امضا می‌شوند و بر مملکت چون اموالی صاحب‌مرده چوب حراج می‌زنند با این حال، کار عمده‌ای در عرصه‌های تولیدی انجام نمی‌گیرد. تنها استثنا، تولید قالی در سلطان‌آباد [اراک] و تبریز بود که آن هم عمدتاً مجرای برای خروج سرمایه از ایران و یافتن وسیله‌ای برای تأمین مالی واردات بود. وظیفه‌ای که از سال‌های اولیه قرن بیستم به گردن دلارهای نفتی می‌افتد.

ایستایی تکنولوژی تولید به تداوم «طبیعی» بودن شیوه‌های تولید قوت می‌بخشد و این شیوۀ تولید در همه جای جهان قابلیت اندکی برای رشد و گسترش و پیشرفت دارد. در ایران نظام خودکامگی با همه پیامدهای

مخربش این محدودیت‌ها را بیشتر و حلقه‌های خفه‌کننده را تنگ‌تر می‌کند.

در قرن بیستم با کشف نفت در ایران که اقتصاد به تمام نفتی می‌شود، به اشاره بگویم اگر درآمدهای نفتی با مسئولیت‌پذیری و ایران‌دوستی برای افزودن بر قابلیت‌های تولید هزینه می‌شد، می‌توانست بسیار مفید و مؤثر باشد. اما این گونه نشد. به جز اشاره‌ای کوتاه در این کتاب، بازگفتن این داستان، یعنی بررسی جامعه و اقتصاد ایران در قرن بیستم، باید موضوع نوشته دیگری باشد.

در نتیجه مشروطه، حاکمیت مطلق مردم جایگزین حاکمیت مطلقه شاه نشد بلکه شاه به عنوان نمود شخصی شده استبداد آسیایی با بخشی از رقبای خود به توافق رسید. با لغو تیول و پذیرش شماری از محدودیت‌های دیگر، شاه گذشته خویش را برای فروش عرضه کرد ولی رهبران نهضت مشروطه‌طلبی بر سر مردم معامله کردند و با دلالی بورژوازی تجاری سرانجام آینده نهضت مشروطه‌خواهی را به گذشته استبداد در ایران فروختند. به این ترتیب هم خودشان به آب و نانی رسیدند و هم آنچه را که عمدتاً به زور سرنیزه از دیگران چاییده بودند به صورت قانونی و حلال در آوردند. موقعیت شاه کمی تضعیف شد ولی دگرگون نشد. نیروهای خارجی به‌ویژه روس و انگلیس نیز در این ماجرا بی‌تقصیر نبوده‌اند. اینکه ادوارد گری در تلگرافی نوشت «ما به کلی برخلاف هر نوع اقدامی هستیم که شکل مداخله در امور داخلی ایران را دارا باشد» دروغی دیپلماتیک بیش نبود. چرا که گری نمی‌توانست از سویی چنین سیاستی را تعقیب کند و از سوی دیگر با عقاید مارلینگ وزیر مختارش در تهران «موافقت تام» داشته باشد.^۱ مارلینگ بدون اینکه سخنش ابهامی داشته باشد در گزارشی به گری نوشت «بعد از ظهر به ملاقات وزیر مختار روس رفته و مدتی در خصوص اوضاع به مذاکره

پرداختیم و چنین دانستیم که فعلاً نگاهداری شاه در سریر سلطنت خیلی به جا و مهم شمرده می شود» و کمی بعد در همان گزارش افزود، «بنابراین چیزی که اکنون اهمیت خواهد داشت نگاهداری شاه است».^۱ در عین حال، همتای روسی او در ملاقاتی دیگر طلب کرد تا وزرای خارجه دو کشور به وزیر خارجه دولت ایران رسماً اطلاع دهند که «دولتین ملزم به برقراری سلسله حالیه بوده و در صورتیکه حفظ شام به قهریه لازم آید این کار را حاضرند بکنند».^۲ پس در کنار حامیان نظام قبلی، دو سفارتخانه پرنفوذ هم به حفظ شاه کمر همت بسته بودند. در این مورد به دو نکته دیگر هم اشاره کنم: مجلس که به کوچک ترین «اظهار همراهی» شاه سر از پا نمی شناخت و عامه مردم نیز «زیاده از اندازه به مشروطیت خود» اعتماد داشتند.^۳ اعتمادی که اگرچه از جنبه نظری کاملاً درست و بجا بود، توجیه عملی نداشت. وارسیدن علل شکست نهضت مشروطیت تنها با وارسیدن بی غرضانه این جنبه ها امکان پذیر است.

۱. همان، ص ۱۹۱

۲. همان، ص ۱۴۵

۳. همان، ص ۱۸۶

کتاب‌شناسی

فارسی

- آجودانی، ماشالله. (۱۳۷۶). مشروطه ایرانی، لندن.
- آدمیت، فریدون. (۱۳۵۱). اندیشه ترقی و حکومت قانون، تهران.
- _____ (۱۳۴۹). اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تهران.
- _____ (بی‌تا). «مجلس اول و بحران آزادی». ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران.
- ج دوم. تهران.
- _____ (۱۳۵۵). ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ج اول. تهران.
- _____ (۱۳۵۵). فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، ج چهارم.
- آلمان.
- آدمیت، فریدون. ناطق، هما. (۱۳۵۶). افکار اقتصادی و اجتماعی.... تهران.
- اتحادیه، منصوره. سعدوندیان سیروس. [به کوشش]. (۱۳۶۱). خاطرات تاج السلطنه. تهران.
- اصفهانیان، کریم. [به کوشش]. (۱۳۵۰). مجموعه اسناد و مدارک فرخ‌خان امین‌الدوله. تهران.
- اعتمادالسلطنه. (۱۳۵۰). روزنامه خاطرات. تهران.
- افشار، ایرج. [گردآورنده]. (۱۳۶۸). قبالة تاریخ. تهران.
- بشیری، احمد. [به کوشش]. (۱۳۶۳). کتاب آبی. ج اول. تهران.
- پورعیسی اطاقوری، مهدی. (۱۳۷۸). «دارالشورا و موانع قانونگذاری در عهد ناصری».
- نهضت مشروطیت ایران. تهران. مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.
- ترکمان، محمد. (پاییز ۱۳۶۸). «نظارت مجتهدین طراز اول سیر تطور اصل دوم متمم قانون اساسی در دوره اول تقنیه». تاریخ معاصر ایران. کتاب اول.
- تیموری، ابراهیم. (۱۳۳۲). عصر بی‌خبری یا تاریخ امتیازات در ایران.
- خلیلی، محسن. (۱۳۷۸). «پادشاهی ناتوان و پیروزی انقلاب مشروطیت، نگاهی به شخصیت مظفرالدین شاه». نهضت مشروطیت ایران، ج اول. تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.
- خودزکو: (بی‌تا). ایالت گیلان. تهران.
- راوندی، مرتضی. تاریخ اجتماعی ایران، ج سوم. تهران.
- گلبن، محمد. [به کوشش]. (۱۳۶۳). روح القدس. تهران.

- روشن، محمد. (۱۳۵۲). مشروطه گیلان از یادداشت های رابینو. تهران.
- زرگری نژاد، غلامحسین. (۱۳۷۴). رسائل مشروطیت. تهران.
- زیباکلام، صادق. (۱۳۷۵). ما چگونه ما شدیم: ریشه یابی علل ماندگی در ایران. تهران: نشر روزنه.
- سعیدی سیرجانی، علی اکبر. [به کوشش]. (۱۳۶۲). وقایع اتفاقیه. تهران.
- سیاح، محمدعلی. (۱۳۴۶). خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت. [به کوشش]. حمید سیاح. تهران.
- سیف، احمد. (۱۳۸۰). استبداد و مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران، تهران: نشر رسانش.
- _____. (۱۳۸۷). قرن گم شده، اقتصاد و جامعه ایران در قرن نوزدهم. تهران: نشر نی.
- شاهدی، مظفر. (پاییز ۱۳۷۶). «املاک خالصة و سیاست فروش آن در دوره ناصری». تاریخ معاصر ایران. سال اول. ش ۳.
- شریف کاشانی، محمد مهدی. (۱۳۶۲). واقعیات اتفاقیه در روزگار، ج ۳. [به کوشش]. منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان. تهران.
- شیخ رضایی، انسیه. آذری، شهلا. [به کوشش]. (۱۳۷۷). گزارش های نظمیه از محلات تهران. دو جلد. سازمان اسناد ملی ایران.
- صفایی، ابراهیم. (۱۳۷۸). «نقش انگلیس در برپایی رژیم مشروطه در ایران». نهضت مشروطیت ایران. تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر.
- صفایی، ابراهیم. (۱۳۵۵). اسناد سیاسی دوران قاجار. تهران.
- _____. (۱۳۷۰). نهضت مشروطیت ایران برپایه اسناد وزارت امور خارجه. تهران. صوراسرافیل. [گردآوری؟]. (۱۳۶۱). تهران.
- ظهيرالدوله، علی. (۱۳۵۱). خاطرات و اسناد ظهيرالدوله. [به کوشش]. ایرج افشار. تهران.
- فشاهی، محمد رضا. (۱۳۵۴). گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فتودالی ایران. تهران.
- فیروز میرزا. (۱۳۴۲). سفرنامه تهران.
- قائم مقامی، جهانگیر. (۱۳۵۹). نهضت آزادی خواهی مردم فارس در انقلاب مشروطیت ایران. تهران.
- کاساکوفسکی، کنل. (۱۳۵۵). خاطرات. ترجمه عباسقلی جلی. تهران.
- کسروی، احمد. (۱۳۵۷). تاریخ مشروطه ایران. دو جلد. تهران.
- کهن، گونل. (۱۳۶۳). تاریخ سانسور در ایران، دو جلد. تهران.
- محمود، محمود. (۱۳۵۳). تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹. ج ۸. تهران.
- مدرسی، علی. «کنستیتوسیون و عزم متحصنین قنصلخانه». مجلس و پژوهش، ش ۳. (مرداد و شهریور ۱۳۷۲).
- معتضد، خسرو. (۱۳۶۶). حاج امین الضرب: تاریخ تجارت و سرمایه گذاری صنعتی در ایران. تهران.

- تاریخ معاصر. (۱۳۶۸). ج اول. تهران: مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.
- تاریخ معاصر. (۱۳۷۳). ج ۶. تهران: مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.
- تاریخ معاصر. (۱۳۷۴). ج ۸. تهران: مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی.
- مؤمنی، باقر. (۱۳۵۷). صوراسرافیل. تهران.
- میرزا صالح، غلامحسین. (۱۳۷۲). بحران دموکراسی در مجلس اول. تهران.
- وامقی، ایرج. «وارونه‌نویسی در تاریخ: زندگی امین السلطان». اطلاعات سیاسی و اقتصادی. ش ۶۹-۷۰. (خرداد و تیر ۱۳۷۲).
- وکیلی، سیامک. «ادبیات معاصر ایران و تراژدی هویت». مهرگان. ش ۳. (پائیز و زمستان ۱۳۷۳).
- یزدانی، سهراب. «دکتر آدمیت و بحران آزادی در مجلس اول». در نگاه نو، ش ۲۱. (مرداد - شهریور ۱۳۷۳).
- یلفانی، محسن. «در برزخ بیم و امید». چشم‌انداز. ش ۷. (بهار ۱۳۶۹).

انگلیسی

- Abbott, K.E: Trade, Manufactures and Production of various cities of Persia., 1849/50, in, *FO* 561-06
- Abbott, W.G: CR " Importation of Cotton Goods of an Inferior Quality into Persia", in *PAP* 1887 lxxxii.
- Abbott, W.G: Some Accounts of the Province of Azarbijan, in, *FO* 682-06.
- Abbott, W.G: CR " Trade of Azarbijan", in, *PAP* 1878 lxxv, 1880 lxxxiii, 1882 lxxi, 1888 cii, 1890 lxxvi.
- Aganoor, : CR " Trade of Isfahan and Yazd", in, *PAP*, 1907 xci.
- Ashraf, A:" Historical Obstacles to the Development of a Bourgeoisie in Iran", in, Cook, M.A (edit): Studies in the Economic History of Middle East, London 1970
- Curzon, G.N: *Persia and the Persian Question*, 2 vols., London, 1892
- Durand, M: Memorandum on the Situation in Persia, *FO* Confidential Prints, Number 6704 1895.
- Eastwick, E.B: CR " Trade of Khorasan", in. *PAP* 1863 lxx.
- Eastwick, E.B: Journal of a Diplomat's Three years Residence in Persia, 2 Vol, London 1864.
- Hanway, J : *An Historical Account of the British Trade Over the Caspian Sea*, London 1754, 2 vols.
- Issawi, Ch. " De-industrialisation and Re-industrialisation in the Middle East", in, *International Journal of Middle East Studies*, 1980
- Jones, H.M: CR "Trade of Azarbijan", in *PAP*, 1871 lxxvi, 1872 lxi, 1872 lviii, 1873 lxxv, 1875 lxxx.
- Jones, H.M: CR "Trade of Tabriz", in *PAP* 1873, lxxvii

- Lambton, A.K.S: *Landlord and Peasant in Persia*, Oxford, 1969.
- Mounsey, A.H: *A Journey Through the Caucsus and the Interior of Persia*, London, 1872.
- Preece, J. R : Journey to Yazd, Kerman, Shiraz..., in *PAP* 1894 lxxxvii.
- Preece, J. R: CR "Trade of the Province of Isfahan and Yazd..", in *PAP* 1897 xcii, 1899 ci, 1905 xci
- Rabino, H. L : CR "Trade of the Province of Kermanshah", in *PAP* 1903 lxxvi, 1903 lxxviii, 1904 c, 1905 xci.
- Ross, E. C : CR " Trade of the Persian Gulf", in, *PAP* 1880 lxxiii, 1880 lxxv, 1882 lxx, 1883 lxxiv, 1884/85 lxxvii, 1887 lxxv, 1888 cii, 1889 lxxx, 1890 lxxvi.
- Seyf, A: *Some Aspects of Economic Development in Iran, 1800-1914*, Ph.D. Thesis, University of Reading, UK, 1982.
- Seyf, A: Obstacles to the development of capitalism in Iran..., in, *MES*, Vol. 34, No. 3, July 1998.
- Seyf, A: Foreign firms and Local merchants in Nineteenth Century Iran", in, *MES*, Vol. 36, No. 4, October 2000.
- Seyf, A: Competition, Free Trade and Industrial Decline: The case of Iran in the Nineteenth Century", *MES*, vol. 40, No. 3, May 2004.
- Seyf, A.: "Silk Production and Trade in Iran in the Nineteenth Century", in *Iranian Studies*, Vol 16, No. 1-2, 1983
- Seyf, A.: "Commercialisation of Agriculture: Production and Trade of Opium in Persia", in, *Int. J. of Middle East Studies*, Vol. 16, 1984.
- Seyf, A.: "Carpet trade and the Economy of Iran, 1870-1906", in, *Iran, The British Institute of Persian Studies*, 1992.
- Seyf, A.: "Iranian Textile handicrafts in the Nineteenth Century", in, *Middle Eastern Studies*, Vol. 37, No. 3, July 2001
- Seyf, A.: "Technical Changes in Iranian Agriculture, 1800-1906", in, *Middle Eastern Studies*, Vol. 20, No. 4, 1984
- Spilman, J: *A Journey through Russia into Persia in the year 1739*, London, 1742.
- Sykes, P. M : CR "Trade of Kerman", in *PAP* 1896 lxxxviii, 1903 lxxviii, 1904 ci, 1905 xci.
- Sykes, P: CR " Trade of Khorasan", in *PAP* 1906 cxxvii, 1907 cxiv, 1908 cxiv.
- Sykes, E.C: "Domestic Life in Persia", in, *Journal of the Society of Arts*, 1902.
- Temple, H.M: CR "Trade of Khorasan", in *PAP* 1899 ci, 1900 xcv.
- Whyte, J. F : CR "Trade of Khorasan", in *PAP* 1900 xcv, 1902 cix.
- Wilson, F. A: CR "Trade of the Persian Gulf", in *PAP* 1895 xcix, 1897 xcii.
- Wratislaw, A: CR "Trade of Azarbijan", in *PAP* 1905 xci, 1906 cxxvii.

نمايه

آ

- آدميت، فريدون، ۱۰۰-۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶-۳۶، ۱۳۸-۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳-۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۱-۹۱، ۱۹۶، ۱۹۹-۲۲۵، ۲۲۸-۳۱، ۲۳۳-۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱
- آصف الدوله، ۲۰۳، ۲۱۰
- آغا محمدخان قاجار، ۳۰، ۴۲
- آقاخان نوري، ۱۸، ۲۴۵
- آقانور، ۸۰
- آل احمد، جلال، ۹
- آملی، ملا محمد، ۱۸۸

الف

- ابراهيم، (حاجی میرزا) ۱۸۸
- ابوت، ۶۲، ۷۹، ۸۰
- اتابك، میرزا علی اصغر خان، ۵۶، ۷۶، ۹۷، ۱۰۳، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۶-۱۳۰، ۱۳۶، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۵-۲۱۷، ۲۱۹
- اجلال الملك، ۱۹۲
- احتشام السلطنه، ۵۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۳۰، ۲۳۲
- احسن الدوله، ۱۰۲، ۱۸۲
- ارفع الدوله، ۸۷
- استالين، ژوزف، ۱۲
- استيونز، ۶۱، ۶۲
- اسكندر، ۴۷
- اسمارت، والتر، ۱۶۳
- اسماعيل آقا، حاجی محمد، ۲۲۹
- اسماعيل صفوی، ۲۴
- اسمیت، ۲۴
- اعتمادالسلطنه، ۷۴، ۲۴۴
- افشار، ایرج، ۲۰۴
- اقبال الدوله، ۱۵۶
- اقبال السلطنه، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۸۳، ۱۹۰-۱۹۳، ۱۹۵
- اکرم السلطان، ۱۵۶، ۱۸۵، ۱۸۶
- التون، ۴۲
- امام جمعه خویی، ۱۴۷، ۱۸۸، ۲۲۹
- امير اعظم، ۱۸۰
- امير بهادر، ۸۴، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۶، ۲۵۱
- اميرکبير، ميرزاتقی خان، ۲۷، ۳۱، ۴۴، ۴۶، ۷۲، ۷۹، ۲۴۷
- امين الدوله، فرخ خان، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱-۵۳، ۸۸، ۱۷۹، ۲۴۵
- امين السلطان، ۶۸، ۸۲، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۱۱۹-۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۱-۲۱۶، ۲۲۴، ۲۵۰، ۲۵۷
- امين دارالضرب، محمد حسن، ۷۰
- اوتر، ۴۱، ۴۳
- ايستويک، ۶۳، ۶۴

ایسکی لیستویک، ۸۸

ب

باران، پل، ۹

باقربقال (مشهدی)، ۲۲۶

بوشهری، حاجی معین، ۱۸۸، ۲۲۹

بونه، ۱۰

بهاءالواعظین، ۱۵۰

بهبهانی، آیت الله سید عبدالله، ۱۰۴

۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۹

۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸

بیان الملک، ۱۷۷

بیش، پره، ۹

بیوک خان، ۱۵۶، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۱۱

ج

چرچیل، وینستون، ۱۲۴، ۱۴۴

چنگیز، ۴۷

ح

حاجب عباسقلی باشی، ۱۲۰

حبیل المتین، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۹۱

حکام الاسلام، ۱۵۰

حسین (سید)، ۲۳۳

حکیم الملک، ۱۵۱

حیدرخان امیرتومان، ۱۹۴

حیدرخان عمو اوغلو، ۱۲۳، ۱۵۴، ۲۰۰

خودزکو، ۸۰

د

داربوش (هخامنشی)، ۴۴

دوراند، ۶۲

دوهارتویک، ۱۷۲

دهخدا، علی اکبر، ۵۹، ۷۷، ۹۷، ۱۰۰

۱۰۷، ۱۸۳

دیکسون، ۶۵

پ

پریس، ۶۸

پزشکزاد، ایرج، ۱۲۶

پلخائف، گنورگی، ۲۰۰

پورعیسی اطاقوری، مهدی، ۷۶

پهلوی، رضاشاه، ۲۴، ۵۲، ۹۷

پهلوی، محمدرضا، ۵۲

ر

رئیس التجار، ۱۸۸

رابینو، ۶۵، ۶۶، ۱۰۸، ۱۷۹، ۲۱۴

راس، ۶۳

رایس، اسپرینگ، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹

۱۳۶، ۱۴۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۸۵

۱۸۶، ۲۱۴، ۲۱۶

رحیم خان، ۱۵۶، ۲۱۲

رحیم شیشه‌بُر (میرزا)، ۱۷۹

رضی (سید)، ۱۱۰

رواسانی، شاپور، ۹

ت

تاج السلطنه، ۵۶

تاریخ مشروطه ایران، ۱۸۵، ۱۹۳

تاریخ هجده ساله آذربایجان، ۱۹۶

تالیوت، ۳۶

تقی زاده، سید حسن، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰

۱۲۲، ۱۵۷، ۱۸۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶

تنکابنی، محمدولی خان، ۹۳

جعفری (سید)، ۱۷۱

صوړا سرافیل، میرزا جهانگیر خان، ۱۱۱

ضیاء السلطان، ۱۵۴

ط

طالبوف تبریزی، ۱۳۴

طباطبایی

طباطبایی، آیت‌الله سید محمد، ۱۰۳

۱۰۴، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۶۶، ۱۷۵

۱۷۶، ۲۳۶، ۲۳۸

ظ

ظل السلطان، ۶۹، ۹۳، ۱۶۲، ۲۴۵

ظهیرالدوله، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷

ع

عباس صفوی، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۸

۲۴۵

عباسقلی خان، ۴۴

عباس میرزا، ۲۰، ۴۶، ۴۷

عدل السلطان، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱

عراقی، محسن، ۱۶۲

عضدالملک، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۳۶، ۲۳۸

علاءالدوله، ۷۱

علاء السلطنه، ۱۴۳، ۲۱۵

عین‌الدوله، ۸۵، ۹۰، ۹۲، ۱۳۷، ۱۷۲

ف

فردوسی، ۲۲۸

فرمانفرما، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۲

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵

فگراوس، ۷۰

فلاتدین، ۷۹

فیروز میرزا، ۷۵

روح‌القدس، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۰

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱

۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۵۶

روستو، ۱۰

زیباکلام، صادق، ۱۰، ۱۱

س

سالارالدوله، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۱۰

سایکس، سرپرسی، ۸۰

سپهسالار، میرزا حسین خان، ۳۵

سردار معتضد، ۱۷۰

سعدالدوله، ۲۱۹

سلطان‌العلمای خراسانی، ۱۰۰

سلیمان میرزا، ۱۵۶، ۲۰۳

سیاح، ۲۲۶

ش

شال‌فروش، حاجی علی، ۲۲۹

شریف کاشانی، محمد مهدی، ۱۰۳، ۱۰۴

۱۰۶، ۱۲۳-۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳

۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۲

۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۱۱

۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰

شعاع‌السلطنه، ۷۶، ۹۲

شفیع (میرزا)، ۲۷، ۲۴۷

شهر آشوب، سید جلال، ۱۷۹

ص

صنیع‌الدوله، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۳

۱۳۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۸۱، ۱۸۶

صوړا سرافیل، ۵۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷

۱۱۱-۱۱۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۶۷

۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۳

فیلقوس، ۴۷

ق

قائم مقام، ۲۷، ۲۴۷

قباله تاریخ، ۲۰۴

قوام الملک، ۱۶۲، ۲۱۰

ک

کاساکوفسکی، ۸۱

کتاب آبی، ۱۲۷، ۱۲۸

کرزن (لرد)، ۳۵

کرمانی، میرزا رضا، ۵۵

کریم خان زند، ۳۰

کسروی، احمد، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹

۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۶

کوروش هخامنشی، ۴۴

گ

گری، ادوارد، ۸۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵

۱۶۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۵۲

گوندرفرانک، آندره، ۱۱۰

لیاخف، ۲۳۳

م

ماتن، ۸۹

مارلینگ، ۸۵، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴

۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳

۱۶۰، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۵۲

محتشم السلطنه، ۱۸۸، ۱۹۰

محقق الدوله، ۱۵۳، ۱۵۴

محمد شاه، ۷۷

محمدعلی شاه، ۵۷، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳

۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۰-۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰

۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵

۲۰۴، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۰

۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸

مخیر السلطنه، ۱۲۳، ۲۱۳

مرتضوی، حاجی سید ۲۲۹

مساوات، ۱۰۱، ۲۰۰

مستشارالدوله، ۱۹۹، ۲۱۱

مشیرالدوله، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶

۱۲۳، ۱۲۷، ۱۷۵، ۱۷۷

مشیر السلطنه، ۱۳۰، ۲۰۸، ۲۳۹

مشیرالملک، میرزا حسین خان، ۱۷، ۸۹

۲۳۹

مصدق، محمد، ۲۷، ۳۱

مظفرالدین شاه، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۷۲، ۷۶

۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۷، ۱۲۵، ۱۳۵، ۲۳۲

معین التجار، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹

ملک التجار، میرزا کاظم، ۲۱۹

ملک المتکلمین، ۲۳۳، ۲۳۴

ممتازالدوله، ۱۵۵

مورنارد، ۲۱۴

موزنی، ۱۷

موزنی، ۶۳

مهام السلطنه، ۴۴

مهدی آقا حسن، ۱۷۱

مهندس الممالک، ۸۹

میرزا ابراهیم (حاجی)، ۱۸۸، ۱۸۹

ن

ناپلئون، ۴۷

نادرشاه، ۴۰، ۴۱، ۴۲

ناصرالدین شاه، ۱۷، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۷

۳۱، ۱۳۵، ۱۳۷، ۵۷، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶

۸۱، ۸۳، ۱۳۶، ۱۶۵، ۲۴۵، ۲۵۰

ناصرالملک، ۸۵، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۵

- وزیر افخم، ۲۰۸
 وکیل التجار، ۱۱۲
 وکیل الدوله، ۱۳۲
 وکیل الرعايا، ۲۲۶
 وکیل السلطنه، ۱۲۲
 ولی خان کلاتر، ۱۶۹
 هنوی، ۴۱، ۴۲
 ۲۵۱، ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۰۸، ۱۴۶
 ناظم التجار، ۱۶۹
 ندای وطن، ۱۵۷
 نظام السلطنه، حسین قلی خان، ۱۰۸،
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱،
 ۲۲۵، ۲۰۸
 نوری، آیت الله شیخ فضل الله، ۸۴، ۲۰۴
 نوز، ۸۹
 و
 واقعیات اتفاقیه در روزگار، ۲۰۴

تبرستان
 ی
 یادگار، ۱۸۹
 یحیی میرزا، ۱۵۶
 www.tabarestan.info

Crisis in Despotism: The Constitutional Revolution of Iran

تبرستان
www.tabarestan.info

Ahmad Seyf

Staffordshire University

2008



Ketab Ameh

در همه دوره‌های تاریخ هرگاه جامعه‌ای دستخوش تحولی همه‌جانبه شد و شرایطی فراهم آمد تا از بطن نظامات کهن نظام تازه‌ای به وجود بیاید، حامیان نظام کهن تا سرحد توان کوشیدند تا در راه به ثمر نشستن نظام تازه خرابکاری کنند... ایران در عصر مشروطگی از این قاعده کلی مستثنا نبود. کوشیده‌ام زمینه‌ای به دست بدهم از بحران عمیقی که اقتصاد و جامعه ایران را در قرن نوزدهم فرا گرفته بود و سرانجام به نهضت مشروطه خوانی در سال‌های اولیه قرن بیستم منجر شد. نیز کوشیده‌ام تا آنجا که برای من مقدور بود، علل شکست این نهضت را بررسی کنم. گرچه منکر نقش نیروها و عوامل بیرون ساختاری نیستم، تأکید اصلی من بر عوامل و زمینه‌های داخلی بوده است. به عنوان نمونه، در قسمت‌هایی که به اغتشاش آفرینی‌های بعد از ۱۹۰۶ اشاره کرده‌ام، به روشنی نشان داده‌ام که برخلاف روایتی که نقل می‌شود، علت اصلی این اغتشاشات نه تازه‌آمدگان بلکه به واقع حامیان نظام کهن بودند که نمی‌خواستند شاهد تحولی معنی‌دار در امور ایران باشند. بگویم و بگذرم که چه در دوران مشروطه خواهی و چه بعد از آن، شاهد حوادثی بوده‌ایم که به یک معنا از عواقب ناگزیر یک جامعه در حال گذار بود. یعنی، در پی بحران همه‌جانبه‌ای که به نهضت مشروطیت فراروید، نظام مطلقه قبلی تضعیف شد ولی نظامی که کارآیی بیشتری داشته باشد هنوز جایگزین نشده بود و متأسفانه... اگر بخشی از گناه این نابسامانی برگردن نظام مطلقه باشد که در این مهم خرابکاری می‌کردند، به گمان من، بخش دیگر نتیجه کمبودهای خود نهضت بود که رهبرانش به قدر کفایت هوشیار نبودند.

